فهرست شد
گنجینه معانی

مجری

۱- اسمائیه فرهنگ جهانگیری
تألیف امیر جمال الدین حسن اینجو
۲- حقائق الحدائق
تألیف شرف الدین رامی

بازبین شد
ع ۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس

میکروفیلم تهیه شد

نفیس

اسم کتاب فرهنگ کنایات — فارسی رسالة حقایق
از اثر شرف الدین ضمیمه است

مصنف / مؤلف معلوم نشد

خطی / چاپی نستعلیق ۱۷ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۲۲۴ عدد اوراق ۱۳۷

جزء کتب لغت شماره

شماره عمومی ۳۷۰۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۱-۱۳۱۱

طول ۳۰ عرض ۱۸ سانتیمتر قطع

حقایق الحدائق ۶۰۷۷

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبین شد
ع ۱۳۵۴

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب کنایات مشتمل است بر پنج در در اول مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات و استعارات

در الف جلوه الف آب آتش رنگ و آب آتش زای و آب آتش نمای و آب آذرسا

و آب ارغوانی و آب شنگرفی این لغات کنایه از دو معنی است اول کنایه از می لعل فام است حکیم خاقانی

بقید نظم آورده نظم گر باده می گیرم بر من مگیر جانا من خون خورم نه باده من غم کشم نه ساغر زان آب آذرسا

زان سان همی هراسم کز آب تشنه گزیده نیر سیه درا از دویم کنایت از اشک خونین باشد

آب آتش زده کنایت از اشک بود حکیم خاقانی راست شعر زآب آتش زده کز دیده رود سوی دهان

تشنگی نفس از موج شرر بر بندیم آب آتش شدن کنایت از آشوب بعد از امنیت باشد آب از جگر بخشیدن

کنایه از عطا کردن است آب باده رنگ کنایت از اشک خونی باشد آب بر آتش زدن کنایت از فرو

نشاندن و تسکین فتنه دادن و هو نسبت مولوی معنوی فرماید شعر هست خبر آب اگر خاکیان خون مخورید

هم آب بر آتش زنم هم بادشاهان بشکنم بابا فغانی راست نظم ای بر آتش دل ما هکس زد هر چند بیش محرم

بیگانه سوختیم آب بر بیهش زدن کنایه از فریب دادن باشد شیخ نظامی فرماید شعر بجائی نجنبد عقاب دلیر

که آبی توان هشتن آنجا بزیر آب بستر کنایه از زنشیه باشد و از آب خنک نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته

نظم آتش تر در آبستنه مکن کز باده کرد غم نشان آب بی لجام خوردن کنایه از مطلق الوبان

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
... شد

کتابخانه آستانه قدس

و مخلی بالطبع بود نیست مولانا ظهوری گفته رباعی رخش تو که برق و باد منش دادند با بخشی سم نرمی کامش دادند

چون اهل ارادت تحت داد عنان هر چند که آب بی لگامش دادند آب پیکران کنایه از کواکب

بود حکیم خاقانی راست نظم صبحت و کاس اختر آرا آتش زده آب پیکرانرا آب تلخ کنایه از دو

چیز است اول کنایه از شراب بود دوم کنایه از اشک چشم عاشق مهجور باشد و از اشک شمع نیز نامند

آب خرابات کنایه از شراب است آب خشک کنایه از شیشه بود و از آب بسته نیز خوانند از هوای

هامون مرقوم شد شعر چو در آتش لاله افتاد مشک دم از آتش تر زد و آبگینه حکیم خاقانی

بقید نظم آورده نظم نو بر چرخ کهن چیست بجز جام می حامله را آبگینه آتش تر در شکم آب خفته

کنایه از دو چیز است اول کنایه از یخ و ژاله باشد دوم کنایه از شیر بود آب داد کنایه از صاحب

سامان و خداوند مال باشد آب در جگر بودن و آه در جگر بودن کنایه از مفلس و بیچیز باشد ابن عین غلامی

راست شعر در جگر گرچه مرا آتش فقر آب نماند لیک بگریست کف راد تو بر آب زلال کمال اسمعیل

نظم بود نظم آن سرکشته را که نبود آه در جگر از روغ اسلاف زند اکنون زخوان سگ آب در جوی

کنایه از اقبال و دولت و بخت بود و آب در چشم نداشتن و آب در دیده نداشتن کنایه از است

که شرم و حیا ندارد و آب در چیزی کردن کنایه از وغل بکار بردن باشد آب در هاون سودن

و آب در هاون کوفتن کنایه از بیهوده کردن و مرتکب امری شدن بود که نتیجه نداشته باشد

حکیم ناصر خسرو فرماید نظم بعلم دین همی چه طمع داری در هاون آب کوبیده خراسانی

مولوی معنوی راست شعر درون اهل شهوت چو آب بکوبید چو آبتان بنماید زلاف سمانی

آب ده دست بکسر ها کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت رسالت پناه است دوم

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و وارث صدر از و باشد آب رفتن و آب ریختن کنایه از بی قرب
شدنست آب روشن کنایه از رواج و رونق بود حکیم خاقانی فرماید نظم نزد بزرگان ما آب کسی روشن است
کآب زمین مخورد در صحبت ایشان آب زدن کنایه از آب پاشیدن خانه بود بجهت عزت مهمان مفلسی گفته
شعر در انتظار خیالت بمفلسی شب و روز ؛ درون خانهٔ دل را بدیده آب زده ؛ خواجه حافظ شیرازیراست
نظم در سرای مغان رفته است و آب زده ؛ نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده ؛ آب زدن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از آرام دهنده دوم کنایه از حوض خرد بود آب زیرکاه کنایه از کسی بود که بظاهر
خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد حکیم خاقانی راست نظم با جهان آب زیرکاه مباش ؛
تات بی آبرو نکند ؛ ملا ظهوری بقید نظم آورده رباعی گر واد گری چون تو که تا هش گویند ؛ در سایهٔ دری
ظل الهش گویند ؛ گذرد آب که هر ابر زبرش ؛ زین هم که آب زیرکاهش گویند ؛ آبستن فریاد خواهای موی
کنایه از بربط باشد آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت قلم گوید نظم
آب سیه خورده چنان مست گشت ؛ کش چو نگیرند بچه از دست ؛ آب شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شرمنده شدن است دوم کنایه از عزت رفتن و آبرو و بر طرف شدن رونق باشد آب شناس
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان باشد سیف اسفرنگی راست شعر زیر رکاب تواند
کارگزاران رهش ؛ هست عنان تو از آب شناسان مطیع دوم کنایه از شخصی باشد که بالای تیر کشتی براند از صلاح
وقت و آب دریا خبر دهد رضی الدین نیشاپوری منظوم ساخته نظم نیز و آب شناس اگر نیست لطمهٔ موج ؛
کز آب علم تو دارد طمع گذر نشناسد ؛ آب فسرده با پای کهور کنایه از شراب است حکیم خاقانی فرماید شعر
در مهای می چو سیم مگر کم ؛ آتش بسته به ... آب فسرده ؛ آب گردش کنایه از چارپای تیز رو خوش رفتار

حکیم

حکیم ازرقی گفته نظم آب گردش مرکبی کز جا بپا هنگام تک ؛ نعل سخت او ز خاک نرم نگیرد غبار ؛
آب گردنده و آبگون کنایه از فلک باشد شیخ نظامی در صفت معراج گوید شعر همبر دان خیل زده نورد
را او رو از آب گردنده گرد ؛ آبله دوز و آتش دوز و آتش سیماب سان کنایه از آفتاب
شیخ نظامی گوید نظم تو بر خون شد آن طشت زنگار گرد ؛ بجور روشش هوا آبی و آلی نخورد ؛ آبنوسی شاخ
کنایه از نی و شهنای باشد آتش آب پرورد کنایه از تیغ آبدار باشد آتش بجا افشین کنایه از غم
و شورش و شوق است آتش بسته کنایه از زر باشد حکیم خاقانی راست شعر آتش بسته که آید همه کار ؛
کارفرمای تو زر بایستی آتش بهار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گل سرخ و گل لاله و مانند آن است
دوم کنایه از رونق و رواج بود آتش بی باد کنایه از ظلم و شراب است آتش بی دود کنایه از سه چیز است
اول کنایه از آفتاب بود دوم کنایه از غضب است سیم کنایه از زر باشد آتش بی زبانه
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب انگوری باشد حکیم خاقانی نظم نموده شعر بسقای رز خانه خار ؛
آتش زبانه ستانم دوم کنایه از لعل و یاقوت و عقیق سرخ بود شاعر گفته ... سوزان انگشت آتش علو
آتش پای کنایه از جلد و چست باشد امیر خسرو فرماید نظم جنیبت کش که آتش پای گشته ؛ هلال نعل پروین
زای گشته ؛ آتش پر آب کنایه از دو چیز است اول کنایه از می انگوری باشد دوم کنایه از اشک
خونی و اشک عاشقان بود ؛ آتش تر و آتش سرد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب
سرخ بود شاعر گفته ع وزان گنجینه آتش تر بیار ؛ دیگری گوید ع بمن آتش تر ده زان انگشت ؛
دوم کنایه از لب معشوق باشد آتشخود و آتشخوار کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظالم بود
حکیم سنائی فرماید نظم برو آب عالم ابر بود ؛ بدست پادشاه آتشخوار ؛ دوم کنایه از حرام باشد سیم

سیم کنایه از زر سوخت عیار است آتش دادن و آتش زدن کنایه از سه چیز است اوّل کنایه از ترک
کردن باشد دوم کنایه از آزردن بود در غضب سیم کنایه از بیقرار ساختن است آتش زبان و آتش سخن
و آتشین زبان کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی راست نظم سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع
با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست آتش زدن کنایه از رواج و رونق باشد و از آتش بهار نیز گویند
آتش سخن کنایه از طعن و طنز و غضوب و عتاب کننده بود آتش فسرده کنایه از زر باشد حکیم خاقانی
نظم نموده نظم زر صبیت جز آتش فسرده ٭ خاک بهار ملکه مرده آتش کار کنایه از سه چیز است
اوّل کنایه از خشمگین و شتاب زده دوم کنایه از بدکاره بود سیم کنایه از مطبخ آتشکده بهرام
کنایه از برج حمل باشد آتش فشاندن کنایه از غصه و فتنه فرو نشاندن بود آتش آب کنایه از
تیغ و شمشیر و امثال آن باشد آتش هندو کنایه از شمشیر هندی بود آتشین اژدها کنایه از کواکب بود
آتشین پیکر کنایه از سه چیز است اوّل کنایه از آفتاب دوم کنایه از جنیان باشد سیم
کنایه از شیاطین بود آتشین ماده کنایه از سه چیز است اوّل کنایه از اژدها کرم باشد دوم
کنایه از زبانه آتش بود سیم کنایه از جنسی است از آتش بازی که بر هوا رود و منتشر گردد و از آن
شرارها پدید شود بشکل مار آتشین هفت اژدها کنایه از سبعه سیاره باشد آخر جوب و جو و آخر
کنایه از عیش و فراخی الطعمه باشد حکیم خاقانی راست شعر توسن اسب مرغزاری کز ریاضت بار آن
آخر جوب مهنا بر نیاید بس از این ٭ هم او گوید نظم همت خاقانی است طالبه جو با آخری ٭ چون
سر کوی که هست نیست برین برین آخر سنگ با جفای مضموم کنایه از جائی بود که آب علف
و راحت و نعمت نباشد حکیم خاقانی راست شعر من خاقانیا کعبه تو اندر جستن ٭ راه آخر سنگین طلب زنده تو الحکم

هم او گوید

هم او گوید نظم رخش ترا بر آخر سنگین روزگار ٭ برگ گیاه نه خور تو خبرین جرا از دو پشت کنایه
از دو چیز است اوّل کنایه از پیر گوژپشت باشد دوم کنایه از چار دیوار که نقش ریش و انگار شده باشند
آستان برخاستن کنایه از دو چیز است اوّل کنایه از خراب شدن بود حکیم خاقانی گفته نظم
چار دیوار خانه روزن شد ٭ بام بنشست و آستان برخاست دوم کنایه از بلندی و دولت و جاه بود
آستان گردون کنایه از آسمان دنیا بود و از افلاک قمر نیز گویند آستین افشاندن و آستین فشاندن
کنایه از سه چیز است اوّل کنایه از ترک کردن باشد سیف اسفرنگی فرماید شعر صبح خزان چو جان بر
افشاند ٭ آستین بر جهان بر افشاند ٭ استاد گفته نظم مستی اگر دست کرم جنباند ٭ جز بخشش
دینار و درم نتواند ٭ چون مست غمش مرکب همت راند ٭ بر فرق دو کون آستین افشاند دوم کنایه
از رقص کردن بود حکیم خاقانی نظم نموده شعر تا قصب صبوح عشق در محرم قدسیان شوی ٭ خیز و
چو صبح آستین از سر صدق بر فشان سیم کنایه از بخشش است آستین بر چیدن و آستین بر زدن
و آستین مالیدن کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد ظهیر فاریابی راست نظم
چو سنبل تو سر از برگ یاسمن بر زد ٭ غمت ز کین خونم آستین بر زد ٭ امیر خسرو گفته شعر بجهد ار بر مالی
آستین تیز ٭ برد دامان بدندان گیرد گریزد آستین بر گناه کشیدن کنایه از عفو کردن باشد
امیر خسرو فرماید نظم چو دشمن شود عذر خواه ٭ ز رحمت بکش آستین بر گناه آستین بر دل شستن
کنایه از گریه کردن باشد امیر خسرو بقید نظم آورده نظم دران گوش از بار سینه پرور ٭ که دامن
پاک داری آستین تر آسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت ممیزه باشد مولوی معنوی
فرماید شعر خرم آن دم که از مستی جانان جان ٭ می نداند آسمان از ریسمان ای عاشقان ٭

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطوطات

شیخ نظامی گوید شعر فلک ارسنی آن ساعت چنان بود * که در چشم الماس ریسمان بود آسمان از کجا ریسمان از کجا
این مثل در محلی گویند که شخصی سخن نادر برابر گوید مولوی معنوی فرماید نظم دلا دلا بر رشته
نو مش بشنو * که آسمان ز کجا یست و ریسمان ز کجا آسمان برین کنایه از فلک نهم باشد و
از افلاک اطلس نیز خوانند آسمان سوراخ شد کنایه از واقعهٔ عظمی واقع شده است مولانا ظهوری
راست شعر هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان * گر سری گاهی زجیب شادمانی برکنم آیش سخن
کنایه از آنست که برای اراز کسی مقدمه سازند مولانا ظهوری نظم بوده نظم کاسه خورشید لیسیدن
نمی آید ز من * گو فلک می پز رکین هر رد اشی دیگرم آفتاب بر دیوار و آفتاب فرو رفتن کو رفتن
و آفتاب سر دیوار و آفتاب سر کوه کنایه از زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو فرماید
شعر ما من بهر خدا پیش مرد بر سر بام * که آفتاب من بیچاره بر دیوار آمد مولانا ظهوری بتقیید نظم آورده
نظم از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب * آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید آفتاب بگل اندودن
کنایه از پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور باشد حکیم انوری راست نظم خود زان که تیره
الحق بمن گماشته با من هم * بگز مهتاب پیمایی بگل خورشید اندائی آفتاب سوار کنایه از مردم
صبح خیز بود آکنده گوش کنایه از کر باشد آلوده دامن کنایه از گناهکار و فاسق و عاصی باشد
خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر گر من آلوده دامنم چه زیان * همه عالم گواه عصمت اوست
آموخته کان از کنایه از زنیا باشد آهن جان و آهنین جان و آهنین جگر
کنایه از مرد سخت و جنگجو و دلاور بود آهن خای و آهنین رگ و آهن رگ کنایه
از اسب پر زور باشد و انرا پولاد خای و پولاد رگ نیز خوانند آهن سرد کوفتن کنایه از کردن

کاریست

کاریست بیفایده که نتیجه بران مترتب نگردد مولوی معنوی فرماید نظم ذوق روی ترش بین
که ز صد قند گذشت * که تلخ چند بود گفتمش از چند گذشت * چون چنین است صنم بنده مده عاشق را *
آهن سرد چه کوبی که وی از پند گذشت آهنین کرسی کنایه از سندان بود آهو پا کنایه از
تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته شعر زان بساط دوان آهو پای * گرد با هم دوانش آهو پای * و باصطلاح
بنایان خانه شش پهلو را گویند و انرا آهو پا نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود
که کج بری بران نقاشی کرده باشند ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید نظم ای مبارک بنای آهو پای
آهونما نهاده در تو خدای آهوی خاور و آهوی ساختن و آئینه آسمان و آئینه چرخ
و آئینه خانوری و آئینه گردون کنایه از آفتاب باشد و انرا بارسنیده و پادشاه چین
و پادشاه ختن نیز خوانند آهوی زرین کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد
دوم کنایه از صراحی زرین بود آهوی شیر افکن کنایه از چشم محبوب باشد آهوی ماندن گرفتن
کنایه از نا انصافی کردن است مولانا ظهوری بتقیید نظم آورده شعر رمق نمانده بمن در ملامتش
صید کند * زهی سوار که آهوی مانده میگیرد آئینه دار و آینه دار کنایه از حجام و سر تراش بود
آئینه پرستی کنایه از خدمت یا فروتنی و فزونی باشد حکیم فردوسی راست نظم بدرگاه خسرو
پرستش کنم * بآئین پرستش ستایش کنم آئینه شش جهت کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دل حضرت رسالت پناه و اصحاب کهف باشد دویم کنایه از ماه جلوه ما
باپادشاه دست زدن کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد و انرا دست با پادشاه زدن
نیز خوانند بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان باشد باد بدست کنایه از سخن

و مفلس آمده شیخ اوحدی فرماید نظم شوریده دلانیم و هشیار و نه مست ❊ سرگشته و پای بسته و
باد بدست ❊ یارب تو بده هر آنچه می باید نیست ❊ یارب تو بیر آنچه نمی باید دست ❊ حکیم فردوسی
راست نظم سخن چند گفتن بچندین نشست ❊ زگفتار باد است ما را بدست باد بروت کنایه از غرور
و تکبر باشد باد پران کنایه از خوش آمدگوی باشد مولانا ظهوری نظم نموده نظم در کوی تو پرواز
کنان بلبل و قمری گل و ران سرو هوادار نداری باد پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و
و بی نفع کردنست خواجه حافظ راست نظم چو با حریف نشینی و باده پیمائی ❊ بیاد آر حریفان باد پیمارا
شیخ نظامی فرماید شعر حل از دلو با وی رای ❊ خصم راست باد پیمائی باد تنک بستن کنایه از آرام
باشد امیر خسرو گفته نظم چو شه آن دید باد تنک بسته ❊ صبا را بر دو گونه رنگ بسته باد در سر داشتن
و باد سنجیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از تکبر نمودن دوم کنایه از اندیشهای
فاسد کردن باشد باد در کف و باد در مشت کنایه از کسی باشد که تهی دست بود
بار کالی حاصل کند محمد غزالی راست نظم دنیا مراد خواهی و دین درست ❊ این هر دو بیاشد
نه فلک بنده گشت ❊ در داد و دریغا که ازین هر دو نشست ❊ خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست
باد دستی کنایه از اسراف و هرزه خرج باشد رفیع الدین لنبانی گفته شعر چمن برید نسیم
شکوفه و زر گل ❊ که باد دست چنین روز کم خورد غم مال ❊ شیخ سعدی فرماید نظم نصیحت گرش
گشای باد دست ❊ بگیره پریشان مکن هر چه هست باد رنگین کنایه از شکوه و هیبت باشد
باد در بینی کنایه از خشم باشد باد سار کنایه از سبک و بی تمکین بود حکیم اسدی
نظم نموده نظم فکندن بر دی تن اندر هلاک ❊ نه مردیست کز باد ساریست پاک حکیم سوزنی گفته

نظم باده

نظم باده گردی جدا گرد دبخیل ازو زاد مرد ❊ باده گردی شود پیدا حکیم از باد سار باردل کنایه
از اندوه دل و اندیشه روزگار است بار زمان کنایه از حوادث و جفای روزگار و امثال آن باشد
بار نهادن کنایه از زادن باشد سراج الدین قمری گفته نظم زنانه حامله اند و ولنشاط اند ❊
ولیک بر دل اعدات بار نهاد است بازو نهم و بام نهم کنایه از عرش بود باز ازدن
کنایه از فائده خاطر خواه کردنست مولانا ظهوری بقید نظم آورده رباعی آنچه نخورد خواه مپرس
از خوانش ❊ بر طالع خود مویه کند مهمانش ❊ باز ازدی که افتاده افتادن ❊ راهی بودی برسته دندانش
باز از خاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از زاد میان باشد دوم کنایه از عظمت لشکر است
سوم کنایه از روشن امور دینی و غیبی بود باز سپید پر کنایه از نهان داشتن بود استاد
فرخی نظم نموده نظم تو گوئی چه قبا داشت کوار تو آن ❊ من یکانه ام این جال زمن باز مدار ❊
باز سپید چو کنایه از آفتاب باشد باز و دادن کنایه از یاری کردنست باز و دراز
کنایه از غالب و مستولی بود و انرا دست دراز نیز گویند حکیم نزاری راست نظم بجارت گردش
بازو دراز است ❊ از آنچه راست دریغا نعوله بازیچه دوم ذلت کنایه از دو چیز است اول کنایه
از مسخره روزگار باشد دوم کنایه از روزگار بود بازی کوش کنایه از شوخ و شنگ باشد مولانا
ظهوری فرماید شعر میکنم بازی ببند اصحاب ❊ عشق طفلانم چو بازی گوش کرد باسلک در جوال رفتن
کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارضه کردن با گروه هرزه درای باشد بالا خوانی کنایه از آنست
که خود را بالاتر از آنچه هست نماید مولانا ظهوری راست نظم بخود را صد ساز ظهوری خرج در مجلس کند
ماندی را زیر بالاخوانی دارد بال افکندن کنایه از عاجز شدن باشد بالش نرم زیر سر نهادن

کنایه از خوشحال گردانیدن کسی که خوش آمد باشد مولانا ظهوری فرماید نظم راحت بنهاده بالش رزم
زیر سر دولت از جگر ابا بالین پرست کنایه از شخص تنبل بکار باشد شیخ نظامی فرماید شعر چو تو هست
پای و نیروی دست ؛ حوالت کنی سوی بالین پرست ؛ چو بالین پرستنده جز گوی ؛ از و بیشتر
مهربانی مجوی ؛ بام بنشستن کنایه از خراب و ویران باشد حکیم خاقانی راست نظم چار دیوار خانه
روزن شده ؛ بام بنشسته و ستان بر جا است بام زمانه کنایه از فلک بود بانگ دوادو
کنایه از دو چیز است اول کنایه از دم صور باشد دوم کنایه از بانگ بود که پیش پادشاهان وقت سواری
بزنند بانگ زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از باز داشتن باشد دوم کنایه از راندن کسی بود
بانگشت گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن باشد کمال اسماعیل نظم نموده نظم زانکه یار یک
زمو نیست معانی رهی ؛ اندر شمار همه اهل خراسان تبریز ؛ چون کل آن ز خطهاش بانگشت گیر مجرا اساس فرد
گسترد امان بر سر با هم شیر و شکر شدن کنایه از آمیزش و محبت است مولانا ظهوری فرموده
نظم در نگاه نیستم از تلخ شور ؛ زهر او با کام شیر و شکر است جلوه باء عجمی پاآهو
باصطلاح بنایان حاشیه پهلو باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که خانه را نامند که گچ بری در آن
نقش و نگار کرده باشند و انرا آهو پای نیز گویند و بتازی خانه را گویند که گچ بری کرده باشند
و معرس نیز خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده نظم زین دیو دغا چرا طمع داری ؛
همچون من ازین بنای آهو پای ؛ پا بر جا کنایه از همیشه باشد مولانا ظهوری راست رباعی
شد زهر بدل بشهد کام اندائی ؛ دایم همین رنج و راحت را لی ؛ از شیشه باده اد کردن دوری
در دو شکسته در دل پا بر جائی پابلند کردن کنایه از دویدن باشد امیر خسرو نظم نموده نظم

عزم

عزم تو پای باد بند کند ؛ باد هر چند پا بلند کند پا پس آوردن کنایه از ترک دادن باشد پادشاه چین
و پادشاه ختن کنایه از آفتاب باشد پادشاه نیمروز کنایه از چهار چیز است اول کنایه از آفتاب
دوم کنایه از پادشاه سیستان بود و ازانجهت که نیمروز نام سیستان است سیم کنایه از آدم است
باعتبار آنکه در بهشت نیمروز بود چهارم کنایه از سرور کاینات است بدانجهت که در روایات آمده
که آن سرور را نیمروز شفاعت است خواهد فرمود پا دم گاو کنایه از محبوب شوخ و شنگ بود
شیخ نظامی نظم نمود نظم چو شاپور اندر چاره کار ؛ دلم را پاره کرد آن پاره کار پا کوفتن
و پای کوفتن کنایه از رقص کردن باشد مولوی معنوی نظم نموده نظم چون پیش ازین ولادت
بودیم پای کوبان ؛ در ظلمت رحمها از بهر شکر جانها ؛ امیر خسرو فرماید بیت پس آنکه جست دستوری
ز خوبان ؛ روان شد سوی شیرین پای کوبان پالغز و پای لغز کنایه از جرم و خطا باشد و زلت
و انرا بتازی عثره خوانند شیخ نظامی فرماید ؛ ز بیداد آن پیر پالوده مغز ؛ هر آنشد از کار
آن پای لغز پای از شادی بزمین نسپردن کنایه از خوشحالی مفرط است مولانا ظهوری راست
نظم سر را هوای پایه منصور در سر است ؛ اینک رسانده‌ام بزمین تا نمیرسد پای بر پی نهادن
کنایه از متابعت کردن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد مولانا ظهوری
گفته رباعی از درد نمانده در دلم جای دوا ؛ تا چند خورم غوطه بدریای بلا ؛ در کوه رنجت حرف ناهموارم
بر سنگ آمده هزار جا پای صدا ؛ پای بر آفگندن کنایه از بیطاقتی و بی آرام شدن باشد
مانند نعل در آتش نهادن و این مثل از روی این سخن است که گویند که قصابان افسون خوانند
و بر پای بزی بدمند و آن پای بز را در هر جا که بیندازند گوسپندان و بزان بآنجا بروند قصابان

کرفته بکشند شیخ نظامی این مثل را در سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز نظم نمود . نظم
مرا در کویت الشیخ نیکو بد : فلک پای برافکنده است گوید : که گر چون کوسپندم می بری سر
بپای خود دوم چون سگ درین در پای بسته کنایه از بیکاره و گرفتار است پای پیچیدن
کنایه از رفتن و گریختن است شیخ سعدی فرماید نظم الا تا نپیچی سر از عدل و رای : که مردم ز دست
بپیچند پای پا تا به گشادن کنایه از مقیم شدن و از سفر باز آمدن است پای خالی کردن
و پای خاکی کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سفر کردن بود شیخ نظامی قصیده نظم نموده
نظم فرستاده چو دید آن خشمناک : بر جست گرد پای خویش خاک دوم همین قدم رنجه نمودن است
هم شیخ نظامی راست نظم اگر پای خاکی کنم بر درم : چو خورشید بر خاک چین گذرم پای در کشیدن
کنایه از عاجز شدن باشد پای سخن کنایه از قوت سخن بود شیخ نظامی راست نظم پای سخن را
که دراز است دست : سنگ سراپرده او شکست پا فرو کشیدن کنایه از توقف نمودن
باشد پای فشردن کنایه از ثبات قدم ورزیدن باشد پای گشادن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از باز آمدن باشد دوم کنایه از طلاق گفتن بود پای گزار کنایه از مددکار
دارا دست مردنیز گویند حکیم سنائی فرماید شعر بود تو شرح بر تواند داشت : زانکه او در دسش ... بود
زتار : چون نباید بدست تا بوده است : مرترا دست مرد و پای گذار پای ماچان باصطلاح صوفیان
و درویشان صف نعال را گویند و رسم ایشان چنانست که چون یار زنا کرده گناهی کند و تقصیری نماید
در صف نعال که مقام غرامت است خاضع آمده گوش خود را هم بدست خود گیرد و یک پا بایستد چندانکه پیر
عذرش پذیرد و از گناهش درگذرد حکیم خاقانی راست نظم هوا انجم است تا در صف بالا اسری جوید

کرفتم

گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش : مولوی معنوی راست نظم آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت پای فرو داشتن کنایه از تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید نظم
ستودان همی ... زال زر : ندارد همی چند پای دیگر پائین پرستی کنایه از خدمتکاری و اطاعت
حکیم فردوسی راست شعر بدرگاه خسرو خراش کنم : بپائین پرستش پرستش کنم جلوه تافتن
تابنده کنایه از آفتاب باشد و از ترازوی زر و ترک نیمروز و تیغ زر و تیغ مهرگان نیز نامند
جلو جیم جادو سخن کنایه از شاعر فصیح باشد جا گرم کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از جای قرار گرفتن باشد شیخ نظامی گوید نظم از آن سرو آزاد این کاخ دلاویز : که چون جا گرم کردی
گویدت خیز دوم کنایه از مراقبه باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن از شراب است جام پر شیر وحی
کنایه از چهار چیز است اول کنایه از پیاله که پر از آب کوثر باشد دوم کنایه از لب و دهان معشوق است سیم
کنایه از کلامی باشد که شیرین باشد و حال آورد چهارم کنایه از افکار خوب است جام شهریار باصطلاح
قدح بزرگ شرابخوری را گویند مولوی معنوی گوید شعر شهریار ساقیم ای مسلمانان : از آنکه می دل
از جام شهریاری ... جام شیر کنایه از پستان شیردار بود جام گوهری کنایه از دو چیز است
اول کنایه از پیاله بلوری و حلبی و امثال آن است دوم کنایه از لب معشوق بود جامکی خوار
کنایه از سه چیز است اول کنایه از علوفه دار بود شیخ نظامی راست نظم که ای جامکی خوار تبرین :
ز جام سخن چاشنی گیر من دوم کنایه از شرابخوار باشد سیم کنایه از خدمتکار است جامه خود پشمید
کنایه از سه چیز است اول کنایه از زمین بود دوم کنایه از برگ درختان باشد شیخ نظامی راست
نظم ابر بباغ آمده بازی کنان : جامه خورشید نمازی کنان سیم کنایه از غبار که آفتاب مدان

پوشیده شود جامه دُدنبل کنایه از ماتم و شیون باشد شیخ نظامی فرماید نظم چو هندی زنم زیر
زنده پیل ٭ زند پیلبانان جامه در خم نیل جان آهنین کنایه از بیرحم و سخت جان و دلاور باشد و اینرا آهن جان
و آهنین جان و آهنین جگر نیز خوانند مختاری نظم نموده نظم سرکشان در پیش او از بد جان آهنین
ز آتش سیماب گون شعش رخ زرین برند جان بلب ستاره چه دادن کنایه از جان بشکرانه دادن و
پیشکش نمودن و دو حکیم خاقانی منظوم ساخته نظم جان بستاره چه دهم آنرا ٭ کز غضب طوق در بر اندازد ٭
جان پرور جان کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی راست نظم زرنگار کاو آید در کاسه مرغ ٭ جان پرور جان کرتن
هم یافت رهایی جان تو و جان او و جان شما و جان من و جان من و جان شما این عبارت
که هرگاه کسی کسی را یا چیزی را بکسی بسپارد و سفارشش کند که این را عزیز دار و نیک محافظتش کن ٭ ازین
عبارات مذکوره را بگوید حکیم خاقانی بقید نظم آورده نظم عشق بابک لبته کش که خاقانیا ٭ یار عزیز است صعب
جان تو و جان او سلمان ساوجی گفته نظم جان شیرین من است این شعر و من پیش تا ٭ میسپارم
جان خود جان من و جان تو جان در میان کنایه از نیست که مرا با تو بجان مضایقه نیست کمال اصفهانی
گفته شعر ای قلمت باد دادت طوطی و هندوستان ٭ پیش زبان تو شیع هندوی جان در میان جان منی
کنایه از سبزه و سبزه که باشد جان شکر کنایه از عزل است جلو به جیم عجمی
چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح باشد چادر لاجوردی کنایه از دو چیز است اول کنایه از چهار
عنصر است دوم کنایه از چهار ستاره نعش که گرد قطب باشند چار اژدها کنایه از عناصر اربعه باشد
ظهیر فاریابی راست نظم آن آدمی که زبده ارکانش می نهند ٭ پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست ٭
چار بالش و چار بالشت و چهار بالش و چهار بالشت کنایه از سه چیز است

اول

اول کنایه از مسندی بود که پادشاهان و صدور و بزرگان بر زبر آن نشینند مولوی معنوی
فرماید نظم گر بنازد تو بپذیرد و دست تیز بری لطف ٭ بعد ازین بر عرش نه تو چار بالش بهر ناز ٭ ظهیر فاریابی
راست شعر داتش شو بعبر که در خواب غفلت است ٭ آنکس که چار بالش ارکانش متکاست شیخ
شیخ سعدی نظم نموده نظم در آن حرم که نهندش چهار بالش عزت ٭ چو آستانه زنند خواجگان صدر نشینش را
ظهیر فاریابی گفته شعر ماه را بر چهار بالش چرخ ٭ نوبت ملک پنجگانه زنند دوم کنایه از دنیاست
باعتبار چهار رکن شیخ نظامی منظوم ساخته نظم چو در چار بالش نهادم درنگ ٭ نشستم درین
چار دیوار تنگ سیوم کنایه از عناصر اربعه و چار بند کنایه از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید
نظم بردن جست از گنبد چار بند ٭ فرس راند بر هفت چرخ بلند چار میخ و چار میخ کنایه از عناصر
اربعه است چار پهلو شدن کنایه از سیر شدن است چار تا کنایه از دو چیز است اول کنایه از عالم است
بدو وجه اول آنکه چهار رکن دارد دوم آنکه از عناصر اربعه موجود شده سلمان راست نظم طبع کیمی راست
در عهد تو زان که باز پس شود و صوت مخالف هیچکس زین چار تا دوم کنایه از تنبور و رباب و چار تار
چار دیوار کنایه از چار حد دنیاست چار سو کنایه از چهار بازار بود که یکجا منشعب شود
و اینرا بهندی ماک چوک گویند چار کامه و چهار کامه کنایه از اسب رهوار تیزرو باشد و
اینرا چارپا نیز خوانند حکیم خاقانی راست نظم ثنا اسب چار کامه بران ٭ تا رکاب سه کالبد مانم
چار گوشه و چهار گوشه کنایه از دو چیز است اول کنایه از تخت باشد و اینرا اورنگ نیز گویند
و بتازی سریر خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید نظم از آنکه چار گوشه عزلت میسر است ٭ کو نوبت پنج زن
که هفت کشور است دوم کنایه از تابوت شیخ نظامی بقید نظم آورده نظم در گوشه نشست و تابوت خفته

تاکی ریش چهار گوشه **چار مادر** کنایه از عناصر اربعه است حکیم خاقانی گفته **شعر** بودند تا نبود نزدش
درین سرای :: این چار مادر و سه موالید منو **چاشنی دادن** کنایه از دادن طعام وقت چاشت باشد مجازی گفته
نظم وهی فته راگاهی از چشم چاشت :: وهی مرگ را گاهی از جور شام **چاشنی دل** کنایه از سخن خوب
و لطیف بود **چالشگر** کنایه از سه چیز است **اول** کنایه از مبارز و دلاور بود عموما و مبارزی که حرامان
تُرک رود باشد خصوصا **جلوه خانه منقوطه خاتون جهان خاتون یغما** :: خایه زده خابه زدن
کنایه از آفتاب باشد خواجه عمید لوبکی راست **نظم** زبوده بخاتون جهان از شب دررود :: دو خادم چالاک
لقب رومی و هندی :: شیخ نظامی فرماید **شعر** چو خاتون یغما بخلخال زر :: ز خرگاه خلوت برآورد سر ::
حکیم خاقانی گفته **شعر** زاده خاطر بپار گزدل شب زاد صبح :: کرد درین پیشت خانه زرین غراب ::
خاتون خم کنایه از شراب و خم شراب باشد **خار در دل شکستن** کنایه از دو چیز است **اول** کنایه از
محافظت کردن بود شیخ نظامی فرماید **نظم** مرا تا خار در ره میشکستی :: چو کام من رهی بر بوالی نکندی ::
کنون در کار ره در میشکستی :: سپر بر آب رعنایی فکندی **دوم** کنایه از وهم مشکل پیش مردم نهادن باشد
خار نهادن کنایه از دو چیز است **اول** کنایه از جفا کردن بود **دوم** کنایه از نافرمانی نمودن است
خاک انداز کنایه از دو چیز است **اول** کنایه از ساحر باشد **دوم** کنایه از پارچه بود که در گرد شانه میان
دهشال انگشت دهند آنرا خاکرو گویند **خاک بودن** کنایه از متواضع بودن باشد **خاک بیز**
با کاف موقوف در اصطلاح کنایه از شخصی بود که برای حصول مقصود و طلب مطلوب بکارهای سخت
و خدمتهای پست اقدام نماید شیخ نظامی فرماید **نظم** من آن خاک بیزم بغربال رای :: که لبستانم دانه
ریزم بجای :: شیخ فریدالدین عطار گوید **شعر** بر کنار گنج ماندی خاک بیز :: استخوان پاچنبخانی برطبق

خاک بهادار کنایه از زر باشد و از آتش فسرده نیز گویند حکیم خاقانی راست **شعر** زر چیست جز آتش فسرده
خاک بهار بکه مرده **خاک تاریک** کنایه از قالب بشر است **خاکدان** و **خاکدان دیو** و **خاکدان کهن**
و **خانه ششدر** و **خانه غول** کنایه از دنیا باشد **خاک رنگین** کنایه از سه چیز است **اول** کنایه از طلا
و نقره باشد **دوم** کنایه از گلشن است **سوم** کنایه از آدمی بود **خاک زدن** کنایه از جاروب کردن است
خاک و آب کنایه از قالب آدمی باشد **خاک کردن** کنایه از بنده کردن بود **خاکی نهاد** کنایه
از شخص خلیق و متواضع بود شیخ سعدی راست **نظم** چو پاکان شیراز خاکی نهاد :: ندیدم که رحمت بر این خاک باد
خام کردن کنایه از محو کردن باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** عذر پذیرنده تقصیر ما :: خام کن پخته تدبیر ما ::
خامه زدن کنایه از خطوط شعاعی و آفتاب باشد **خان بره** کنایه از برج حمل باشد حکیم خاقانی فرماید
شعر آتش را خان بره بیت شرف :: شرف شمس تمام است **خانه دل** کنایه از خانه کعبه بود **خانه باد**
کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو باشد **خانه باز** کنایه از قمار باز است **خانه برانداز** کنایه از زن
معشوق باشد خواجه حافظ راست **نظم** حالیا خانه برانداز دل و دین من است :: تا هم آغوش که میشاید و همخوابه کیست ::
خانه روشن کردن کنایه از فرزند است ملا ناطوری راست **نظم** وقت حسن خط زاهم صحها را شام کرد ::
وه نمیداند چراغش خانه روشن میکند **خانه شیر** بابای معروف کنایه از زمستان باشد و بابای مجهول کنایه
از برج اسد باشد **خانه فردا** کنایه از عقبی باشد **خانه فروش** کنایه از تارک دنیا باشد **خانه فروشی**
کنایه از عرض تجمل و سامان برگ و سامان بود حکیم خاقانی فرماید **شعر** عشق کمترند نظمهای فرو کوب آن
خانه فروشی مکن آشنی بر نشان **خانه کن** کنایه از ندبر و ناخلف است شیخ سعدی راست **نظم**
خراب کند شاه خانه کن :: بر و خانه آباد گردان بزن **جلوه دادن دارا دار کردن و دار دار اکی**

کنایه از دریدن دامن و مدارا کردن بود داد شستن و دامکاه دبو و سنوبر دامکاه کولا کنایه از دنیا است
خواجو راست نظم برو برکه این وارش در کوی ؛ با دست ازین بار نه سر بسوی دامن زدن
کنایه از ماه بودن است داغ بلندان کنایه از اثر سجود است که بر پیشانی باشد داغ کاذان کنایه
ورنشانی است که از بالا در در کنار پارچه کنند و بشستن دهند تا غلط نشود داغ شدن کنایه از سه چیز است
اول کنایه از عیب دار شدن است دوم کنایه از شهرت یافتن سیم کنایه از کهنه شدن بود و از آن
که کهنه را داغینه خوانند دامن باغی گرفتن گوشه باغی گرفتن کنایه از خلوت گزیدن است دامن بدندان نگرفتن
و دامن بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی است و در فرهنگها بمعنی تیز گرفتن مرقوم است امیر خسرو فرماید
سعی دلش را خار غم در دامن آویخت ؛ خرد دامن بدندان کرد و بگریخت ؛ شیخ سعدی گفته نظم
جانا بتر از خود مینداز تیر ؛ چو افتاد و دامن بدندان بگیر ؛ حکیم سوزنی نظم نموده سعی او سر گران با گردنان دامن
پیش او بر سر زنان ؛ ولها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده ام دامن برفشاندن کنایه از ترک
نمودن باشد حکیم خاقانی راست نظم جانفشان دراوزی در آه کوب برو باش ؛ تا بوی تاج دامن برفشان
زین دمن دامن خشک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دامن خالیست دوم کنایه از صلاح باشد
دامن خورشید کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان چهارم است دوم هم کنایه از روشنی خورشید بود
دامن در پای افتادن کنایه از گرفتن زرد و اضطراب و اضطرار است دامن کشیدن کنایه از احتیاط
و احتراز کردن بود و از حذر دامن کبر کنایه از دعی است دانه چیدن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از سجده کردن باشد دوم کنایه از گدائی بود دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان
کردن باشد داو نیافتن کنایه از نشستن نقش بر اد است مولانا ظهوری فرماید نظم بجام بزد غلش

جم داو نیافت ؛ در عرصه غم بغیر داو نیافت ؛ داغ تو اگرچه نقش بسیار نشاند ؛ تا در دو دلم نکرد کم داو نیافت ؛
جلوه را داز دلاب کنایه از دو چیز است اول کنایه از رطوبت و برودتی باشد که در جوهر
البت و آن باعث نمو نباتات میکردد حکیم انوری راست شعر خوش خوش زنظر گشت نهان راز
دلاب ؛ تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را دوم کنایه از علمی بود که در آب افتاده است دانه نهان خانه
کنایه از نباتات است داستخانه در اصطلاح کیرا گویند که با همه کس از قرار راستی و درستی معاش کند
کمال اسماعیل نظم نموده نظم چو راستخانه کسی ام که روزگار مرا ؛ همی طراز دهد خط استوار داده دان کشادن
کنایه از چهار چیز است و این لغت از اضداد است اول کنایه از سوار شدن و رفتن بود حکیم خاقانی فرماید
نظم لشکر غم ران کشاد و آمد و ران او ؛ ابلق روز و شب است نامزد ران او هم او گوید شعر سر نعل بها
سم اسب است کنم از زر ؛ کاو کمین دل من ران کشائی دوم کنایه از فرود آمدن از مرکب باشد سیم کنایه از عیب
ظاهر کردن است چهارم کنایه از برهنه شدن بود راه افتادن و ره افتادن کنایه از آن باشد که
دزدان در راه بر سر جماعتی بریزند و غارت نمایند و اکنون بر زبانی که از هر مرکبی رسد گویند مرا راه افتاد
امیر خسرو فرماید نظم چون خنده بر آن لعبت و لخواه زنند ؛ چه در کله افتد و مرا راه زنند ؛ عکس مه ار که زند
طرفه زند ؛ طرفه است دو چه که در یا ماه افتد ؛ هم او گوید شعر دلم در سر سر زلفت در افتاد ؛ غریبان را به دبستان
ره افتاد ؛ هم او گفته نظم ره افتادن گرفت از سر گرانها ؛ بماند از راه رفتن کاروانها داد راه انجام و ده انجام
کنایه از شب است و در بعضی از فرهنگها کنایه از قاصد مرقوم است حکیم سوزنی نظم نموده شعر از نشانه انجام
نپذیرند که شه را ؛ هر روزی و نانیه ظفر رهبر راست ؛ شیخ نظامی فرماید شعر بسوی چنین کرم در بندنان ؛
ره انجام را کر متر کن عنان راه آورد و راه آورد و ره آورد و ره آورد کنایه از سوغات

گهنا وران بیاورند حکیم سنائی فرماید شعر کار زر دری چو روز دان مدبرست ؛ که زه او رده وز روزی لست ؛
شرف سفره ره است نظم بکفر کن اسپیا از بهر شمان یار ؛ پس ره آوردی بیا در هم رخاک کوی او ؛
راه بده بودن دم بدم بودن کنایه از صورت معقولیت و تحسین است کمال اسمعیل گفته شعر
مقصود بنده ره بدهی مپرد هنوز ؛ گر باشدت زنور ضمیرت هدایتی راه ببردن کنایه از تمام کردن راه است
راه بند کنایه از راهزن باشد شیخ نظامی راست شعر سنگ من گرگ راه بند من است ؛ ملکه قصاب گوسفند
من است راه خفت کنایه از راهی است که در وی دراز داشته باشد مولانا ظهوری راست نظم راه ملک عشق
راه عقبه ایست ؛ صد درازی خفته در پهنای او راه داد کنایه از دزد و راهزن باشد شیخ نظامی راست نظم
کران کار رکاه و کناه بود ؛ دزد و خونی و راه دار و شد راه غول یا اهمور کنایه از دنیا باشد راه کش
کنایه از مرکوبست اعم از اسب و شتر و غیره است راه نشین و دم نشین کنایه از گدا و بیچارگان باشد که
بر راهها نشسته گدایی کنند حکیم سنائی فرماید شعر در چو شاهان راست آنچه باید ؛ صد دست اندر گان راه نشین
کمال اسمعیل گفته نظم بحر محیط است و کوه راه نشین ؛ برق آتشبار و باد باران فشار ؛ حکیم انوری گفته شعر ای مدرکا
و بر قصه ربان صاحب ری ؛ ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی حلوی زاد مطموع زاد بود
کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه بود مولوی معنوی نظم نموده نظم نور حق را کس نداند راه و بود ؛ خلق حیرا
به حاجت تار و پود زاده شش روز کنایه از مخلوقات زاده مهرنح کنایه از است زال ابرو
کنایه از آسمان باشد زال سپید دو کنایه از دنیاست زال سر سپید سیه دل کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دنیاست حکیم خاقانی راست نظم این زال سر سپید سیه دل طلاق ده ؛ ای کبین نحابه فرزند تو هر شش
دوم کنایه از باهیر و شفقت باشد زال گوژ پشت کنایه از فلک است زال موسپید کنایه از دو چیز است

اول کنایه

اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از جنگ است جلوه شیرین ساخته زلف کنایه از موافقت
ساده دشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت که مجرد از اجسام است و در بعضی از فرهنگها کنایه از عالم ناسوت هم
که محض خیال است و در بعضی از فرهنگها کنایه از فلک اطلس مرقوم است ساده دل کنایه از حقیقت عقل بی نقاب است
حکیم خاقانی منظوم شاه شیخ نظم خوشی طلب کنی از خلق ساده دل که مراد ؛ که از زکات ستانان زکات خواست عطا
سازور کنایه از ساحت است شاعر گفته شعر چو رسمیه ساز ورکش کار ؛ بهال میرید شد و درون حصار ؛
سالار هفت خور کنایه از آفتاب ساخور و ساخورده کنایه از بسیار سالست سایه افکند
کنایه از توجه نمودن بود حکیم انوری گفته نظم چون سایه دو دیدم از پیش روزی چند ؛ در صحبت او لبایه او خورشید
امروز چو آفتاب معلوم شد ؛ کو سایه برین کار نخواهد افکند سایه اهل دولت کنایه از زنانست سایه پوشی
کنایه از کردن فسق و فجور باشد سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است دوم کنایه
از معشوق خوار باشد سایه پروردان کنایه از دانه‌های انگور است که در خم اندازند جهت شراب سایه برد کار
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حمایت آن دوم کنایه از تا جان است سایه دم کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بیدار است دوم کنایه از شب روشن است کنایه از عیار بود سایه نشین کنایه از کسی است
که تب روزگار ندیده باشد سایه و نور کنایه از دو چیز است اول کنایه از سایه درخت است دوم کنایه
از شب و روز است جلوه شیرین منقوطه شاخ آهو کنایه از دو چیز است اول کمان است
شیخ نظامی راست نظم چو بر شاخ آهو رود چرم گور ؛ بدوزد سر گور را پای مور دوم کنایه از وعده دروغ است
ع بات عاشقان بر شاخ آهو شاخ بر دلو کنایه از عیان کردن کش باشد مولانا ظهوری نظم نموده
شعر ای خلق تو مشهور بخلق آزاری ؛ همواره بسر میر بنا هموار ؛ سر در رستار خرلیست تا که بیری ؛ از کاو کرد شاخ برد دار

شاخ بشاخ و شاخ در شاخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دور و دراز باشد شیخ نظامی نظم نموده نظم
بدین هندوی شاخ در شاخ ❊ گرههای تومار کرده گستاخ دوم کنایه از گوناگونست و در بعضی از فرهنگها شاخ در شاخ
کنایه از گریه بسیار مرقوم است شاخچه کنایه است از بهشت سازی مولانا ظهوری راست رباعی
غنچه دهان نهد خندی گفته ❊ سنبل زلفان مشق لوزی کنند ❊ تا غیر بپر باغ و بستان برود ❊ تا غیر بتان شاخچه
بندی کنند شاخ زدن کنایه از قسمت شاخ سمن کنایه از قد محبوبست شاخ گوزن در هوا کنایه از ناه و آه است
شاخ کبود کنایه از پاره چوبی که تکیه داده باشند و از آنکه هندی لت گویند استاد گفته شعر زهر چو شاخ کبود تا
نشسته بر سر گل و ایشکر ❊ شام دادن کنایه از دادن طعام وقت شب با بخاری گفته نظم
دهی غنچه را گاهی از چشم چاشت ❊ دهی مرگ را گاهی از جور شام شانه کاری کنایه از دراز کشیدن آن
شاه خاور و شاه خرگاه مینا و شاهد روز و شاه گردون و شاهنشاه
زند و اسنا و شاه پیل اسپه کنایه از آفتابست حکیم خاقانی نظم نموده نظم پرورش بستان
خرگاه دار شاه این خرگاه مینا و دیوام ❊ هم او گوید شعر از همت چو خورشید است و شاهنشاه زند و اسنا ❊
که خوش نیرو است و سر عیسی است بر اتش شاهد زد بقب پوش کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان
دوم کنایه از روز باشد سیم کنایه از آفتاب بود شاه زاول کنایه از سلطان محمود سبکتگین باشد
حکیم سوزنی راست شعر رسیده شاهجهان بشر فخر دین جهان ❊ چو شاه زاول سوی علام خویش اباز ❊
شاه زنگ کنایه از شب است شاه کوبند کلاه کنایه از حضرت نبوت پناه است شیخ نظامی گفته نظم
چنین گفت آن شاه گوینده کلاه ❊ که باید که تا نندو بیند کلاه شاه نشین کنایه از سه چیز است اول کنایه
از ... است دوم کنایه از محل نشستن پادشاهان سیم نوعی از عمارت است باب جلوس کاف

کاداب کنایه از شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بس پس اول کار آب عقل ❊ بست از آب کار
او بیزار هم او گوید شعر من گنهم کار آب کبر بر آب کار ❊ صبح خرد چون دمید او بود کار آب کار ❊ کادا کاه
و کاردشناس کنایه از قاصد و جاسوس و دانا و منجم و صاحب فراست و اهل تجربه است کاشتراتن
کنایه از آفتابست کاسه پشت کنایه از فلک کاسه تن کنایه از دو چیز است اول کنایه از آدمی
مرده بود حکیم خاقانی نظم نموده شعر نالان ربابه از پس زون هم کجه سر هم کاسه تن ❊ چون خوش زن پس
بس تنگ میدان بین در و دوم کنایه از مرکب دلیل و رفت باشد و در استادی دست و سینه پست سر خوانند
به بماند جام گفته شعر زرد گردد روی آن کاسه سیاه ❊ چون ببیند خوان ارغوانیگرش حکیم خاقانی فرماید
بیت و هر سیه کاسه است با همه مهمان او ❊ یک تنچه است در نگاه خوان او مولوی معنوی راست
شعر بگرد و یک این دنیا چو کفلیزی چه سگردی ❊ برون آی ای سیه کاسه مخور الوا و حلوا خور کاسه رنگ شدن کنایه
از کور شدن باشد مولانا ظهوری نظم نموده بیت ای در خط دلربای تو روی نگاه ❊ در سجده گاه دیده پرازی نگاه
بر مانده نقش خوش کاسه شود ❊ از غایت از دو حام تهلی نگاه کاسه گردان کنایت از گدا باشد
حکیم خاقانی راست بیت در طریق کفه جان چرخ زرین کاسه را ❊ از نه دریوزه جانی کاسه گردان دیده اند
کاسه لیس کنایه از حریص و خوش آمدگوی و دون همت باشد مولانا ظهوری گفته شعر در خوش آمدها
زبانم چوب نیست ❊ کاسه لیس هر دولت نیم ❊ سبحانی اطعمه گوید شعر چه میری اکنه لیسی بر سحق
برنج از دو عسل روزی خداداد است کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم است سیفا سفرنگی
راست بیت کاغذین جامه چو صبح ای بر آرم هر شبی ❊ تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کار من
خواجه حافظ نظم نموده بیت کاغذین جامه بشوییم که فلک ❊ رهنمایم بسوی علم و او نکرد کاغذ خورد

کنایه از عدم رجولیت باشد کام خاییدن کنایه از اراده نمودن و میل کردن بچیزی آمده حکیم فردوسی فرماید

شعر بدو گفت رو این تن اسفندیار، که ای پرهنر پهلو نامدار، تو مردی بزرگی و روز آزمای، بسی چاره دانی و نیرنگ و رای، بدیدم همی من فریب ترا، بخواهم که بینم نشیب ترا، بجان آشتی داد دست زنهار با ایوان توام کام گزی مخار

کاو کاو کنایه از خوب تفتیش کردن است مولانا طغرای راست شعر گم کرده نو ز نو بودن نیست، در خویش کاو کاو ببین

کاه پارینه باد دادن کنایه از لاف زدن آمده مولانا طغرا گفته رباعی [illegible] کاه پارینه بباد [illegible] عمر جلوه گاهی

کاو تازی کنایه از غالب بودن خود و ترسانیدن خصم باشد مولانا طغرای فرموده شعر ای بوی نافه سنبل چمن را، در باغ [illegible]، ارسال حساب کاو تازی کرده است

کاو داده خورده فقیر این را کاو دل کنایه از غم دل و غمی است کاو دیش کنایه از خام طمع باشد مولوی معنوی فرماید نظم کاو دریش و بنده غیر اداد، خرده تنگ [illegible] کاو داد

کاو داد کنایه از نفع نافتن و میراث رسیدن آمده چنانچه شیخ نظامی در باب پیری که از خر افتاده و مرده و پسرش در حین میراث یافت نظم نموده شعر بهند دستان پیری از خر فتاد، بمرد و پسر را کهن گاو داد

کاو دزد کاودزدن کنایه از صراحی که بصورت گاو از زر سازند حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر ز آهوی زر گاو سیمین طلب، که عیدی در آن قربان نابه هم ادکه شعر چند خواهی ز آهوی سیمین گاو زرین که میخورد کشتار

کاو دزد کنایه از کسی است که پرورش دریافت و آموختن چون کشتی گیری در نهایت وقت باشد شیخ سعدی فرماید شعر دلاور لبر پنجه گاو درد، ز هولش لبر آن در افکند شور

کاو سمین کنایه از صراحی مقرر است که بصورت گاو سازند

کاو دنبلیدن کنایه از کسی است که خامی و غروری دارد مولانا طغرای

درکاود

شعر درکاوه اگر خواهد تو هم سگ کاوش، صیاد حریفانه که باد آورش، در رفتن خوی باش زعد که ساده است

چندین کار اهلیه کاوش کاو کون کردن کنایه از زیرزمین آمده حکیم سوزنی راست نظم [illegible]

کاو کون کردن ندادن اره کاو کون کردن ندارد کس که کلک کلک بحیله کاو کون کردن کنایه از ریج است کاو کلین

کنایه از کاه ریسمان باشد جلوه مهم ماده پلنگ کنایه از کنده که یوزه است ماده باغ کنایه از زمین است

حکیم انوری فرماید شعر مادر باغ نسترون شده و داون کمت، چه که نمی چنین و تیسیت و فتبت ماده دیگری کردن

کنایه از کاره و نواره و فزون بودن باشد مولانا طغرای راست رباعی ادیل هیزی که مرا خوار کند، مزد در پستم زمین کار کنه، تا کار نباید چنم از همه، زنها زبست دیگری ما بکر

ماده خرین کنایه از رنج و بحنی بردن آمده سلمان راست شعر [illegible] زعالم زر وزش عالم ملک عزی زمین ملک

زیر زمین بهره اریسونی ماده پرلهن کنایه از زمین رسته ماده دوزبان کنایه از شانه باشد ماده سی

کنایه از ملک باشد خاچه است نظم [illegible] ماکیان سر نرگی ماکیان آدر کشند

کنایه از خانه باشد حکیم خاقانی راست شعر چرس امنی کرمانی که کاو ماده، ماکیان که بزر کشند و که به در

زنان سرای ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب تواریخه [illegible] ماکیان زاغ رنگ از خیز ران پیه سفید

چندی چون لی خروس ز ماکیان امد به ماند سنگ بستن کنایه از محکم بستن آمده حکیم ازری نظم نموده شعر

چو سنگش رست با محکم پیوسته ماند نهادن بنشسته ماه پاره مهر پاره کنایه از محب

باشد ملاهلالی که شعر مهر خوبلنگ وه و مانده است، بازینه پاره جانانه است ماه سکر گرفتن کنایه از

ماه سیمه کنایه از ریح و قت ما میشب کنایه از تاریکی و سیاهی شب است جلوه گون نابود مند

کنایه از مفلس و فقیر است نااشیده کنایه از بی ادب شیخ سعدی فرماید شعر یک ار نشیده و دلیلی

ریکه دل هوشمندان نبی ناخن افشاکنایه از زود وجرات آوا کنایه از انسان آیه حکیم خاقانی نظم نموده شعر

چشم سهیل ناخنه ناخن آفتاب ولی ✽ کاملش و قند اذ ده به بانی و باد و باوری ذوم کنایه از ناخن شاه و ناخن چنگ در بابی بود
ناخن بدندان کنایه از حیرت و افسوس باشد انگشت بدندان مترادف این معنی است حکیم نزاری گفته شعر پشیمان
از غنیمت داد چندان ✽ که خلقی مانده از آن ناخن بدندان ناخن در دل زدن کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد
مولانا ظهوری راست شعر زگل صد ناخنش بند است در دل ✽ صبا با گر به خارستان گذر است ناخواه کنایه
از کاری باشد که بخواست و بی اختیار کسی بفعل آید مولوی معنوی راست شعر الخیان کز عطسه واز خامیازه ✽ این دهن گردد
بناخواه و تو باز نان آتش دوی و نان زدین و نان کوم چرخ کنایه از آفتاب است ناخن زدن کنایه
از جنگ انداختن بود در میان دو کس قاضی نور الدین اصفهانی فرماید شعر چو تو بوارثی ماه و نزند ناخن ✽ که در میان
دو خورشید گرم سازد جنگ ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است و از ادا اکسن این نیز گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته
شعر برده ناخنه چشم شب ناخن روزه گشته ✽ ناخن روز از جبای صبح خضاب ناداشتی کنایه از بی بهرگی و بیچارگیست
شیخ سعدی گوید شعر بار استی دهن آلوده ✽ بنا داشتی دوده اندوده نادان ده مرده گوی کنایه از نادان بسیار
گو است شیخ سعدی نظم نموده شعر حذر کن ز نادان ده مرده گوی ✽ چو دانا یکی گوی و پرورده گوی نادیده کنایه از
خسیس و لئیم و رذل باشد مختاری راست شعر با دل تو هم بحر نادیده ✽ با دهن تو نام عقل دیوانه ناف بر چوبی زدن
و ناف بر غم زدن کنایه از آنست که چون کودک از مادر متولد شود اگر نام ناف که ادرا بتازی قابله خوانند
ناف اورا بچوب خالی برد اگر اوقات آن کودک بخوشی و فرح بگذرد و مردمان گویند که ناف این بر غم زده اند
حکیم خاقانی فرماید شعر ناف تو بر غم زدند مجموع خاقانیا ✽ کانکه جهان را سرشت عکده شد جان او ناف خاک
و ناف زمین و ناف خاک و ناف زمین کنایه از کعبه معظمه است مولانا حیرتی بقید نظم آورده شعر
آهو است زمین و کعبه نافه ✽ مشکش پر از و قحافه ناف شب کنایه از نصف شب است ناف هفته

کنایه

کنایه از روز دو شنبه است حکیم انوری فرماید شعر روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب ✽ ناف هفته است
اگر غره ماه درجست ناف دوی کنایه از دو چیز است اول کنایه از گنده دهانست بسبب ناخوشی بوی ناف عام
دوم کنایه از نخن چین باشد نافه مشک باش نقش کنایه از بلند آوازه شدن و نیکنامی باشد نافه ناف
کنایه از آهوی مشک نام و یخ زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت
به از شاه بر یخ زند نام او ✽ نیارد درین کشور آرام او نامه چهارم کنایه از قرآنست نان جوی کنایه از گدا
و طالب و بیت نان سمین کنایه از ماهست نان در سفره نهادن کنایه از سفر نمودن باشد حکیم انوری فرماید
نظم مهمانان ربع مسکون را بروی عدل تو ✽ هفته بنجا ساله نان در نهان باشد وحی الدین بنشابوری
گوید شعر با وجود محنت کلکت که آب ملک از اوست ✽ هست موسی عصارا نان دراینان ✽ نان شیرین زدن
کنایه از نایاب بودن نان است نان کور کنایه از بخیل و حرام نمک بود و شرف شفرده نظم نموده نظم
بشر این هر دو دست چون بحرین ✽ از بان کور و معطی است گدای نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام
خواری کردنست سلمان ساوجی نظم نموده نظم زود بگیرد نمک دیده آنکس که او ✽ نان و نمک خورد و رفت
نان و نمکدان شکست جلوه داو وام زمین کنایه از ذره خاکیست که در وجود آدمی مرکب جلوه گاه
یاء تحتانی یاد فروشی کنایه از تعریف کردن باشد مولانا ظهوری راست رباعی دوشم بخود
باده نوشی کردند ✽ در شعله رقیب رده نوشی کردند ✽ ظاهر شد از دو مسیح مداری من ✽ اغیار همه یاد فروشی کردند
در باب جلوه گاه الف ابرش چیر ستاره کنایه از امان است ابرو زدن کنایه از رضا دادن باشد استاد گفته
شعر طمع نبخشیدن صد گنج گهر ✽ ابرو زنند و گره با برو زنند ابرو فراخ کنایه از خوش و خندان روی باشد
ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد حکیم خاقانی راست شعر ماه نو ابروی زال زر و شبرنگ حجابت

دوش خضاب ارنی ابروی زر آمیخته نه او بیشم کنایه از تار سازهائی است که بمضراب نوازند حکیم فردوسی
بقیه نظم آورده شعر سمن عارضان پیش خسرو بپای ، بآواز ابریشم و بانگ نای جلوه با
بال دیگری پریدن کنایه از کارها بکمک دیگران پیش بردن است مولانا طغرائی راست شعر از روی تو چشم آرزو
میپرد ، با بوی تو از شمامه میپرد ، رخسار ترا بار زلف کشد ، آری خوبی بال او میپرد جلوه زاء منقوطه
زبان بریدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطا و بخشش کردنست منقولست که سایلی در ملازمت سرور کائنات
سؤال کرد فرمودند بعمر خطاب که بیرون ببر زبانش بیرون از مجلس برده خواست زبانش ببرد درین اثنا امیر مردان و شیر یزدان
غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام رسیدند و از حقیقت حال استفسار فرمودند که حکم است که زبانش ببرند
فرمودند او چیزی بدهند چون حقیقت واقعه از سرور عالم تحقیق کردند چنان بود که آن مظهر عجائب فرموده بودند
دوم کنایه از خاموش کردن بعیبت بحجت و دلایل زبان بستن کنایه از خاموش شدن است زبان تر
کنایه از سخن بیهوده است زبان تر کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سخن کردن باشد دوم کنایه از لقمه در دهن
گذاشتن بود زبان دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عهد و شرط است حکیم فردوسی بیت زبان
داد و بستان که مار ستیز ، نبیند تنم مرا تیغ تیز ، امیر خسرو فرماید شعر بهر لشکر آرای هر مرزبان ، یکی تیغ میداد و
گاهی زبان دوم کنایه از رخصت دادن بود امیر خسرو نظم نموده شعر زبانش داد شاه و مرد در سنج ، در سنجیده
برون ریخت از گنج ، هم او گوید شعر قراخان چینی که پر ستیز ، اجل را زبان داد بر تیغ تیز زبان دراز کنایه
از سه چیز است اول کنایه از فصیح و سخن گو است دوم کنایه از شخصی است که همه زبانها داند شیخ سعدی راست
شعر زبان دانی آمد بصاحبدلی ، که محکم فرو مانده ام در گلی سیوم کنایه از شاگرد باشد زبان زدن کنایه
از سخن گفتن است نخشبی راست شعر اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو ، زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد او

زبان بستن

زبان بستن کنایه از خاموش کردانیدنست حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر تخت از آن بسته که قفل اندر زبان موری
چو هیش نیز زبان باید نه چون بربط زبان آتش زبان گرفتن کنایه از شخصی است که از لشکر دشمن بجهت تحقیق احوال گیرند
زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن در تکلم بود حکیم اسدی راست شعر زبان یافت گوینده اندر سخن ، بگفت
کای شاه شدی کهن جلوه سین سبز اخضر باخار معلوم کنایه از آسمان است سبز باغ کنایه از سه چیز است
اول کنایه از تن آدمی است دوم کنایه از آسمان است سیم کنایه از بهشت بود سبز پا کنایه از شوم قدم است
امیر خسرو فرماید شعر سر خسرو زبیری برباد ، غبار سبز پایان زو جدا باد ، هم او گوید شعر چو سر سبزی خواهی گاهی
چو اندیشه از دشمن سبز پای سبز پوشان بهشت کنایه از حور است سبز تشت و سبز خوان و سبز کار گاه
و سبز کوشک کنایه از آسمانست حکیم خاقانی راست شعر زاده خاطر چاره ، گر دل شب زاد صبح ، گرد درین سبز تشت
جامه زرین عزاب خواجه عبید زاکانی فرماید شعر قرصه زرینه نهان در سفره لعل شفق ، بر نشیند بر روی سبز خوان ادهم
سبز داغ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دریاست دوم کنایه از آسمان است سبکپا کنایه از تیز رو
و گریزپا بود حکیم خاقانی فرموده قطعه امروز منم زور فرو رفته شبخیز ، سر گشته ازین بخت سبکپای گران رو آب
سبکخیز کنایه از زود خیز است سبکدست کنایه از شتابی و چابکیست در کارهائی که بدست کنند حکیم خاقانی
راست شعر و نیکو رکشی ابرائو سبکدست رای ، خیزد بر آن زکرانگاری عیار مرا سبکرو کنایه از ستاره زود رو است
سبکسار کنایه از بی قدر و شتابکار باشد حکیم فردوسی فرماید شعر سبکسار شادی نماید نخست ، بفرجام کار
اندوه آید درست سبکساید کنایه از کم بقا و گذرنده است سبکساران کنایه از فرومایگان است و در بعضی
از فرهنگها معنی اصحاب دل مرقوم است سبلت ست کردن کنایه از عجز و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید
قطعه بکام مردمان سبلت کمن سست ، شراب بلّ تو خونابه نست سبو شکستن کنایه از نومید شدن است

جلوهٔ سین مفتوحه شب یلدا کنایه از سه چیز است اول کنایه از شب دراز است دویم کنایه از درد و دود
سیم کنایه از عاشق مهجور است شب خوش کنایه از وداع است کمال اسماعیل نظم نموده شعر طمع وصل تو شد لیک
ندارم از آنک روز وصلش گرو است شب خوش من فریدی گفته شعر اگر از هجر باشنت جان بنده را حاصل
شب است خوش باد من رفتم تو باقی باش با ایشان شب دهیا دادن کنایه از خاتمه دادن یا وعده نمودن
بود ایهام از آنکه شبی درمیان است میر ظهیر فاریابی فرماید شعر دانی که خال بر رخ سیمین او چراست کان سیم
دهم شب درمیان دهم شب روان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان است دویم
کنایه از دزدان و عیاران است شب رنگی و شب کیوفان کنایه از شب تاریک است شب شدن
کنایه از آخر شدن ایام جوانیست جلوهٔ کاف کبکان کنایه از شاعران و شاهدان و مطربان است
کبک بشکستن کنایه از بهکمت شیخ نظامی راست شعر زاین جنگ شکستن چه بود است که با زغن کبک را
ربوده است کبوتر دم کنایه از نوبهٔ خاطرخواه است مولانا ظهوری راست بیت در بزم وصال دوش
دل محرم بود خاطر و پنهان آرزو حرم بود تیغ نگاه سینه را سینه باز تا صبح مدار بر کبوتر دم بود
کبود دشت کنایه از آسمانست جلوهٔ لام لب اشرفشان کنایه از سه چیز است اول کنایه از لب [illegible]
دویم کنایه از لب دهانیست که از واه سوزناک آید سیم کنایه از نعره زدن باشد لب تر کردن کنایه
از سخن کردن است امیر خسرو فرماید بیت زچندین گنج کم گشت لب تر، ندیدم هیچ نقشی زو نکوتر لب زدن
کنایه از عربده و دشنام کردن است حکیم نادی گفته شعر آن کی هی خورد و لب زند و جنگ زند وقت
رفتن شکند جام و صراحی درهم لب سپید کردن کنایه از تبسم نمودن باشد و از دندان سپید کردن نیز
گویند سلطان غزنوی فرماید شعر زان تا لب سپید کند هر سپیده زبان، دردا که چون زبان قلم گشت دفترم

لب کشتی گاه

لب کشتی گاه کنایه از دو چیز است اول کنایه از گذر است که عرب معبر خوانند دویم کناره آب را
که عرب ساحل گویند جلوهٔ بای عجمی پا بینی کار در بند کنایه از آنست که باید که چیزی موقوف
مولانا ظهوری تقید نظم آورده بیت دستاره وار آی کم از سر بند است، زخم من از آب خنجری تر بند است
ز راه مدد واده است آتش شوق، گو با دو سر کو بینی در بند است جیم عجمی چپ دادن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنباله چپ دادن بود مولوی معنوی گوید شعر گر بیابان گیرد اینکش برا زکجا هی وحش
تو صیادی و اصیدت چگونه چپ دهی ما را دویم کنایه از ترک دادن و طرح نمودن است نظامی عروضی راست شعر
بسیار که گرد چپ در است ولم چپ دادن تا را و تراوست دلم چپ شدن کنایه از منحرف کردن نقیض
گردش است مولانا ظهوری فرماید شعر از چشم کوس عیش و طرب اوفتاده است، بار است روان زمانه چپ افتاده است
جلوهٔ سین سپر افکندن و سپر انداختن کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی گفته
بیت دست فرا ستقر فلک سپر افکند، پنجه استقر از نام برآمد، هم او گوید بیت در عرصه که عشق سپر افکند
دوده که لففش کردن سپر انداز شیخ سعدی راست بیت نه هر جای مرکب توان تاختن، که جاها سپر باید انداختن سپر بر آب افکندن
کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ نظامی نظم نموده شعر چون سپر انداختن آفتاب، کعبه زمین را سپر افکن بر آب
حکیم نزاری گفته شعر که بتیر مژه خواب وضع و هر ساعت بچرخ بر سر آب افکنده سپر چشم سپر شکری کنایه
از آفتاب است و آنرا سیما آیین سپر زر خوانند سپید بالا کنایه از صبح کاذبست سپید پا کنایه
از مبارک قدم باشد سپید عینا کنایه از صبح صادق است سپید دست کنایه از دو چیز است اول کنایه
از حضرت موسی است دویم کنایه از سخی باشد حکیم خاقانی راست شعر شاهان عصر چون شده ظلم پیشه، اینجا سپید دستی
اینجا سیاه دفتر سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد و آنرا سفید شدن نیز گویند ابن یمین نظم نموده

نظم سپیده شد همه کس را که جلوه این بین ⁂ ز دست جور زمانه فلک رسید سپید کار کنایه از نیکوکار
بود چنانچه سیه کار کنایه از بدکار است حکیم خاقانی راست مطلع کرده سیه کار است از همه روی کار تو ⁂ ملک عالم اسلام
چشم و در سیه کری حکیم انوری فرماید شعر ز سرخ روئی تو پیش بشت تر و خود ⁂ سیه کار سیه کاسه چرخ هر روزه
سپید نامه کنایه از صالح و رستگار است چنانچه سیه نامه فاسق و بدکار بود در بیان جلوه‌های با
بر جا کنایه از قبل و در پیش است و از اثاری عورتی گویند سراج الدین سگزی گفته شعر غنچه کرمش ان هر چند
بر بترجای و ... جند ⁂ جلوه جیم عجمی چتر ابگون کنایه از آسمان است چتر روز و چتر زرین
کنایه از آفتاب است چتر سیمابی و چتر سیمین کنایه از ماه است جلوه سین ستاره شمر
و ستاره شناس کنایه از منجم بود حکیم فردوسی فرماید شعر چنین گفت در بزم با مهتران ⁂ هر آنکس که بود از کنداوران
که از گفت دانا ستاره شمر مبادا که هرگز کند کس گذر ستم آباد کنایه از دو چیز است اول کنایه از جایست
که ظلم بسیار در آنجا واقع شود دوم کنایه از دنیاست ستم پرورد کنایه از ظالم بود جلوه کاف
کف بر زدن کنایه از شادی کردن است و از افسوس بر زدن نیز گویند درجیم جلوه با
بجا آوردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از کشتن است امیر خسرو نظم نموده شعر گر صفی از خصم کمان آوری
مرد نه گر زبان آوری دوم به تکرار آوردن بود جلوه کاف کج کلاه کنایه از محبوب است امیر خسرو گفته
شعر هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ⁂ من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی درجیم عجمی جلوه با
بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بود بخدمت بزرگ یا رسیدن است بدولتی بچشم کردن کنایه از انتخاب
کردن بود بچه خضر و بچه خورشید کنایه از لعل و یاقوت و زر و نقره و دیگر جواهر و فلزات است
حکیم خاقانی راست نظم او را سکست اندر ان ارائک ⁂ سکر انچه خور در شکست بچه خونی کنایه از اشک خونبار

حکیم خاقانی فرماید بیت هردم هزار بچه خونی کنم نگاه ⁂ چون لعبتان دیده بزادن در آدم بچه کی کنایه از محبت
که در طفولیت ... که چه پرورشته باشد و در عرب از آن لقیط خوانند جلوه کاف بچه کل کردن کنایه از ظاهر
شدن راز است مولانا طاهری فرماید شعر رمز خود مویان در آیم گل ⁂ و که تا نیز آنکه کرد گل در خنا منقوطه جلوه الف
اختر دانش کنایه از مشتری و عطارد است حکیم خاقانی نظم نموده بیت مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم و او رخشنده ⁂ اختر شمار و اختر شمر و اختر شناس کنایه از منجم است
شاعر گفته بیت نول کس ... مه و مهر آسوار ⁂ شاعر و قرعه زن و اختر شمار مجازی است بیت خداوندا شناس
داند گر دحکم طالع قدرت ⁂ اگر خورشید اسطرلاب و چرخ اختر شمر گردد شیخ نظامی منظوم ساخته بیت فلک فرسوده
اختر شناسان ⁂ کند اندیشه در شوار و آسان محمد بن کاتبی گفته بیت ... بیدار مهر و قران ... سوی
بجود اختر شناسا از هرجای اختر شمردن کنایه از شب بیدار بودن است محمد بن کاتبی گفته شعر نسیم
سوی بستر بردی ⁂ همه شب تا بروز اختر شمردی جلوه با بخاک افکندن کنایه از مظلوم و خوار است
بخت دندان خای کنایه از طالع ناموافق است حکیم خاقانی راست بیت چون کنار شمع ... من دندان دار
ساق من خاییده هی بخت دندان خای من بخیه بروی کار افتادن کنایه از فاش شدن سر و آشکار گشتن راز است
اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده شعر همچو سوزن اگرچه سر تیزی ⁂ بخیه بر روی کار میفکنی جلوه با عجمی
بخت خواب کنایه از دو چیز است اول کنایه از گدا است شیخ سعدی فرماید شعر اگر دست همت بدار روزگار
گدا پیشه و اندیشه و بچه خوار دوم کنایه از دانا بود جلوه با ... تخت آبنوسی
کنایه از شب است تخت روان و تخت روند ه کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان باشد
دوم کنایه از تخت حضرت سلیمان است سیم کنایه از اسب و مرکب خوش رفتار بود تخت فیروزه

کنایه از دو چیز است اول کنایه از بخت گیخته و آب دوم کنایه از امانت **تخته بند** کنایه از دو چیز است

اول چون کسی را حبس کنند گویند که تخته بند کرده اند حکیم انوری بجهت ابوالحسن عمرانی که بند بود گفته بیت

در جهان کو که مجتبایه ابوالحسن را چه تخته بند کنند دوم آنست که چون دست کسی شکسته تا تخته‌ها بر وی بسته

دست کج نشود **تختهٔ سالخورد** کنایه از کهایت گذشته باشد شیخ نظامی فرماید شعر کر از ندهٔ تخته سالخورد

چنین ورکشه نقش بر لاجورد **تختهٔ مینا** کنایه از آسمان است **جلوهٔ دال** **دختر آفتاب**

کنایه از شراب انگوریست و از دختر رز گویند حکیم خاقانی راست شعر دختر آفتاب ده و زتتق سپهر کون بکشته

بزهرهٔ فلک حامله هم دختری **دختر خم** کنایه از شرابست **دختر رز** کنایه از دو چیز است اول

کنایه از شراب انگوری بود و از دختر آفتاب نیز مانند خواجه حافظ فرماید بیت دوستان دختر رز تو به ز مستوری کرد

شد بر محتسب و کار بدستوری کرد دوم کنایه از انگور است حکیم انوری گفته شعر دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی

مدتی شد که بر او نکه سرش درکست **دختر دودکار** کنایه از خاده است **دختر زندانیان**

دختر فیروزه کنایه از آسمانست **جلوهٔ ذال** **دخت انگلیش** کنایه از دو چیز است اول کنایه از معتم

شدن است دوم کنایه از عاجز شدنست **دخت بربستن** و **دخت بستن** کنایه از سفر کردن و

مردن است مولوی معنوی راست شعر دلا مشتاق دیدارم غریب و عاشق و مستم و کنون عزم لقادارم

من اینک رخت بربستم حکیم فردوسی نظم نموده شعر چو گشتاسب را داد لهراسب تخت و فرود آمد از گشته

بربست رخت **دخت خورشید** کنایه از روشنی آفتاب و ماهست **دختر بهار** کنایه از ابر بهار

دخندده زبان کنایه از مطعون خلایق است **جلوهٔ ذاء معقوط** **دخود سکل** کنایه از تجرد

و بیهوش گشتن است مولوی معنوی راست شعر ز خود شدم ز عجب بر از همان اول ای نکشش رهی کو نبی اصدا اول

جلوس

جلوهٔ سین **سخت بادی** کنایه از دو چیز است اول کنایه از توانا است دوم کنایه از صاحب همت

سخت لگام کنایه از سرکش است **سخن چرب** کنایه از سخن بی لطافت دلکش بود **سخن چون زهر**

کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن سامع را دلسردی از مطلب روی نماید **سخن دلفروز** کنایه از سخن خوب

و فصاحت **سخن سنج** و **سخن زن** کنایه از شاعر و سخن فهم باشد **سخن سنگ** کنایه از آنست

که بر گوش گران آید مولانا ظهوری گفته **رباعی** در کنه ورش گرم کردم حکم * گردیده ام از کنایه پر پیچم * گوشم که

زبار حلقه در زیدی و دوش * گردیده گران از سخنان سیمم **سخن ناگوار** کنایه از سخنیست که شنیدنش دشوار باشد

مولانا ظهوری بقید نظم آورده **نظم** گوش گو بر ناشنیدن زن که هضمش مشکل است صبر فرما سخت حرف ناگوار شنیدن

در دال **جلوهٔ با** **بد اغاز** کنایه از بد سرشت است **بد دل** و **بد زهره** کنایه از بد دولت

بدست باش یعنی تقصیری مکن و حاضر باش خواجه حافظ راست **بیت** گرت زدست برآید مراد خاطرها

بدست باش که چیزی کجای خوش نیست هم او گوید **شعر** چو بر ولایت دل یافت لشکر عشق * بدست باش

که هر بامداد و نعامت **بدست بودن** کنایه از حاضر و هشیار بودنست **بدست چپ شمردن** کنایه

از بسیاریست چو در حساب عقد انامل آحاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مات و الوف با نامل دست چپ

اختصاص دارد حکیم خاقانی فرموده شعر عاشق کشی بتیر غمزه * چندان که بدست چپ شاری **بدست شدن**

کنایه از بدست آمدن است شیخ اوحدی فرماید **بیت** در جهان دوستی بدست نشد * که گر و درد و لم شکسته نشد

بد کهر کنایه از کم اصل است **بد لگام** کنایه از دو چیز است اول سبر و نست دوم کنایه از مخالف است

زهر شمشیرا گویند که سر اطاعت و انقیاد فرود نیارد **بدندان بودن** کنایه از لایق و مناسب بود اثیرالدین اخسیکتی

راست **بیت** لب و دندان ز راستی چه و برم چون بردن * کر جهان ایمه تابان تو بدندان منی * هم او گوید **شعر**

هستند شاهدان شکرلب بعهد تو * لیکن ازان میانه بدندان من توئی بدو کنایه از اسب سه ساله باشد مولانا ظهوری
نظم نموده مصرع کاریست عظیم عشقبازی کردن * لنگ لنگ کجا و شاهبازی کردن * درمعرکه بدو سواران عیب است
از لاشه سوار ترکتازی کردن جلوه خدا فروشان کنایه از زر و جواهرات اول کنایه از خوبیانست که
خود را بظاهر بیارایند دوم کنایه از لاعینی که دعوی خدائی کرده اند در ذال منقوطه جلوه تاء فروشی
تذرو زدن کنایه از آفتاب و ابزار آرزوی زر در رگ تیر رفته و تیغ زر و تیغ مهرگان تیر جلوه گاه عجمی
کنند نامه کنایه از خطی است که بگذرباهان بجهت گذاشتن شخصی که با خمی بجائی میرفته باشند بنویسند جلوه الف در راه
ادذن زدین کنایه از ستارگان و شراره آتش باشد جلوه گاه با وابامدن کنایه از ظاهر شدن
و فاش گشتن باشد امیر خسرو فرماید مصرع جو فوج هندوان ره بر نشیبت * خلیفه هم خلاف خصم درباخت * زباب ابر بن کا ایش گهر
بجوش و رسنبل آتش نیز و بات بر شاخ آهو نشستن کنایه از وعده دروغ است چنانکه مشهور است ع برات عاشقان بر شاخ آهو
برامدن کنایه از تعظیم کردن و برخاستن باشد بپای خالت زدن کنایه از خوار گردانیده بود برداد
کنایه از رها کردن باشد حکیم انوری راست بیت باد بوک دگر بیست سال بر دادم * که گر خدای زیست زندگانی نوح
بزدن کنایه از همسری کردن و برابری نمودن باشد ابوالفرج رونی گفته بیت که منزل او بر زده باشد سپهر بلند
که مجلس او طعنه زده باغ ارم را * و اصطلاح است که دو کس انگشتان از طرف پس آورند و حباب برود تا خمی بیسکید
مولانا ظهوری فرماید مصرع گر در بزم عشرت سر زدیم * چون حلقه شدیم و حلقه بر در زدیم * انگشت سر زدن ازو
و بس و کنار * با دلبر خویش هر کرا این بزدیم دبر امدن کنایه از غلبه و افزونی و بهی بود کمال اسماعیل گفته
نظم زانکه بازیک جو بوسیت معانی رهی * امد از شعر همه اهل خراسان بر سر بر شتر نشستن
و سر پائین کردن کنایه از کار پنهان باشد که خواهند پنهان نمایند مولوی معنوی گفته مصرع بر شتر بنشینی و سر را فرو کنی

در بهر

در بهر پیروی که ببیند مرا بر شکستن کنایه از اعراض کردن باشد امیر خسرو نظم نموده مصرع از روشوخی ازین درهم نشستن
ازین زاری وازوی بر گشتن * مسعود رشید راست مصرع بقول دشمن بد گوی گشت از من * چه بند کرده ام از بهر
چه چرا برگشت بر شیر زین نهادن کنایه از نهایت غلبه و افزونی باشد شیخ سعدی فرماید مصرع گدائی که بر شیر
زین نهد * ابو زید را اسب و فرزین نهد برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن باشد حکیم سنائی
فرماید مصرع برف آب ای دهی تو مارا * بار توقع همیکشم بر فشاندن دست کنایه از رقصیدن بود آقا شاه قاسم گفته
مصرع مطرب آواز تا سرو سهی بالای من * برفشاند دست و چند جان شیدای من بر کردن کنایه از افروختن آتش باشد
حکیم نزاری فرماید مصرع تا همین و تن زن بزن و جان بکن * در خرمن هستی زن این آتش بر کرده بر کرسی نشاندن
کنایه از جواب دادن باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته بیت بود از من تلاش و عشق امالی نشان را * نشاندم بر کرسی
کرسی اند لخت جگر کردم برکه لاجورد و پنجره لاجورد کنایه از آسمان باشد بر لتک زدن و بر مالیدن
کنایه از کر کین است مولانا ظهوری راست بیت بر لنگ زدم تا خورم حسرت لنگ * با لشنه لبی جنگ از لعل تنگ
پیش که برم شکایت دست و زبان * گیرائی کس خواهم و گیرائی لنگ حکیم نزاری گفته مصرع چو خرم از دست داده
از پی مال * زمانه گفت مهر را که بر مال بر ناخن ایستادن کنایه از اطاعت کردن و بادب ایستادن باشد
بنشستن کنایه از سوار شدن بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده مصرع شبی بر نشست از فلک بر گذشت
بتمکین و جاه از ملک بر گذشت سید سراج الدین گفته مصرع کردون چند جو بر نشستی * در سایه چتر آفتاب
بر روی دویدن کنایه از گرم عتاب شدن باشد مولانا ظهوری راست بیت زین ساز دو بیه حلوتی بر سر کوی
ادجه هاس دل امید بوی * هر بار یاوه گفته بر پیش آید * صد بار اگر برود بس تنه بر روی بره دو مادری
کنایه از چیزی یا کسی باشد که از سوانح و حوادث روزگار کاهی و نقصانی در وی راه نیابد تفصیل این اجمال آنست که بره را

که خواهند فربه کنند از پیش شیر دار شیر دهند و از شیر مست نیز گویند و بره که املک شود حکیم خاقانی نظم نموده بیت
عشق ترا زاده شده دل که بی جگر ؛ لاغر از آن میشود چون بره دو مادری بره کردن کنایه از عاجز و زبون کردن باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید شعر از بهر آنکه تا بره گیری دگر مرا ؛ ای بی تمیز مرد دگر را مشو بره بریخ زدن کنایه از
فراموش کردن و از خاطر محو نمودن است شیخ نظامی نظم نموده نظم به ارشاد بر یخ زند نام او ؛ ندارد درین گونه آرام او
بریخ نبشتن و بریخ نوشتن کنایه از بیهوده و ضایع ساختن و کار بی اثر و بیمدار کردن بود حکیم ناصر خسرو
منظوم ساخته نظم بریخ بر نویس سخن کنند وعده و گفتار محالات و قول حاشش شیخ نظامی گفته شعر جهان سر بسر هر یکی از یکی سرشت
بجز سر بسر تا که بریخ نبشت جلوه باء عجمی پا انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن و فرو ماندن بود
پاییدن کنایه از تعریف کردن بود مولانا ظهوری راست شعر کهن زنده جلیس را میرانم ؛ نوی ز اطلس و
پرنیان بر برده پاپیان کنایه از نیز انداز آن است پخاشخش کنایه از جنگ و جدال جنگ بود پردگی رز
کنایه از شراب است و از دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر هر هشت کرده پردگی رز بحجله آر ؛ تا هشت پرده خرد ما برافکند
پرده بکرتین کنایه از ظاهر شدن است پرده خماهن و پرده زنبوری و پرده سیلگون کنایه از آسمانست
پرده دنبال کنایه از سپهر است پرده شناس کنایه از وجر شیرست اول کنایه از عارف است دوم
کنایه از مطرب بود پرده نشینان کنایه از ملائکه مقربین بود پردهٔ هفت رنگ و پردگی هفت رنگ
کنایه از دنیاست پرکنده کنایه از درمانده و عاجز باشد پرمکس کنایه از نوعی از اسلحه و گوهر سع
و مزامیر و لواو طارک و نوعی از جامه ابریشمی که بس لطیف و نازک باشد پرنیان خوی کنایه از خوشخوی و صاحب جمال بود
پر و بال داشتن کنایه از قوت داشتن است پری بند و پری خوان کنایه از شخصی است که تسخیر جن کرده باشد
حکیم قطران گوید شعر چون پریداران در خشک کل همی لرزد زباد ؛ چون پری بندان بر دلبل همی افسان کند ؛

مولوی معنوی نظم فسون بخوانم در روی آن پری بدهم ؛ از آنکه کار پریخوان همیشه افسونست سیف اسفرنگی
فرماید بیت در دل هوس عبیر زلفت ؛ شوریده و خاطر پریخوان پری داد در اصطلاح دو معنی دارد اول
دختر دوشیزه را گویند که زنان جادو و ساحر سازند و افسونها خوانده بر او دمند تا پری در بدن او در آید و آن دختر
شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد سیف اسفرنگی فرماید شعر بنات چرخ زرشته بقهر چشم مردم را
چو گیسوی پریداران بوقت رقص در برزن دوم شخصی بود که پری بدنش در آمده باشد مولوی معنوی تقیید نظم آورده
شعر در عشق سلیمان من همدم مرغانم ؛ من شخص پریدارم من مرد پریخوانم پری گرفته در اصطلاح کسی را گویند که پری
یار او باشد و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز که خواهد گوید و هر چیز که اراده کرده باشد پیدا کند و هر چیز که اراده نمائی که
از وی پرسی باز رسید و جواب دهد و خوابی که دیده باشی پیش از آنکه با وی تقریر نمائی گوید که چه خواب دیده
و تعبیر آن چیست و از احوال غایب ترا خبر دهد این قسم مردم را تازی کاهن خوانند جلوه تاء فوقانی
ترازو چشمه داشتن کنایه از زیادتی به ترازو است رباعی دیگر استاد گفته شعر چو غربی محبر زنده کرد دد ؛
بسنجد طاعتش از دیمیزان ؛ کم آید طاعتش گوید خدایا ؛ ترازو چشمه دارد سر بگردان تراش کنایه از طمع باشد
مولانا ظهوری راست شعر در تراش اهل طمع خویش دلخراش افتاده اند ؛ میکنم هموار خود را در تراش دیگرم
ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد چنانکه هیچکدام بر یکدیگر غلبه نتوانند کرد و ظفر و نصرت نتوانند یافت
و در بعضی از فرهنگها بمعنی افتادن و پیچیدن و درگذشتن از جنگ مرقوم است ترازوی ولاد سنجان کنایه
از زهره مبارزانست شیخ نظامی راست بیت ترازوی ولادسنجان بکیل ؛ زکفه بکفه همی اندر سیل ترازوی زر
و ترنج چین و ترنج نیمروز و ترنج زر و ترنج مهرگانی کنایه از آفتاب است ترزبان
کنایه از خوش زبان بود مولانا ظهوری گفته شعر بگو قاصد از رای این ترزبانم ؛ ز لال وصال از خبر میرا دد ؛

تردامن کنایه از فاسق و عاصی و گناهکار بود حکیم سنائی فرماید شعر عقل را تدبیر اندیشش را ته بر نیست
عاشقان را عقل تر دامن گر پاکیزه نیست مجیر بیلقانی راست نظم تردامنی که تنگ دو دوست گوهرش • دریا
نشسته خشک لب از دامن ترش تردست کنایه از چست و چابک باشد مولانا ظهوری راست بیت
می باده از این سند سر مستی من • در کوه بخنب رعشش لیسی من • از آنجا نبود بخنگ نیامیزد • در فن سبکرودیش
ترو دستی من ترشدن کنایه از اعراض باشد که بسبب شرمندگی از ظرافت و هزل روی دهد مولانا ظهوری راست
شعر با من گریه ابر بدعوی خطا کیست • کو ترمیان ش حشمه به دریا نرسد ترفروش کنایه از شخصی است که خود را
بمردمان خوب نماید و در باطن بهایت چیزی و بدی داشته باشد حکیم سنائی فرماید شعر کم شنودم خواجه
قلتبانی • ترفروشی و خشک جنبانی ترکتاز کنایه از جور و غارت بود شیخ نظامی نظم نموده شعر میکرد نگاه
غمزه بازی • بر تازی ترک ترکتازی ترک جوش کنایه از گوشت نیم خام است چه ترکان گوشت را نیم خام میگذارند
و مهرا میبازند و میگویند که هرگاه گوشت را مهر اکنند قوت در و میماند مولوی معنوی راست شعر ترک جوشی
کرده ام من نیم خام • از حکیم غزنوی بشنو تمام ترکی کردن کنایه از ستم کردن باشد شیخ عطار فرماید بیت
ز ترکی گردن با دو چند • بترکستان ماند ان نیم زند ترلک دستانیان کنایه از سیر آب و ازار او نام قوم گوینده
جلوه چشم عجمی چراغ چشم ابن تکور کنایه از فرزند بود چراغ سپهر کنایه از ماه و آفتاب و ستارها
باشد چراغ مغان کنایه از شراب چرب عیلو کنایه از کسی است که مردم از و فایده و منفعت آید
چرب دست کنایه از شیرین کار باشد شیخ نظامی گفته شعر کمر بندد و چرب دستی کند • بعد مهر مهمان
پرستی کند حکیم خاقانی راست بیت از استخوان پل بدی که چرب دست اهم پل سازد از پی طبخ و با وساء •
چرب زبان و چرب نکی کنایه از دو چیز است اول کنایه از که سخنان خوش دل مردم را کباب خود رغب سازد

شیخ نظامی

شیخ نظامی فرماید شعر همان چرب گو مرد شیرین کلام • چنین چرب انگیخت از مغز کار دوم کنایه از مالوس و فرمیده بود
شیخ نظامی گفته شعر نه بد چنین و دریگو نه • فسو کرد و بد وقت چربگو نه چرب کنایه از لینت و نرمی و ملایمت
و رونق و مدارا باشد شیخ نظامی فرماید شعر بچربی توان پای روباه بست • بجز ناده طفل چرب زدست چربیدن کنایه
از غالب شدن و افزون گشتن و بر سر آمدن بود مولوی معنوی راست شعر سجده کرد ند و بگفتند ای خدیو • گر یکی گربت با
چربید دیو چرخ ترسا جامه و چرخ کبود و چرخ کندناگون کنایه از فلک اول باشد چرخ دولابی
و چرخ آبنوسی کنایه از آسمانست مولانا جامی تقید نظم اورده شعر فغان زین چرخ دولابی که هر روز • بجایی
افکند ما و لغزند چرخ دوین کاسه کنایه از فلک چهارم است چرم گود کنایه از زه کمان باشد شیخ نظامی
راست شعر چو بر شاخ آهو کشد چرم گور • بدوزد سر مور بر پای مور جلوه خاخراس جراء خرگاه سبز
و خرگاه کاوشت و خرگاه مینا کنایه از فلک باشد خردل با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور کنایه
از نامرد و ترسنده بود خرده دان کنایه از باریک بین است خردهٔ کافور کنایه از ستاره بود
خواجه عبید لوکی راست بیت در شماره خرده کافور چو بارنده • عنبر تر کاروان بیکاروان آمده خرده گیر
کنایه از عیب گیر بود خرکمان کنایه از سه چیز است اول کنایه از کمان بند باشد دوم کنایه از کار سفاید و بود
سیوم کنایه از کار دشوار است خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه مه و خرمن ماه
و خرمن مه کنایه از هاله باشد خرمن گدا کنایه از گدای خوشه چین بود خریدادگیر کنایه از چیز که رواج
بسیار باشد و مرغوب از انا ثقه خوانند و صد و نش را کاسه نامند جلوه دال در آب فرو شدن
کنایه از نابود شدن و معدوم گشتن بود خواجه عبید لوکی نظم نموده نظم زهی حیدر دلی کز روی مردی • ناب اندر
فروشد نام رستم در آورد دستی کردن کنایه از ستم کردن و غارت بردن بود دراز کار کنایه از شخصی بود

مرکب کاری که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد نمود و بمتکلم سخنان گزاف ولاف کرده رضی الدین نیشابوری
نظم نموده نظم دار از کار و کرکبوت کلاه ؛ بتاج و تخت کند میل رای هر و کدا درآستین کردن کنایه از تصرف
کردن و ملک خود دانستن باشد درافتادن کنایه از خصومت و نزاع کردن است درانگشت افتادن کنایه
از حساب کردن است شیخ نظامی گوید نظم جواهر نه چندان که از ادبیر ؛ شمارد در انگشت یا در ضمیر درباد کمان رفتن
کنایه از در آمدن بود و بکشیدن کمان مولانا هاتفی راست شعر چو در بار جاجی کمان رفت شاه ؛ و گو بنده که در
پیچ و خم است ما درپای انداختن کنایه از اهمال و تعطیل کردن است درپای پیل انداختن کنایه از رنج
و مشقت کشیدن است درپس زانو نشستن کنایه از مراقبه بود درج ثلث و درج در کنایه
از دهان معشوق است درجوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن است حکیم انوری راست شعر من خود بگفتار
محال تو شدم ؛ وز ارزوی سزای گوشمال تو شدم ؛ وین طرفه که آزموده صد بار ترا ؛ هم باز بعشوه درجوال تو شدم
درجرگ کمان شدن کنایه از محنت و گرفتاریست که نجات از آن بصعوبت است درخود گریختن کنایه از کرداری
دزدیدن است درخون شدن کنایه از قصد کشتن کردن است بخاری فرموده نظم مردمان از رشک در خون من مسکین شوند
چون کباب عشق او از من مسکین برزند دربر تنیدن بادل مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از گریه کردن است
دوم کنایه از فریب سخن گفتن بود درزبان داشتن کنایه از آنست که سخنان لایق در حق او میگوینه
مولانا ظهوری راست شعر بر هر سرکوچه داستانش دارند ؛ هر فرقه کناری بمیانش دارند ؛ افسوس که گوشوار پندترا
از گوش کشیده و در زبانش دارند درغوزک موی کشتن کنایه از بمراد نارسیدن و ضایع شدن است مولانا
ظهوری بتقیید نظم آورده شعر خوش ظهوری بکام جوشبها ؛ کرد در غوزک موی مرا درفلان گریختن کنایه
از پناه بردن بود است درلعد نیم سیر خندیدن درلو دنیم سیر دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از فریب خوردن

حکیم سوزنی

حکیم سوزنی فرماید شعر اندر ایام تو بر خوان عزور روزگار ؛ تاکسان کس شده خوردند در لوزینه سیر دوم
کنایه از کردن کاریست که عیش کسی را منغص سازد حکیم انوری راست شعر هر که در ایام تو دو نیابد چون پیاز
انتقام روزگارش واو در لوزینه سیر درتیغ افتادن کنایه از آنست که در مقام خواهد استیصال کسی شود خاقانی
گرمانی گوید شعر فلک درتیغ افتادست سخت ؛ ندانم که تا چون شود کار بخت درون پرورد کنایه از اصحاب
مجاهده است که دل بدست آورده باشد درون داد کنایه از نفاق و کینه دار است امیر خسرو فرماید شعر مقبر عالم وجاهل
گرچه درون دارد سیه ولیک شده درهٔ آسمان کنایه از کهکشانست واز امهر به مجره خوانند دریاکش و دریانوش
کنایه از شرابخواریست که زود مست نشود امیر خسرو فرماید شعر در مجلس وصالت دریاکشند مستان ؛ جان و در خسرو را
می در سبو نماند خاقانی راست شعر تشنگانی که زجان مست شدند از می عشق ؛ دل دریاکش سرمست چو دریا بینند ؛
جبلوهٔ ذات منقوطه زداب کنایه از شراب زعفرانی است ذدخلت کنایه از زر خالص ذدداب ذیو کنایه
از دو چیز است اول کنایه از خون رحمن است دوم کنایه از رحمن خویی است ذدذخ کنایه از دو چیز است اول
کنایه از شرمنده و منفعل است دوم کنایه از شرمنده است ذدکف و ذدروی و ذدسرخ و ذدسرنج
و ذدکوهرخ و ذدین ترنج و ذدین کاسه و ذدین کلاه کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید بیت
در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ؛ از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند عماری گوید شعر و ملک دنیا ربند کلاه
که قسمت شعراء بهره زرین کلاه خواهد بود ملا محمد عصار در صفت بلندی قلعه گوید شعر اگر گردی فلک بر سرنگاهش ؛
بیفتادی ز سر زرین کلاهش ذدکوش کنایه از منافق باشد بهمای جامی راست شعر گوش فراخ گشته ومیل گوش سیاه ؛
زرد گوش و بن فروشش عشق خر ذدین کاوساری کنایه از صراحیست که بصورت گاو سازند ذدین نرگسه
کنایه از ستاره است حکیم خاقانی گوید شعر در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته ؛ زرین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

ذقن همی کنایه از آفتاب حکیم خاقانی بیت زرین ذقن چتر سپهر است ... مثال چون ... اکنون

سرا چهار درنگ و سرای خاک و سرای سپنج و سرای ششدر کنایه از دنیاست
سر از آب بکار شستن کنایه از دست از دنیا یکسانه باشد امیر خسرو بقید نظم آورده نظم سر که و آن ... نا پاک شست
که از خون خود دست شوید نخست سر از شیشه تهی حریف کردن کنایه از زیب دادن بود مسیح جین غزنوی فرماید
بجام جام که سر چوب کرد خصم ترا ... شیشه تهی این آبگینه رنگ ... سر انقار را ... عجب در آسیای فلک
سنبله گرد و آتش سر اندر زدن کنایه از پنهان شدن از ترس باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از سر در گریبان بردن از حیرت
و فکرت مرقوم است حکیم انوری ... او چو شیری که با کشتی نشست من سر اندر زنم و بیرون زن همچون روباه
سر او دادن کنایه از خوش شدن و بنهایت رسیدن باشد کمال اسمعیل راست ... سرکان به خاک پای تو دارد و سر از در
دولت کران ... از تو بود باید زیست سرای سرود کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب خانه باشد ظهیر فاریابی نظم
بیت سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ... شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور دوم کنایه از بهشت بود سرای هفت
کنایه از چهار چیز است اول کنایه از ... دوم کنایه از دنیا باشد سیم کنایه از قمار خانه و چهارم
کنایه از دوزخ است سرای هفت کنایه از افلاک است سرای هفت دختران کنایه از آسمان باشد سر تیغ خاریدن
کنایه از گشتن بود ... زین تو کرده دل دوستان ... جان تو دارد سر ... تیغ ...
سر باز دادن و سر بر تافتن و سر بر بدین کنایه از یاغی شدن باشد سر باز نشستن کنایه از سه چیز است
اول کنایه از گور شدن باشد دوم کنایه از مراقبه بود سیم کنایه از سالم ... نشستن است سر بکربردن کنایه از ...
شدن باشد سر بر کردن کنایه از خواب برجستن باشد ... مولوی معنوی ...
بر کنده سر که این ... سر است ... سر به نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت گشتن است

سر نهاد

سر بسر رلت باول مضموم ... کنایه از عظیم الشان و ... مرتبه است شیخ نظامی فرماید سر سرکش را بافسر گرامی کند
باین سر بسر کیش می کند امیر خسرو راست ... سر بزرگ ... سر سبکبار بودن
کنایه از فکر کردن است سر عصا کنایه از زریست که پیران و کرداران ... سر پنجه
کنایه از قوت و چالاک باشد شیخ سعدی فرماید بیت جنگ و زور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل نه دست
حکیم خاقانی ... سر پیچیدن کنایه از سرکشی کردن است شیخ سعدی
فرماید ... سر جنبانیدن کنایه از سرگوشی کردن بود
سرخاب باول مضموم کنایه از خون باشد ... نظم ...
خواهد بود ... سرخاب چشم من روان خواهد بود سر خاریدن کنایه از چهار چیز است
اول کنایه از ... مولوی معنوی فرماید ...
دوم کنایه از لطف نمودن و ... کردن است ... من سر ... دل ز جهان ...
سیم تعلل نمودن و اهمال کردن بود حکیم فردوسی گفته ... اگر هیچ سر خاری از آمدن ...
چهارم کنایه از حیله و مکر و بهانه ... امیر خسرو نظم آورده ...
... حکیم فردوسی ... سرخ چشم کنایه از ...
باشد ... سرخ دنبوران کنایه
از انگشتان سرخ است سرخ سواد کنایه از ... شیخ نظامی راست ...
اندیشه ... سر خویش گرفتن کنایه از ... سر دبان و سر دکوی کنایه از سه چیز است اول کنایه از کند
طبع بود دوم کنایه از ... سیم کنایه از ... سر در سر کار کردن

کنایه از بر باد دادن است کمال اسمعیل منظوم ساخته بیت زلفی که هزار دل نثارش بینند ٭ هر بید که مشک نگارش بینند ٭
گفتم که چرا سرش بریدی گفتا ٭ بسیار دل اندر سر کارش بینند سر در نشیب کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از شرمنده و خجل شدن دوم کنایه از زوال یافتن سر دست افشاندن کنایه از سه چیز است اول کنایه از غضب کردن باشد
دوم کنایه از ترک دادن بود سیم کنایه از رقص کردنست سر دستی کنایه از کاری بود که زود و فی الحال کنند
کمال اسمعیل راست بیت سردستی شوم زیراکه می بدادی سراه بگفتار مگر بر حسب اختیار نیست هم او گوید شعر بیاد وجود داغی تمنای
سردستی ٭ ولیک در دو عالم از میان جان آورد سر رشته کنایه از چاره کار و تدبیر مطلب باشد شاعر گفته شعر سر نا سزایان
برافراشتن ٭ وز ایشان امید بهی داشتن ٭ سر رشته خویش گم کردنست ٭ بجیب اندرون مار پروردنست سر زلف
کنایه از ناز و تبختر بود مولانا ظهوری راست بیت از رشک بنفشه را پریشان دارد ٭ زلفش سر زلفی که بریکان دارد
در شهر فتاده شور شیرینی او ٭ یکمصر شکر که در نمکدان دارد ٭ هم او گوید شعر که بنازد سر زلفی با غیر ٭ اینهمه از چه پریشان کنم
سر سبز کنایه از سه چیز است اول کنایه از حیات باشد دوم کنایه از تازه عیش است سیم کنایه از صاحب
دولت و کامکار بود سر سری کنایه از کار دستی باشد که با تامل و اندیشه نکنند و گویند مولوی معنوی نظم نموده
شعر ایمنش بر او داده بیش آی ٭ بگذار سلام سرسری را ٭ شیخ سعدی راست شعر بهر در سر هوا و هوس گردد باز ٭ در کار
آخرت کنی اندیشه سرسری سر سفره کنایه از سفره باشد یوسفی طبیب نظم نموده شعر هر که زیر سفره نوکرده وثیق
کرمان سترابند و ثقل از حق ٭ هر روز بموم زرد و مرهم کردن ٭ صحبت پس از ان طلب نمودن از حق سرشار
کنایه از لب شده ریختن باشد مولانا ظهوری بیت غنوده ساقی است می ساغر تا لب کو مباش ٭ با وجود جرعه
رشحی مستی سرشارست سر سنگ شو کنایه از سنگ عزادکان است سرکش کنایه از دو چیز است اول
کنایه از خداوند قوت و قدرت باشد واز از گردش سرخوانند دوم کنایه از نافرمان بود سر کله عنادن

کنایه

کنایه از زر باری کردنست و با کاف عجمی کنایه از برگزیدن باشد مولانا ظهوری گفته شعر فرهاد نعم کشیم امم نهاد
مجنون برسید کیم سر کله نهاد ٭ گیسوی تو در بستن من تاف کند ٭ ابروی تو در صید دلم تیر نهاد سر کوچک
کنایه از بیقدر و بی تمیز باشد شیخ نظامی نظم نموده نظم ولیکن نگشت آتش گرم را ٭ سر کوچکان و شبت آزرم را
سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه است سرکه نوفروختن کنایه از زرد و در هم کشیدن و ترش روئی
و گران سری آمد مولانا ظهوری رباعی بر دوخته خونم زلف مهر تو جوش ٭ در حرف لبت جدیم
افتاد و بوش ٭ شیرینی بازار شکر خنده تو ٭ کرده است شکر فروش را سرکه فروش سرکران کنایه از کسی بود
که در قهر و غضب باشد سر کرفته کنایه از سه چیز است اول کنایه از ملامت کنند است نیکواهی شیخ نظامی راست
در آمد سر کرفته سر کرفته ٭ عتاب سخن با من در گرفته دوم کنایه از در دسر گرفته بود سیم کنایه از سر رشته
وطن باشد سرمد گیتی کنایه از شب است سر و خشت کنایه از غایت اعراض و دماغ خشک
بود در محلی که بکسی سخن گفته باز از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود خواجه حافظ شعر سر تسلیم من و
خشت در میکده ها ٭ مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت سرین گاه کنایه از تخت باشد شیخ نظامی فرماید
شعر سری کاو سزاوار باشد بتاج ٭ سرین گاه او مسند باشد عاج حسنلوه نا فراخ استین
و فراخ دست کنایه از کریم و بخشنده باشد شیخ نظامی راست شعر فراخ استین شو گزین سبز شاخ ٭ فند
میوه در استین فراخ فراخ دهن کنایه از بسیار گو و بد زبانست فراخ دهن کنایه از بسیار
رمن بود فراخ دل با اول مفتوح کنایه از کسی بود که بعشرت گذراند و همیشه با مردم شگفته بر خورد و شاد باید
مولانا ظهوری راست بیت دهقنت که بربای هوس بند نهی ٭ در خرفه وقت گوش بر بند نهی ٭ در طی
زمان فراخ رو به نوکه دیه ٭ پا بر سر سال و ماه تا چند نهی فرجام کار کنایه از قبر باشد حکیم فردوسی فرماید

بیت بسی بهمن و دوست کردی نباد * کنون بازگشت بفرجامگاه **فرزند آب** کنایه از دو چیز است

اول کنایه از حیوانات آبی باشد دوم کنایه از حبابست و از آب سوار آب و غوزه آب و غنچه آب نیز گویند

فرزند آفتاب کنایه از لعل و جواهر کانی باشد حکیم خاقانی راست شعر برافسر ملوک فشاندش سپهر از آنک

فرزند آفتاب بر افسر نکوترست * هم او گوید بیت چون کوه خسته کنندم زجرم آنک * فرزند آفتاب معدن

در آوردم **فرمان روا** کنایه از پادشاه نافذ الامر است **فرزند خاور** کنایه از آفتابست **فرو کش کردن**

کنایه از اقامت کردن بود **فرو گذاشتن** کنایه از تقصیر کردن و ضایع نمودن است **فرو مالیدن** کنایه

از برچیدن و فشردن باشد **فریاد خوان** کنایه از دادخواه و مظلوم است **جلوه گاه** **کرخت**

کنایه از کسی است که شگفته و خندان نباشد و در گرسخن زود کند مولانا ظهوری نظم نموده رباعی آنکه دل نرم من

بسجه اند * در گرمی سردان گرجی اند * حیران سیه روزی خویشم که زمن از سایه من تیره دلی افتند

کرکس تر کش کنایه از تیر است **جلوه گاه** **کرانبار** کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی

که غنایم بسیار گرد کرده بود دوم کنایه از کسی است که پشه بسیار داشته **کران پشت** کنایه از بارکش

قوی پشت است **کرانجان** کنایه از چهار چیز است اول کنایه از سخت جانست دوم کنایه از کسی بود که

بنهایت پیری رسیده باشد سیم کنایه از فقیر باشد چهارم شخصی است که بیماری او بطول انجامیده باشد

و در بعضی از فرهنگها کنایه از پیری و بیماری از جان سیر آمده باشد **کرانخواب** کنایه از دیر خوابنده بود

کران دست کنایه از کسی بود که کار را بتانی و درنگ کند حکیم خاقانی فرماید شعر تو نیکو ترکسی ای راکه

سبکدست تری * خیز و برهان ز گرانستی غبار مرا **کران رکاب شدن** کنایه از دو چیز است

اول کنایه از حمله بردنست دوم کنایه از جا برجستن باشد بحمله خصم **کرانسا** کنایه از شخصی عالیمرتبه بود

کران سر کنایه از چهار چیز است اول معروفست دوم کنایه از جاهل و متکبر است سیم کنایه

از خیلخانه وار باشد چهارم کنایه از صاحب سپاه انبوه بود **کران سرشت** کنایه از سه چیز است اول

کنایه از متکبر بود دوم کنایه از موقر است سیم کنایه از کاهل باشد **کران سنگ** کنایه از سه چیز است اول

کنایه از با وقار است دوم کنایه از قانع بود سیم صابر باشد **کرانمایه** کنایه از چیزی نفیس و بیش بها بود

کربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله نمودنست فلکی شروانی راست بیت غرور لیش را ازل کربه فکنده

از بغل عمر عدویش را اجل گرگ فکنده و در که **کربه در انبان داشتن** کنایه از مکر و حیله در زمین بود **کربه در زندان سرای کردن**

کنایه از غایت بخل باشد و مثال این در ذیل کنایه از تاکیان بر در کننده نوشته شد **کربه شانه** و **کربه کون**

کنایه از حیل و مکاریست **کرد باد دردن** کنایه از پامال کردن و دمار برآوردن است شیخ نظامی در صفت معراج گفته

شعر بمیر پران جنیبه زه نورد * برآورد و از آب گردنده گرد **کرد** **ذ ر د** با اول مفتوح ثانی زده و دال مهمله

کنایه از دو چیز است اول کنایه از سبزه نورسته باشد دوم کنایه از خط نو دمیده بود **کردش** با اول

مفتوح ثانی زده کنایه از تاریکی شب است **کرد کاد کشتن** با اول مکسور کنایه از مرتب شدن کار است **کردنای چرخ**

و **کردون مینای** و **کلکون چرخ** کنایه از آسمان است **کردن شمشیر خاریدن** کنایه از قرار گشته

شدن بجود و داد است شیخ نظامی **نظم** عذر جوانی بزبان آورست * که گردن شمشیر من خار و ست **کردن خاریدن**

با اول مفتوح ثانی زده کنایه از بهانه کردن و توقف نمودن است مولوی معنوی فرماید **شعر** ای نقد جان

بلوی که ایام بابا * کردن مخوار خواجه که دادند کردن **مشق** با اول مفتوح ثانی

زده کنایه از همیان است مجیر بیلقانی گفته **شعر** بگردن شتر اندر شراب زر بخشی * بپای پیل که خشم

خصم فرمائی **کردن کش** کنایه از دو چیز است اول کنایه از قوت و قدرت باشد و از سرکش سرخواننده

شاعر گفته شعر طرفه زالی که بر او داد ٭ همه گردنکشان دهر زبون دوم کنایه از نافرمانی بود گردن نهادن
با اول مفتوح بثانی زده کنایه از فروتنی کردن و اطاعت نمودن بود که از قد با نظم نموده قطعه نشوم خاضع
عدو هرگز ٭ گرچه با آسمان کند مسکن ٭ بار تیغ بگشت را نتوان تابع ٭ شیر را با هر انهد گردن گردون سرشت
با اول مفتوح کنایه از پنج چیز است اول کنایه از متکبر است دوم کنایه از موقر باشد سوم کنایه از کاهل
چهارم کنایه از خونریز است پنجم دون نواز باشد گردهٔ چرخ و گردهٔ گردون
با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت کنایه از آفتاب است گرسنه چشم با اول مضموم کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بخیل است دوم کنایه از فقیر قحط زده باشد گرفت کردن با اول مکسور کنایه از اعتراض باشد
مولانا ظهوری بیت الحیوان کرمی از شاعر ٭ این گرفت از تو بر سکندر ماند گرفته کنایه از کسیست
که چندان نفعی از و نباشد مولانا ظهوری نظم نموده بیت از روی و موی او دست ظهوری چمن چمن ٭ در بدل
رنگ و بو گل و سنبل گرفته اند گرفته لب با اول مکسور کنایه از خاموشی است گرفته سخن کنایه از
طعن زدن و درشتی کن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از لاف زدن مردم است شیخ نظامی راست
بیت گرفته زدن در حریف افکنی ٭ گرفته تری گر گرفته زنی کرات آشتی و کرات آشنائی کنایه از
آشتی عاشق و تربیت کرات بند کردن کنایه از زبون کردن باشد شیخ نظامی منظوم ساخته شعر از این گریه گون
خاک تا چند چند ٭ اسیری توان گردش گرگ بند کرکدن یا اول مضموم بثانی زده کنایه از شتاب رفتن
و قطره کردن باشد و از آثار بارانی هر دو کرده مولانا عبدالرحمن جامی راست بیت گفته گرگادی برابر دست ٭ بگرد درباد
زگرد دبرد است کرات سمین با اول مضموم بثانی زده کنایه از غالب و قویست کرات فرنگی کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیا باشد دوم کنایه از فلک باشد کرم خیز با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو چیز است اول

کنایه

کنایه از چیت و حله و جامک باشد امیر خسرو فرماید قطعه بزم آنکسی را شمر کرمخیز ٭ که با شیر شرزه کند رستخیز هم او گوید
یک چشم زد خادمی کرمخیز ٭ جهان در جهان گردد گنجینه ریز دوم کنایه از صبح خیز است کرم دو با اول مفتوح
بثانی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب رونده باشد دوم کنایه از عاشق سالک است که در طریق سلوک
تیزروی کند کرم کردن با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از شتاب کردن بود
دوم کنایه از غضب نمودن باشد کرم گاه کنایه از میان روز که هوا در غایت گرمی بود گرم و سرد چرخ
با اول مفتوح بثانی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از نیک و بد است که از افلاک رسد دوم کنایه از حوادث دنیا
باشد گره بباد زدن با اول مکسور کنایه از اعتماد در عمر کردن است خواجه حافظ راست بیت گره بباد مزن گرچه
بر مراد رود ٭ که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گره بگره کنایه از سخت مشکل و پیچ در پیچ است گره بگوش زدن
کنایه از کر شدن باشد گره گوشت با اول مکسور کنایه از غدد بود گریبان دامن کردن با اول و ثانی
مکسور و یاء مجهول کنایه از مراقبه رفتن باشد گریستن هوا کنایه از باریدن باشد شیخ نظامی گوید شعر ز شیران بود
روبها را نوا ٭ بخندد زمین تا نگرید هوا گریه در گلو داشتن کنایه از مهیای گریه بودن باشد مولانا ظهوری راست
شعر ز مهر نشینی گل رنگ مست بلبل را ٭ که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد جلوهٔ میم مرد زابل
کنایه از رستم باشد حکیم فردوسی نظم نموده شعر مجوی ایچ با پور دستان نبرد ٭ برابر مرد زابل مگرد مرد گیر
کنایه از سلاحیست سر کج که مانند چوگان باشد مردم اهنج کنایه از دو چیز است اول کنایه از مردم کش و دزد
انداز باشد دوم سلاحیست سر کج مانند چوگان دارازاره دگیر نیز خوانند مرغ آذرافروز کنایه از ققنس است
حکیم خاقانی فرماید شعر منم آن مرغ که آتش افروزد ٭ خویشتن را در او در اندازد مرغ باغ و مرغ چمن و مرغ زندخوان
و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز کنایه از بلبل است حکیم خاقانی فرماید شعر گر مغان راز

مرغان دیدمی بول مرغ زند خوان در سنبلی امیر خسرو گوید بیت دوش باد رخت اه جگر سوز من شد بهوا ز سوخت
مرغ شب آهنگ را خواجه حافظ راست بیت مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ؛ دوست را با ناله
شبهای بیداران خوش است شیخ نظامی نظم نموده شعر منم در راه مرغان شبخیز ؛ همه نوش بود مرغ شب آویز
مرغ گل کنایه از عقل باشد مرغ زر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از صراحی
طلا بود مرغ لب کنایه از سخن است مرغ نامه و مرغ نامه بر کنایه از کبوتری باشد که نامه
مکتوب را بر بالش بندند و از شهری بشهری فرستند امیر خسرو فرماید شعر مبارک نامهٔ فرآن تو دلبری
که مرغ نامه شد روح الامین ش خواجه حافظ گفته شعر این مرغ نامه بر که رسید از دیار دوست ؛ آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست مرغ نامه اود کنایه از قاصد و پیک آ حکیم خاقانی نظم نموده بیت آمد آن مرغ
نامه آور دوست صبح گاهی کز آشیان رجات جلوه نون نرگدا کنایه از که ایان حراف ز بر دست
مولانا ظهوری راست بیت در صرف خلافه چه نامان افتاد ؛ بوسش در دهن لعل سرایان افتاد ابستن یک
بلند هاکیش صد بار به بست نرگدایان افتاد نرگس نیم خواب کنایه از چشم محبوب نرگس گل
کنایه از چشم و گوش بود نرگسه کنایه از ستارهاست خواجه عمید لوبکی راست شعر گرد نرگسدان گردون
بین هزاران نرگه ؛ هر طرف زین نرگه صد کلک لنا ادید نرم آهن کنایه از سست و زبون باشد حکیم نظامی
راست بیت که درین چه نرم آهنی دیده ؛ که پولاد او در اسپند دیده نرم چشم کنایه از سخت روی باشد
مولانا ظهوری راست شعر در کدام از شرم دعیان ؛ نرم چشمان چه سخت رو بانید نرم شانه کنایه از دو
چیز است اول کنایه از مخنث و مبغبو دوم پهلوان حکیم اسدی نظم آورده بیت نرم شانه سخت و بد پست رگ
بود پر درم خورد بسیار خور دوم کنایه از کاهل کم قدرت باشد مولانا ظهوری فرماید شعر از ظهور یحب بار دنی

کوهکن

کوهکن نرم شانه بود است نرم کردن کنایه از مطیع و منقاد است شیخ نظامی منظوم ساخته شعر نشسته بیدار
مغزان روم ؛ بمهر ملک نرم کردن چو موم نرم آب کنایه از موج آب باشد و از اختراب و کوهه آب نیز گفته
جلوه‌ها هرزه درای باول مفتوح کنایه از یاوه گویست هرزه دزد کنایه از دزدیست که چیزهای
سهل بدزدد و هر هفت دختر کنایه از ستاره‌ای بود که متصل بنات النعش است هر هفت کنایه از زیب و زینت
بود و آنرا هفت و نه نیز خوانند حکیم انوری فرماید شعر دوش از درم درآمد سرمست و بیقرار ؛ همچون مه دو هفته
هر هفت کرده یار حکیم خاقانی راست بیت فرازم شد ز هفت اندام گوهر هفت تا کرده ؛ ز چشم برده رخ بنمود
گوئی نوبهارستان دندان منقوطه جلوه الف و ازبن سی و دو و ازبن سی و دو دندان
ازبن دندان
کنایه از غایت طوع و نهایت رغبت است عمادی راست شعر هر کجت زبان مدح گفت ازبن دندان
آب دهنش خون شده و جانش بلب آمده ظهیر فاریابی گفته بیت بعون عصمت حق و دولت چنانت بادا
که چرخ ازبن دندان شود مسخر او کمال اسماعیل فرماید شعر سیم رسیدت از چه فزون نیست موده ؛ گردون ازبن
سی و دو جا کرم اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده شعر مصری بالب دوختن آتش و دل ؛ ازبن سی و دو دندان سکند
ادب در آمدن کنایه از افتادن بود و ازپا کار شدن و از دست شدن و از دست شدن
کنایه از بیخود گشتن و بی اختیار شدن و اضطراب کردن آمد مولوی معنوی فرماید شعر ساقیا خنده مخور از کف
ساقی وصال ؛ چون ز بر کار شدی رنجه و در دهن ورمی ؛ ملا محمد عصار راست بیت ز راح شوقشان
گشته سرمست بجام اولین رفتند از دست شریف غیاث گفته شعر چون نامه‌ات رسید مبتسم
شدم ز دست و در بیخودی کمر نیز آتش نوشته حکیم انوری نظم نموده شعر از دست شوز سقط من
پای تو اگر چه در میانست از دست بدون آمدن کنایه از کشف احوال خود و ترک دنیا نمودن دار خودی

بزادن آب از خر افتادن ، و از دست دهر جستن ، از شکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است
شیخ نظامی فرموده بیت بهندوستان پری از خر فتاد ؛ پدر مرده را بچه‌ای کار داد از دست برکردن
کنایه از نیست و نابود ساختن است ظهیر فاریابی نظم نموده بیت بخشم گیتی ز دودت ز دست برگیرم ؛ چه تو
که بسنت درست نوانی از دهان برون آمدن کنایه از راستی است که هیچ کجی در او نباشد از دیده خواستن
کنایه از بسیاری خواهش است امیر خسرو فرماید بیت بیا که هست قلب جهان سوز را بکه از دیده محو است از دور را ؛
از دولت اندیشه خون چکیدن کنایه از دقت و اندیشه بود از زبان در آمدن کنایه از سهو کردن
در تکلم باشد از سر باد دوان شدن کنایه از زود رفتن است حکیم نزاری راست بیت ندارم حالیا زین پیش پروای
دواعی کن روان شو از سر پای از سر دست کنایه از کاری و سخنی که بی تامل و اندیشه جهت رحلت کنند
و گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت چو من با تو گویم از سر سنج ؛ نسنجیده گو تا من از رنجم ؛ سخن تا چند گوید از سر دست
هما هم تو هستی هم سخن ست ؛ حکیم نزاری فرماید بیت همین دم موزه پوشم از سر دست ؛ ز سر سازم قدم با سر
بپایم از کار افتادن کنایه از آنست که ضایع شده و دیگر از او کاری نمی آید مولانا ظهوری راست بیت
کجینه مبعاشش ترا کار افتاد ؛ بهستی کش اگر دستاین بار افتاد از گره دیدن کنایه از تلف شدن چیزی باشد
از زر و غیره که در پارچه بسته باشند امیر خسرو گفته بیت او میرود و نیاز و گره میزند بزلف ؛ هر دون بر آنست
از گره دی چه میرود جلوه با برون تیغ دست سودن کردن کنایه از غمگین بودن است از یوسف زلیخای
حکیم فردوسی نوشته بیت مرا او نشستاید بزندان درون ؛ ز بر تیغ دست گزون ستون جلوه کاف عجمی
گزاد نامه ، گزد نامه ، گزادش نامه ، گزادشن نامه ، گزاده نامه کنایه از دو چیز است
اول کنایه از تعبیر خواب بود دوم کنایه از تعبیر باشد چه گزارش و گزارشت معنی تعبیر آمده جلوه میم

ز سر نوشت مرکز و هاداره
بیچاره
معروض

فراخ کوی کنایه از روش اندکشی است مولانا ظهوری نظم نموده بیت ای تشنه بخون سیر شو از کینه من
تا چند بکردن افکنم تیغ دکهن ؛ بهجر تو چو حرف کشتن من گوید ؛ گوید بفراخ او اجل هر سخن جلوه ها
هفت میخ کنایه از فلک است ده نیزه عجمی جلوه کاف عجمی کردن کودم نیلوفری کنایه از برج عقرب است
کودم زبان کنایه از طفل است که سخن آموزد و زبانش بکلمات فصیح جاری نگشته باشد شیخ نظامی گفته بیت
طفل چهل روزه گردم زبان ؛ پیر چهل ساله برد درس خوان جلوه میم مژگان بابرو زدن
کنایه و از اعراض کردن باشد حکیم خاقانی راست بیت قیامت آمد که هر دم کند مژگان برابرو زد ؛ که این بایه ندانی تو
کما را بار غارت این در سین جلوه الف اسب چوبین کنایه از تابوت باشد شاه نعمة الله ولی راست
بیت علم بنهید و کفن بسازید ؛ چون وقت رسید که رخت بیارید ؛ بنهید روان بر اسپ چوبین ؛ چو بنه طریق عزو
تمکین ؛ جای و کرم فرد میارید ؛ در فارکجب بر اسپ پارید ؛ اسب و فرزین بنهادن کنایه از غلبه کردن
باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت گدا اگر بر شیر زرین بند ؛ ابوزید را اسب و فرزین بند استخوان کنایه از
اصل بزرگ باشد شیخ سعدی گفته بیت چند استخوان افتادن و دوران روزگار ؛ خوردش خداکان بگوشت که خاکش
غبار شد امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی گفته بیت اصل زنگ دان و زرگ استخوان ؛ گر به لجنی بنده برروی شان
استخوان بود لت کنایه از شهید است که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو در صفت جنگ مغلان چنگیزی با سپاه سلطان
و فیل و داشتن مردم هند بر سر مغلان گفته بیت خورد شد اندر ته کون کلان ؛ گرچه که بودند بزرگ استخوان ؛
استخوان در گلو کردن کنایه از رنج و مشقت کشیدن است استره لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی بود
جلوه با بستر سمندر ؛ اول محور کنایه از آتش بود بست و بند کنایه از استحکام
و ضبط است مولانا ظهوری فرماید بیت در بگاه نقش عالمش بسته است ؛ ولی زیاده از این بست و بند محتاج است

ببر بودن ب اول مفتوح کنایه از دو چیز است اوّل کنایه از وفا کردن باشد دوّم کنایه از کارسازی بودنست
ببر رشته در رفتن کنایه از آمدن ببر سختی باشد که در اثنای کش سررشته را از دست داده و گم کرده باشد مولوی معنوی
فرماید مصرع ولا ولا ببر رشته تو مثل شو * که ابهام زنگانیست در میان زنگا جلوه باء عجمی
پر افکنده ب اول مفتوح کنایه از چیزی بود که از یوم الخروج خود و خرجهای ضروری باز گیرند و بجهت عاقبت از آن
نگه دارند صحاف احدی فرماید مصرع هم علم خود نشس به بندی * که بدار و خرابی پر افکندی * و در بعضی از فرهنگها
بمعنی میراث و در بعضی دیگر بمعنی ذخیره نیز هر دو هست پسته شکرفشان کنایه از دهان معشوق است
پر دست کردن ب اول مفتوح کنایه از نهان و ذخیره کردن بود امیر خسرو فرماید مصرع گر کانه زری از دزان کنه
پس پست * زیرا که خورد لنگ و یکرش بجرم * مولانا ظهوری مصرع بش بندی کرده کردم گریه را * خنده پر دستیم را
اب برو پس سر نمودن کنایه از زکر دانیدن بخجالت باشد مولانا ظهوری فرماید مصرع سارنت بر که ساق نرگس
باد دست * و زتار رگ دل هوس باد دست * تا هید زنشرم کو عجب زیر تبل * ما بس سر که روی مجلس باد دست *
پس گوش افکندن ب اول مفتوح کنایه از فراموش کردنست کمال اسمعیل فرماید بیت داغی کو بود آن عبیر ایما
و شبویت * پس گوش افکنده حدیث غم چو ابر غم جلوه خاء منقوط خس بدهن کردن کنایه از عجز
کردن و امان خواستن باشد و سبب این امر آنست که کفار هندوستان گاو را میپرستند و برین عقیده اند که کشنده
آن مؤید در جهنم خواهد بود هرگاه کفار هند بر جماعتی غالب آیند الجخ مغلوب خس بدهن میگیرند یعنی که ما حکم گاو
داریم لهذا هندوان بر و حربه نمی اندازند و او را بگشند خس و پش کنایه از امر قبیحی باشد که از او اوهند
بحسنات اصلاح دهند خسرو خاور کنایه از آفتاب باشد خواجه حافظ راست مصرع سحر چون خسرو خاور
علم بر کوهساران زد * بدست مرحمت یارم در امید واران زد خسرو هشتم بهشت کنایه از حضرت

رسالت

رسالت باشد حکیم خاقانی راست بیت هادی مهدی غلام * امی صادق کلام * خسرو هشتم بهشت * شحنه چارم کتاب
جلوه دال دستار بندان کنایه از سادات و صدور و نقباء و درویشان و علماء و فضلاء و دهقانان دهات
و امثالهم باشد و از ارباب عمائم گویند شیخ سعدی فرماید بیت و قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد
ز دستار بندان خجل مختاری راست بیت سر دستار بندانکه تا جدار اهل دانش را * بسپهر محمدت بنیاد دهر
آزین منظر دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن باشد دستار سرگم رفتن کنایه
از بی شعوری بودنست دست افشان و دست افشاندن کنایه از دو چیز است اوّل کنایه از رقص
کردن بود شرف نفروه نظم نموده نظم قدان داری ای رعنا که در رقص * بدست افشان بجنبی ملک شیراز *
مولوی معنوی بقید نظم در آورده نظم حیرت نیست گون شاخ درخت * مژده نو بشنید از گل دست افشان شد
دوّم کنایه از ترک دادن باشد مولوی معنوی نظم طبع سرآمد طلاق او بر اند * پشت بروی کرد و دست از وی فشاند
دست افکن کنایه از چیز است اوّل کنایه از خادم است دوّم عاجز بود سیّم کنایه از مددکار باشد
دست آموز کنایه از مرغی باشد که می پرد و باز می آید مولانا ظهوری راست بیت خوش آنکه بعشق صاف
گردد لایش * جانش خور و مهر و گرد جانش * شهباز همت اگرچه دست آموز است * نبایدار آورشته بر پایش *
دست انداز کنایه از پنج چیز است اوّل کنایه از رقاصانست دوّم غارت و تاراج باشد مولانا ظهوری
فرموده بیت ز نغمه مطرب و لیست در رقاصی است * زمینیست که دست در رقاصی است * مطرب بنواز
شه تدی تا اول دست اندازی که هست در رقاصی است دوّم سیّم کنایه از گره بر کشادن از کنند و صدر
مجلس باشد پنجم ستاره رود دست آویز کنایه از چیزیست که از او وسیله ساختن به مدعای خود کنند
دست بازی کنایه از انبساط و ملاعبه با شاهد و محبوب باشد و در اصطلاح آنست که در عرصه شطرنج دست به هیچ

کدرباغ

کشنده ما را بیازند مولانا ظهوری نظم نموده بیت در کسب عار عشق گرانی شرط نیست * در کم گو نفس درازی شرط است
سن واغ پسندیدم و باران هم * در عرصه عشق دستیاری شرط است دست برآوردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از شفاعت و دعا کردن باشد دویم کنایه از غالب آمدن بود دست بر ترکش زدن
کنایه از آراستن جنگ بود مولانا ظهوری بقید نظم آورده شعر ای خوی تو در جهان آتش زده * عشق سیلا برودی هر کس زده
صد قلب بیک کرشمه پامال شده * این دست که بر کمان و بر ترکش زده دست برد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بردن بازی باشد دویم کنایه از قدرت بود شاعر گفته شعر پیش از آن روزی که بخت از دو جهل
و نخالم کند * دستبردی بجز مرهم که با مالم کند دست بر دهان کنایه از خاموشی است دست بر دهان بردن
و دست کندن و دست بدندان کندن کنایه از پشیمانی و افسوس خوردنست دست بوس کنایه از تاسف
و تحیر باشد دست بر سر من کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مرا هم نصیب باد مولانا ظهوری راست بیت
ظهوری میروی از سخی رنگ * مکن بالست دست بر سر من دست بریدن کردن کنایه از قطع کردن دست باشد
حکیم انوری فرماید بیت با چنین دست مرا دست برون کن پس ازین * که قناعت کند و رکشدم پیش نیاز
دست بستن کنایه از دو چیز است اول کنایه از بخیلیست دویم کنایه از مفلس باشد دست بیاغی زدن کنایه
از بازی و گردش و مراد و آرزو کردن باشد دست پاک کنایه از دو چیز است اول خالی و فقیر باشد دویم
کنایه از پرهیزکار و متدین بود سیم کنایه از دست تمام است دست پیش داشتن کنایه از منع کردن باشد
شیخ سعدی فرماید شعر پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم * گفتم این منزلت از قدر تو می بینم پیش
گفت خاموش که هرکس که جمالی دارد * هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش * و در بعضی از فرهنگها کنایه از
ارکه کردن دو دست بدعا آوردن مرقوم است دستخوش کنایه از زبون و زیر دست و عاجز باشد

سیف اسفرنگی راست بیت دستبوسشان تواند بود کیان چنگ دارد * که دوان تا باز چون دل ان یا غین *
حکیم انوری گفته شعر عید را دستخوش خویش گرفتیم و ازو * میوه و گل بچرا ایکونه نخواهیم وگر دست دادن
کنایه از سه چیز است اول کنایه از میسر و حاصل شدن باشد دویم بیعت کردن بود و این دو معنی را بترتیب مرقوم
مولانا کاتبی منظوم ساخته شعر او نخواهد که بارباب جنون دست دهد * ما در اندیشه وصلیم که چون دست دهد
سیم کنایه از رام شدنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی مضبوط شدن نوشته اند دست در آستین داشتن
کنایه از فارغ شدن از کارهاست دست در آستین کردن کنایه از بازداشتن بود از کاری دست در کیسه زدن
کنایه از جوانمردیست دست دست ستادن کنایه از غلبه و تسلط است حکیم خاقانی فرماید شعر دست دست
او دست جان مادای او * پای صورت در میان ثوران نهاد * مولانا ظهوری راست شعر میدادم ار
انتقامم فارغ نیست * دست دست اوست هم گر دست دست من شود دست راست کنایه از وزیر اعظم است
حکیم سنائی فرماید شعر من که از دست اینم دانم * من کنون دست راست سلطانم دست رنج کنایه از کاری
باشد که بدست کند حکیم فردوسی نظم نموده شعر یکی کاخ بد تاک اندر مغاک * نه از دست رنج و نه از آب و خاک
و مزد کاری بود که بدست کرده باشند شیخ نظامی فرموده شعر دستخوش کس نیم از بهر گنج * دست کشی بخورم
از دست رنج * شیخ اوحدی گفته شعر زو چه رنجی که دست رنج تو خورد * گر که بر وده چه خواهی کرد دست زدن
کنایه از خوشحالی کردن باشد مولوی معنوی راست شعر غزا چه زهره باشد تا نام ما برد دستی بزن که از غم و
غمخوار فارغیم دست شستن کنایه از ترک دادن باشد شیخ نظامی گفته بیت چو دل شد ازین لشکر جنگجوی *
بیا از آب دست از دلیری بشوی دست شکسته کنایه از بیمایه و بیقدرت باشد دستکش کنایه
از دو چیز است اول کنایه از گدا باشد شیخ نظامی نظم نموده شعر ساقی شب دستکش جام تست * مرغ سحر دستخوش نام تست

کمال اسمعیل گفته شعر ای دستکش و این مفلس · وی دستخوش و این مفلس دستکشی کنایه از دو چیز است اول
کنایه از گدائی باشد دوم کنایه از کسی بود که دست کوران گرفته بهر جانب رود دست گشادن کنایه از جوانمردی
و بخشش باشد دست کشیدن کنایه از دست دراز کردن باشد بطمع حکیم انوری فرماید شعر هاچنین دست مرا
دست برون کن پس ازین · که قناعت کند ارکشش پیش نیاز دست کج کردن کنایه از گدائی کردن باشد
دست گزاد کنایه از مزدکار باشد دست گزیدن کنایه از صدر طلبیدن باشد چه دست مسند و صدر را
گویند دستمال کنایه از گرفتار و زبون و اسیر است دستمزدی بالفتح و ثانی موقوف کنایه
از یاری و مددکاری باشد و با یا مکسور کنایه از اظهار قدرت و قوت است دست نشان کنایه از کسی بود که او را
بکاری نصب کرده باشند دست نمودن کنایه از اظهار قدرت کردنست حکیم فردوسی گفته بیت
بکار جوان گشته چون پیل مست · سپهر بر برادر و نمود دست دست و پا زدن کنایه از طلب کردنست که جهد
تام دستیار کنایه از یاری دهنده است استاد گفته شعر نیست بر درماندگان فاقه را · جز ابادی د
عطا دست و دستیار دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و غالب شدن بود شیخ سعدی فرماید شعر گر دشمن
دیگر دست یافت · سر دست مردی و جهدم بتافت جلوه دال دستهٔ خالک بالضم کنایه
از مار بوده است جلوه سین ست مهاد بالضم ثانی زده و ها مشدده فوقانی موقوف و میم
مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام و مطیع باشد دوم کنایه از نا استعداد است جلوه شین منقوطه
شست کمان بالفتح ثانی زده و ها مشدده فوقانی موقوف کنایه از تیرانداز است جلوه فا
فرده پیمان بالفتح ثانی مضموم برا زده و دال مختفی کنایه از دو چیز است اول کنایه از زن نازاینده است و آنرا
تازی عقیم خوانند دوم کنایه از زن پیر بود که از زادن مانده باشد و آنرا تازی یائسه نامند فرده دل

بااول

بالفتح ثانی مضموم برا زده و دال مفتوح و ها مختفی کنایه از دو چیز است اول کنایه از مرده دل باشد دوم کنایه از سخت دل
و بیمهر بود جلوه کاف کوته جان دادن بالضم و کسر ثانی زده کنایه از جاهیت حیلت و ادنست
جلوه کاف عجمی گستاخ دست کنایه از چابکدست باشد شیخ نظامی گفته شعر دلیر و سخنگوی و دانش پرست
دلیر و بیشتر گستاخ دست · گستر مهار بالضم و ثانی مکسور بیای زده کنایه از بیقید و بیحجاب ستمهده
و در عربی خلیع العذار گویند ظهیر فاریابی گفته شعر میان عالم و جاهل همین در فرق است · که او کشیده عنانست و
این گسسته مهار جلوه میم مس بند بالضم کنایه از کسی است که پای بندکی باشد و بد انتساب کلاه نواز
رفت مهای نداندوده بالکسر کنایه از محبت بالنفاق است و کنایه از دروغ راست مانند تیره بود
جلوه شین منقوطه الفوق اشتر دل و شتر دل کنایه از بددل و ترسنده و نامرد باشد رضی الدین
نیشابوری نظم نموده نظم زهی بقوت جودت زجای اشتردل · که بوی چراگاه شیر شرزه بهار · هم او گوید
شعر بهار آمد و جان حسود اشتردل · بسبزی سر شتر خار زود بوی کنام مولانا کاتبی منظوم ساخته شعر رامیست
شتردار با حجره تن · شتر دل نکنم غم کی و حجره تن اشک تلخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب بود دوم
کنایه از اشک چشم عاشق مهجور باشد و از اسب تلخ نیز خواهند اشک شکرین بالفتح ثانی زده کنایه از گریه شادی بود
جلوه باء عجمی پس پا زدن بالضم کنایه از ترک دادنست شاعر گفته شعر دست و پا زدیم و درگرفت · پشت و پا زدیم و
پشت داد بالضم ثانی زده کنایه از پشتیبان باشد مولوی معنوی راست شعر نار را ندو دل پشت داد
موسی حسنت · و لحظه لحظه زعین جفا و فا ساز و پشت دست بدندان گزیدن · پشت دست برکندن و پشت دست گزیدن
کنایه از ندامت و پشیمانی بود شیخ سعدی راست شعر بس پا بدندان گزد پشت دست · تنوری چنین گرم نان در نبست
حکیم نزاری گفته شعر بیل از غصه پشت دست بر کند · گریبان چاک زد از بس بسفکند پشت ماهی در اصطلاح شب را گویند

شیخ نظامی در صفت شهری فرموده شعر سوادی که در وی سیاهی نبود ۞ دگر بود جز شب سیاهی نبود پشم در کشیدن
کنایه از دور کردن معربد و هرزه گوی باشد از خود لطایف الجلیل حکیم نزاری نظم نموده شعر در نگنجد اگر موی شود بیهده گوی
هر که بیهوده کند عربده پشمش درکش پشم در کلاه انداختن کنایه از نخوتی است که قدری و مرتبه و حالتی نداشته باشد
پشم شدن کنایه از متفرق و پراکنده شدن باشد پشمی از کلاه کم کنایه از نقصانی باشد که بجایی سهل بود
و هیچ جای در نیاید جلوه با اوقانی تشت آتش، تشت زر، و تشت زرین
کنایه از آفتاب باشد سراج الدین سگزی گفته مصرع از آن تشت آتش برتابش گون ۞ عالم تاریک خاک بر سر او فکند
حکیم خاقانی راست شعر بگرد دو قبال او در آید و اهد ۞ که تشت زر از شرق چنان نماید تشت از بام افتادن
کنایه از رسوا شدن بود مولوی معنوی راست شعر بار دگر فتنه را تشت ز بام اوفتاد ۞ خواب مرا باز بست دلبر بیدار من
ابن یمین فرماید بیت بر رغم دشمنان منم از جانب دوستدار ۞ این تشت بین که از بام اوفتاد تشت بلند
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان بود دوم کنایه از آفتاب تشت سیمین کنایه از ماه است تشت و خایه
کنایه از دو چیز است اول کنایه از علم نجوم است مجیر بیلقانی گفته شعر علم تشت و خایه ارزان طلب کن هین که با
صد هزاران خایه در هر تشت وارون دیده اند دوم کنایه از زمین و آسمان است حکیم خاقانی نظم نموده بیت
تشت این سپهر و زمین خایه در او ۞ گر علم تشت و خایه ندانسته بدان ۞ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام طلسمی است
و نیز نام بازی بود که خایه مرغ را خالی کرده آب شبنم پر کنند در آن و سرش محکم سازند و در هوای گرم در تشت مس ارزن نهند
و اگر هوا گرم نباشد در زیر تشت قدری آتش وازند چون گرم گردد شبنم متحیل بهوا شود و بالطبع میل بالا کند و خایه مرغ در هوا رود
و از چشم غایب گردد تشنه چیزی بودن کنایه از بسیار مشتاق او بودن مولانا ظهوری راست
بیت خواهد شدن آفتاب هست هنوز شام است اگرچه با سپاهی هنوز ۞ بر دست حریفش از گل سیراب ورد

این طرفه

این طرفه که تشنه کامست هنوز جلوهٔ چشم تجمی چشم ابداکلی کنایه از تماشا کردن باشد مولانا ظهوری
فرموده شعر آب خواهد داد چشمی در تماشایش حباب ۞ اینچنین باران اگر از چشم حباب آید درم چشم باز داشتن
کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم بر زمین افکندن کنایه از فرو نگریستن بود خواه از شرم و خواه از تواضع و خواه از آمد
چشم بی آب کنایه از بی شرم و بی حیا باشد ظهیر کاشانی نظم نموده شعر بوی چنبه که خرم کو آب ۞ کنون با آمدی
با چشم بی آب چشم ملش کنایه از شرمنده و خجل باشد حکیم نزاری بقید نظم آورده بیت کنون از شکستی چشم منم ۞
که سرمست از هوا خواهان خویشم چشم خروسان کنایه از شراب انگوری سرخ باشد شرف شفروه راست بیت
کار او خوش کن چشم خروسان ۞ که در مستی چو لب خوش خرامی ۞ و چشم خروس دانهای سرخ را گویند که سرش سیاه باشد
و نیز گویند و بهندی گنگچی خوانند چشم دریده کنایه از بی شرم و بی حیا باشد خواجه حافظ راست بیت
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۞ چشم دریده ادب نگاه ندارد چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن
باشد خواجه حافظ راست شعر بجز از نرگس مستانه که چشمش مرساد ۞ زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست چشم زدن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از بیدار بودن بود مثال شعر بخشی چند خواب خواهی کرد ۞ چشم زن از هجوم عیاران
نقب در خانمان غفلت زنند ۞ ورد خاله رو و ز بیداران دوم کنایه از ترسیدن باشد امیر خسرو نظم نموده
قطعه باید چشم زور آن شیر نخجیر ۞ که او چشمی زند از ناوک تیر ۞ هم او گوید شعر سنان نیزه تیزت که اختر چشم
زند از دور ۞ ز رفعت برتر از اوج فلک گنبد بالا شد چشم کنایه از اندک زمان است استاد کهد بیت
بچشم زدن غافل از آن ماه نباشم ۞ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم چشمادم کنایه از اشارت کردن بود
سرم کردن تا چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی میر صادق راست بیت سرمه را که بود دست
غیری همراه ۞ کور باد آنکه بدین سرمه کند چشم سیاه چشم سیاه شدن کنایه از ظاهر گشتن و منکشف شدن باشد

شیخ فرید الدین عطار فرماید نظم گفت بر من چشم شد اسرار عشق ٭ ماندم هر زمان کم از عشق چشم کردن
کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب سبک کردن بود اهلی شیرازی راست
بیت دمید صبح و لشد گرم چشم راحت ما ٭ سپیده دم نگاه بود بر جراحت ما حکیم فردوسی فرماید شعر فرو داند
از بارگه شاه نرم ٭ بدان تا کند بر کیا چشم گرم چشم گستر کنایه از اول باشد چشم آتش فشان چشم خاور
و چشم روشن و چشم سیاه پوش و چشمهٔ گرم کنایه از آفتاب باشد
حکیم خاقانی راست شعر وقت سردست آتش افزون کن کزاب ٭ چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند شیخ نظامی
نظم نموده نظم سنان سکندر وران داوری ٭ سبق برده از چشمهٔ خاوری استاد فرخی گفته بیت
اندران صحرا که شیران و لشکر صف کشند ٭ داسمان اندر همی خواند بر ایشان آقرب چشمه روشن بپوشد دیده
از گرد سیاه ٭ با دیده نشنود گوش از غو کوس و جلب چشمهٔ نوربخش کنایه از دو چیز است اول
کنایه آفتاب باشد دوم کنایه از تجلیات بود چشمهٔ نوش کنایه از دو چیز است اول کنایه از تجلیات باشد
دوم کنایه از دهان معشوق بود جلوهٔ خامه طوطی خشت زد خشت زدن خشت زرد
کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست شعر نقب در دیوار شرق بود صبح ٭ خشت زرین از میان آمد برون
خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد مولوی معنوی فرماید شعر سنگ روی خشه را خشخاش کرد
همنشین بر جمله مردم فاش کرد خشک اخر کنایه از قحط سالست حکیم خاقانی راست بیت
خشک اخر خذلان برست خاقانی ٭ که در ریاض محمد چرید کشت رضا خشک آوردن کنایه از سکوت
بود از غایت اعراض و دماغ خشکی مولوی معنوی فرماید شعر مستی فزود اندر سرم خامش کنم خشک آورم
مولوی هم خامش کن تشنوی امشب برو فردا بیا خشک باختن کنایه از کد باختن است و در بعضی از

فرهنگها مرقوم است که با معرف خود تمام در بازد خشک لب کنایه از تو شم دم باشد ملا ناظم هروی نظم نموده بیت
از خشک بانت نمانند درین راه ٭ در اب نشان ز کف باابه جند خشک جان کنایه از مردم محروم و مفلس باشد
مجد همگر گفته شعر این خشک نان ناز سر خاک هر دو باد ٭ کز شعار شان چو آب روان آمد از طری ٭ و در بعضی از
فرهنگها کنایه از شخصی است که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست خشک جنبان در اصطلاح کسی را گویند
که حرکات بی نفع و فایده کند حکیم سنائی فرماید شعر اندران ره نماز رو حالی ٭ زان بنکوتر که خشک جنبالی بتدبرد
نماز با صدای ٭ خشک جنبان بود همیشه گدای مولوی معنوی راست شعر چون حدث کردی تو ناگه در نماز
گردیت سوی طهارت رو بتاز ٭ ورنه رفتی خشک جنبان میشوی ٭ خود نمازت رفت بنشین ای غوی خشک جان
کنایه از زمانه بود که در دل کرم نباشد خشک دامن کنایه از پاکدامن و نیکوکار بود حکیم خاقانی راست
شعر خشک دامان روانند ز لب بینه چو شیر ٭ کان رواجامه اجرا مسیحا بیند خشک دهن کنایه از صایم است
مولوی معنوی نظم نموده نظم گوئی که می نوزم زاتش هم تری ٭ مخمور را چه خشک دهان میکنی مکن خشک ریش
و خشک دستی کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشکی بود که بر روی چو رخ بسته شود سیف اسفرنگی راست
شعر با خشک ریش تیر فلک تن نهاده ایم ٭ ور زخمه حادثه مرهم کشاده ایم ٭ ضیاء الدین فارسی نظم نموده
شعر که دشمنی حوادث برگ رز ٭ خشک ریش اجل به شود به لیکن دوم کنایه از بهانه بود چنانکه اگر گویند
که فلان خشک ریش میکند اراده آن باشد که بهانه مینماید حکیم ازرقی نظم نموده شعر خشک ریشی که فلک بپذیرد تا تو نه
خشک شود و حرکت و حل استاد گفته شعر نشان زور دان هم و نه از مصادره هم ٭ نه خشک ریش نه هم از بناده داران
خشک سر و خشک مغز کنایه از دو چیز است اول کنایه از دیوانه و سودا مزاج باشد و آنرا که خشک تر گویند
دوم کنایه از بیهوده گو و بیهوده کار بود خشکشانه کنایه از سکبر است مولوی معنوی راست بیت

بدانها بیندیش و عذر با گذار * مرا کمر زبالا و خشک کمن خشک و تر جهان کنایه از نیک و بد خوب و زشت باشد
حکیم خاقانی گوید شعر هستم از سر کیهان خورد آب * تنگ خشک و تر کیهان حکیم جلوهٔ دا دست به
بااول مکسور کنایه از زیبا ضیت که دختر ناز رسیده دست جیب ربیبه نقد صاحب و زبان افسون خوانده بر
دست او بندد باذن الله موشکافانه امیر خسرو نظم نموده شعر حجله بود بحر چون زنجیر * چون رشته بست همه کرگیر
رشته دراز بااول مکسور کنایه از دادن فرصت است در کارها جلوهٔ ذا معقوطه زشت باشد
کنایه از غیبت است جلوهٔ سین مهملهٔ معقوطه شش ماهه بااول مضموم کنایه از بیدل و نامرد است شش انداز
کنایه از دو چیز است اول کنایه از نرد است دوم کنایه از بازنده است که شش مهره گیرد شش گوی در هر دو دست
بگیرد و در هر دستی سه عدد در هوا اندازد و بگیرد و هر شش را که بر زمین نیفتد شیخ نظامی گفته مثنوی روان آمد بره
سحر سازی ها شش اندازی بجای سینه بازی شش بانو و شش بانوی پیر کنایه از ستاره های
سیاره است غیر آفتاب حکیم خاقانی راست شعر شش بانوی پیر کرده هر هفت * تا لم تو دیده هفت در
شش پستان بااول مضموم کنایه از زن پیر بود حکیم خاقانی فرماید شعر چیست شش پستان زند * روی دلی را
تنی * مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین در دو شش شلت و شش دری کنایه از دنیا است
شش سوی کنایه از شش جهت است شش و پنج کنایه از دو چیز است اول نوعی از قمار باز است
دوم کنایه از هر چه در معرض تلف افتد شش و پنج زنان کنایه از سه چیز است اول عبارت
از قمار باز است دوم کنایه از آزاد ان کامل بود سیم کنایه از کسی باشد که هر چه دارد در معرض تلف اندازد
جلوهٔ کاف کشاده پیشانی شخصی را گویند که در کارها تازه رو باشد دار ابهمشاند کشاده پیشانی شیخ سعدی
فرماید بیت کجا جمعی که روی تازه روی و خندان باش * فرو نه بند کاری کشاده پیشانی کشاده دل

بااول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از کریم بخشنده باشد دوم کنایه از خوشحالی و بافرح بود کشاده زبان
کنایه از فصیح زبان است کشاکش و کشمکش بااول مفتوح در هر دو لغت کنایه از سه چیز است اول کنایه
از دلهای پریشان باشد دوم کنایه از غم والم بسیار بود سیم از خوش و ناخوش است کشت زاد دیو
و کشتی غم بااول مکسور در هر دو لغت کنایه از دنیا است کشتی زد بااول مکسور کنایه از دو چیز است اول کنایه
از ماه نو است دوم کنایه از پیاله زر بود که بشکل کشتی سازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از آفتاب مردم آ
کشتی شدن کنایه از شنا در شدن است کشتی کش بااول مکسور کنایه از شراب خوار است کشور خدای
کنایه از پادشاه است جلوهٔ میم مشاطه کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا است شیخ نظامی راست
بیت جهان کرد زلف شب خود در ناک * ز هر چه از هر یک مشاطه دوم کنایه از قالب بشر است
مشک فروشان بااول مضموم کنایه از خوشبویان است مشکین و مشکین کلاله کنایه از زلف باشد
محرکه کافی بعید نظم آورده شعر اگر کمند کمندش کشیده آن اژدهای کافرستانش بکند دستش بهر آن داده
بد به دست سکش تاب داد جلوهٔ نون نشستن چون الف بااول مفتوح کنایه از دو چیز است اول کنایه
از نشستن کلم وفادار الف است دوم کنایه از خوار و بهرا فکنده نشستن بود نشیمن دیو بااول مفتوح کنایه
از دنیا است جلوهٔ ها هشت باغ و هشت بستان کنایه از هشت بهشت است در عین جلوهٔ با
بغداد خالی و بغداد خراب بااول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت کنایه از گرسنه و شکم خالی است
شیخ الطمه گفته نظم بغداد خراب زخرابان * معمور کنم بنام بغرا بغل تری بااول مفتوح کنایه از خجلت باشد
حکیم وادی گفته شعر بد عیار از بغل تری مدهم من * صفتی ز بیابان بگله خوی بغل زدن کنایه از شماتت کردن
و مولوی معنوی فرماید شعر و مخوان هست کمتر زن بغل * حب الصانم نیم حب دغل جلوهٔ دال

دغل خاکدان: باول مفتوح کنایه از دنیا باشد دغل درای کنایه از عیب‌گوی و منافق بود جلوهٔ میم
مغز بردن: باول مفتوح بانه زده کنایه از رنجیدن و درد سر دادن باشد شیخ سعدی فرماید شعر مرغ ایوان را بو
بریده مغز ما برده حلق خود بدرید مغز تهی کردن کنایه از سخن کردن مغز بهم سر کردن کنایه از خاموش
شدنست جلوهٔ الف افتاده از دست کار کنایه از خراب شدن بکار مطلوبان باشد افتاده
کنایه از عاجز و زبون باشد شیخ سعدی فرماید شعر سعدی افتاده ایست آزاده: کس نیاید بجنگ افتاده افکنده سهم
کنایه از مجوب باشد امیر خسرو راست شعر جشن عمل ورزش افکنده ایم: علت و معلول در و هم رده کم جلوهٔ جیم
جا نشین کنایه از دو چیز است اول کنایه از گنهکار باشد دوم کنایه از ظالم و ستمکار جفت خوردن
و جفتی کردن کنایه از مباشرت کردن باشد حکیم خاقانی گفته شعر ازان شد برده چشم بخون بر آلوده
که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهان جلوهٔ خاء معجمه خفت و خیز کنایه از آهستگی و بتدریج باشد
استاد گفته شعر دولت تیز رستخیز بود: دولت آن به که خفت و خیز بود جلوهٔ دال
دفتر پارین را گاو خورد کنایه از آنست که حساب گذشته مولانا ظهوری بقید نظم آورده رباعی آن بوی نماند سنبل
و چمن را: در باغ کلاه نیست مر گلبن را: امسال حساب کار دیگر رفتست: گاو آمد و خورد دفتر پارین را:
دف زدن کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد جلوهٔ سین سفته گوش کنایه از غلام باشد
شیخ نظامی نظم نموده شعر روز و شب سالکان راه تواند: سفته گوشان بارگاه تواند: هم او گوید شعر تراست چون
من بسی حلقه گوش: بجو تو زیرین بندی گوش سر خشک کنایه از سفر بیفایده و بی نفع باشد سفید شدن
کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد و آنرا سپید شدن نیز خوانند اهلی شیرازی گفته نظم چه جوشش بر آید
رنگین مجلس جانان چه بود اما: که شد سفید ازین محنت سیاه انجا: مولانا ظهوری نظم نموده شعر

درهم

در هجر تو مانده بر لبم جان آید: اگر رسد از دولت وصل تو نوید: از بیم شبم که از دهانم سیاه مشکل که تواند بحرکت گشت سپید
سفید کاسه کنایه از جوانمردیست چنانچه سیاه کاسه و بسته کاسه کنایه از بخیل است جلوهٔ شین منقوطه
شفتالو، شفتالود بوسه باشد شیخ سعدی فرماید بیت که خوبتر از روی تو باغی بودی: بایم همه روزه را
ان میوه‌ی چندان که برست نیست که خشنود کنی: درویشی از آن باغ بشفتالودی: هم او گوید شعر کرد خبر نشسته
بر رخش است که و بهی است سنگ آلود: که بچنگال صوفیان افتد: نه هندش که بشفتالود جلوهٔ کاف
کف سپید کنایه از بخیلی بود بسبب بخشندگی مفرط کفش خواستن کنایه است از منتقل بودن از جای که
حکیم انوری بقید نظم آورده بیت چون زابر آمد لهو دست ملک فارغ شد: گفت حکم حقا موزه بده کفش بخواه: نیکا چند بخوان
لائق این حال در بر: بر غلامان ملک سگ چه داری حرکاه کف غنچه کردن کنایه است از پنجه کرد ساختن
مولانا ظهوری راست رباعی نقشی عجبی شاه بر انگیخته است: صد زمزمه از هر نفس او بر انگیخته است: کف غنچه کنی
بر ار گل نغمه شود: از بس بهوا نغمه بر انگیخته است جلوهٔ ها هفتاد و دو ساخ هفتاد و دو کیش کنایه از هفتاد و دو ملت
هفت اژدها، هفت اختر، هفت اسب خوش‌بین، هفت چشم چرخ، هفت چشم خراس
و هفت در، هفت دستنبو، هفت رخشان، هفت کبود دار، هفت مهرهٔ زرین کنایه از سبعه سیاره است
حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر در کف بلند شش اختران: هفت دستنبوی زبا دیده ام هفت آسیا، هفت بام
و هفت پرگار، هفت پوست، هفت چراغ گردون، هفت خراس، هفت نیم خایه، و هفت خر واژگون
کنایه از افلاک باشد هفت پدر کنایه از فلک هفت و سبعه سیاره است هفت پرده کنایه از دو چیز است
اول کنایه از هفت پردهٔ چشم است دوم کنایه از هفت آسمان است هفت پیکر کنایه از سبعه سیاره
و هفت قراء و هفت فلک باشد هفتنان و هفت مردان کنایه از دو چیز است اول کنایه از صحا

کهفت دوم کنایه از ابدال و قاضی میرحسین در فواتح شرح دیوان نقل کرده که ابدال هفت شخص اند و جلا نیست
که ایشان قطب دا‌ها ان و اوتاد و نقبا نه و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود هفت
کنایه از سه چیز است اول کنایه از نهایت زیب کردن و زینت نمودن باشد حکیم خاقانی راست شعر شش بازی
چو گرده هر هفت عالم نبود دیده هفت ز هفت دوم کنایه از هفت ستاره است و هفت فلک سیم کنایه
از هفت کشور بود منسوب بهفت ستاره هفت دود کنایه از سه چیز است اول کنایه از هفت دوریست که
هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر بود دوم
کنایه از هفت ستاره باشد سیم کنایه از هفت کشور بود هفت ده کنایه از آراسته و زیور پوشیده است و
بمعنی اول کنایه از هفت فلک و هفت کشور است هفت راه کنایه از هفت پرده چشم است خواجه حافظ راست
بیت اشک حرم نشین نهانخانه مرا ز آنسوی هفت راه ببازار میکشی هفت کار کنایه از چیزی بود که در آن هفت رنگ
باشند این معنی از نرماید شعر از نقش چمن چو نسیم نوبهار بر چمن گسترد فرشی از پرند هفتکار هفتگاه کنایه از هفت فلک
و هفت کشور است هفت گنجینه کنایه از زر و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و برنجست هفت گیسو دار کنایه
از دو چیز است اول کنایه از هفت ستاره باشد دوم کنایه از فلک بود حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر در رهش هفت گیسو دار
شش خاتون ردیف بر سرش هر هفت و شش عقد جان افشانده اند هفت خانه کنایه از هفت آسمانست
حکیم خاقانی راست شعر اجرام هفت خانه زرین لوکر تو بر هفتم خانه مبارک سینه هفت و شش
کنایه از سبعه سیاره و شش جهت بود هفت دختر کنایه از آرایش ده زیور است که عبارت از زر و زینت
باشد دانا ز هر هفت تیز کوینه امیر خسرو فرماید شعر هفت بکنار در درون نه پرده و در پس پرده هفت ده کرده هم او گوید
شعر آنکه مرا مهر نه پرده چیست هفت و نه ز هر دو بهم در نگشت خواجه عبید زاکانی راست شعر عروس دو داد اولاد

هفت و شش کرده بنام قصر جلال تو تا ابد بکون در کاف فصل با یکی زبان داشتن کنایه از آنکه خود را
از دو زبانه مولانا ظهوری بقید نظم آورده شعر آنکه در دوستی دم لطف نهانی دارد آگهم البته من نه دو زبانه دارد
فصل جیم عجمی چکیدن خون کنایه از بی آبروئی باشد فصل دال دکاندار
کنایه از چرب زبان مشتری گیر باشد مولانا ظهوری راست شعر آنانکه علم دلبری کرده اند در آرزوی بیت ز دل ربی گردند
از پی تو بازار دکانداری تو مهر و مه و مهر مشتری گردیده فصل شین شکراب کنایه از رنجش اندک
که میان دو دوست واقع شود مولانا ظهوری راست رباعی رگهای دل از تو پیچ و تابی دارند داغ و جگرم تازه کبابی دارند
اندیشه ز هر دو کام چون اول نیست چندیست که باهم شکرابی دارند شکرخواب کنایه از خواب خوش بود
شرف شفروه نظم نموده نظم دزد اگر نقب در خزینه زند از شکرخواب پاسبان باشد امیر فرماید بیت
میشد با چشمش از شکرخواب نگه دار خود مید بدو خواب شکرخند و شکرخنده کنایه از تبسم
مولانا عرفی راست شعر شکرخنده آن لعل بیاد آب تبسم در دهان غنچه شداب شکرریز کنایه از
سه چیز است اول کنایه از نثاری باشد که در عروسی بر سر داماد و عروس کنند حکیم خاقانی فرماید شعر نثار شکر
من هر دم شکرریز است پنهان که همت را ز نانوشیست ارزانی چنانکه حکیم نزاری راست بیت شکرریز عروسی چو آن
کم ساز بیارم در شبستان بصد ناز دوم کنایه از گفتن سخنان شیرین و شعر خواندن و گویند که مطربان باشد
از خوش خواجه سلمان ساوجی گفته شعر مطربان تو چو بر عود شکرریز کنند روح را مغز معطر بود و لب شیرین
سیم کنایه از گریه شادی بود حکیم خاقانی نظم نموده شعر در شکرریز آهنگ خوش که گروه نزاع صبح انجمن بسته
سرخون آلوده خندان دیده اند شکر خمر کنایه از رسیدن نیز است بنشانه شکرشکن
کنایه از شیرین سخن باشد خواجه حافظ بقید نظم آورده شعر شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود

شکرلب کنایه از طفلی که لب چاک از مادر متولد شده باشد شکم بنده کنایه از دو چیز است اول کنایه از
خوار است شیخ سعدی فرماید شعر وگر نغز و پاکیزه دارد خورش ؛ شکم بنده خوانند و تن پرورش دوم کنایه از
نوکریست که بنان فقط خدمت کند شکم چارپهلو کردن کنایه از پر کردن شکم بود ابن یمین نظم نموده شعر
حرص را که بود علت جوع کلبی ؛ چارپهلو کند از خوان نوال تو شکم شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن است
حکیم انوری فرماید بیت مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ ؛ خود سعادت چه طمع دارد ؛ کان یکی زاهد فسرده بود
کز همه کار با شکم خوارد ؛ وان دگر قحبه ایست زانیه ؛ که همه شب جدای آزاد و شکم خوار و شکم خواره
و شکم خواری کنایه از بسیار خوار است سلمان ساوجی گفته شعر اگر بینی که همه وقت زخوان کرمت ؛
معدهٔ آز شکم خواره بلای دارد استاد فرموده شعر چو قرص گرم فلک دیده کل بی شود ؛ نداند پیدا
این شکم خواری جلوه‌ها مکنده کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی است که در مراقبه بود
دوم کنایه از منفعل و شرمنده و خجل باشد جلوه یا تحتانی یک اسپه و یکسواره کنایه از آفتاب باشد
یک پشت و یک تشت کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو کس بود که در کارها هم متفق باشند دوم
کنایه از همنشین بود یک بن کشتی کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتاد کشتی کنایه از هفتاد مذهب
یک تیغ کردن کنایه از راست و درست کردن بود حکیم سنائی فرموده مثنوی بدو تیغ او زنده العماره سنان
کرده یکتیغ همچو تیر جهان یکچشم کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظاهر بین باشد دوم کنایه از کم بین است
سیم کنایه از منافق بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از موحد مرقوم است یکدست کنایه است از چیزی که
تمام آن یکتو باشد یا چیزها متعدد که مانند هم باشد مولانا ظهوری فرماید شعر خوش سر پس ناهی زن
دست چیست از دو باطن در دست جان باد فدای لطفهای سره اش ؛ چون داد همه النفات او یکدست

یکرشته

یکرشته و یکسره کنایه از متحد و موافقت یکرکابی کنایه از دو چیز است اول کنایه از جنیبت بود
شیخ نظامی نظم نموده شعر عنان یکرکابی بزرین زده ؛ دودستی بفلک شمشیر زده دوم کنایه از مستعد شدن بود هم شیخ
نظامی گوید شعر ازین بس بر دلفریبی مباش ؛ به آهستگی یکرکیبی مباش حکیم خاقانی گفته شعر یکرکابه بپای رهبر
چون بود دل عنانگرای صبوح یکرو دیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از متفق و بی‌خلاف بود سعادی نظم نموده
شعر گر خلق جهان منفعت رای تو بینند ؛ کم دیده بخندند بخورشید مطهر دوم کنایه از نفاذ معنی یکباره باشد هم او گوید
شعر امیر تو بیحاصل کم دیده رس بکسل ؛ گر دهر تو هست این دل آتشکده برین یک باد کردن کنایه از راه گفتگو
بیش گفتن باشد کمال اسمعیل راست شعر بحجر جوئی روی دگر نمی‌بینم ؛ که نیست زهره که یاد کردنم یارا
در کار عجب جلوه‌ها بکل کردن کنایه از خس پوش کردن باشد جلوهٔ جیم جگر تافتن و جگر تفتن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از عاشق بود دوم بیمی است که علت دق و رشته باشد و از زیادهٔ جگر و تفتهٔ جگر حرارت آید
جگر خوردن کنایه از غم و اندوه خوردن باشد حکیم خاقانی راست شعر جگر از آتش که هم جگر خورده است معده را
ذوق آب و نان برخاست جلوهٔ را رگ نازک کردن و رگ خوابیدن کنایه از سستی و کاهلی کردن است
در کاری رگ جان کنایه از شریان و حبل الورید باشد مولانا کلیمی گفته شعر بیداد گری یک فرود
برده کو بنم ؛ کم شده جو بفی رگ جانم که توان کشت رگ در تن برخاستن کنایه از استیلای قهر و غضب باشد
مولانا ظهوری راست شعر از بهر که سمند نسیم ؛ رگ در تن تازیانه برخاست جلوهٔ سین سنگ سوخته
کنایه از هرزه گرد و دربدری باشد حکیم خاقانی نظم نموده شعر در طلب کار من خام شد از دست هجر ؛ چون سنگ سوخته
در بدرم لاجرم سگجان و سگ جگر کنایه از سرسخت و بی‌دل و سخت کش باشد حکیم خاقانی گفته بیت
عقل سگجان هوا گرفت جو باز ؛ کاین سگ و باز چون شکار کراست هم او گوید شعر همه سگجان و چون سگان به صبح

صبحدم ناله سگ را که چه بیدار شوند حکیم خاقانی نظم نموده سعی استخوان مپرس کنم غم را زانکه غم
میهمان سگ جگر است هم او گوید سعی شیر دلان را چو مهر که پرقان کاه رز از سگ جگر ازاد باد که دق بکاهی درم
سگدل کنایه از بیرحم است ادل کنایه از بخیل باشد دد ئم کنایه از بددل بود حکیم خاقانی راست
سعی خصم سگدل رجیم نالد چون جهنه تا […] از مصرفه ده و عوع وعوا شنوند ستیم کنایه از بدبرد بود
شیخ نظامی گفته بیت با همه سگدلی شکارم اند […] اگوسپندان گشت زار من اند سگساران
کنایه از ظالمان دنیاست جلوهٔ لام لگام بشلان کنایه از سرکشی و نافرمانی است حکیم انوری فرماید سعی
لاجرم در زیر ران رانتو […] الیقش اکنون نمیخاید لگام لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد
شیخ نظامی گفته سعی همه ملک ایران مرا شد تمام […] بهندوستان داد خواهم لگام لگام دیدن کنایه از سبک
رفتن بودن است امیر خسرو راست بیت […] از لگام بر آتش و برق نور […] زنیان لگام ریز شده اند بشهر در
لکد در کار زدن کنایه از برهم زدن کار است جلال الدین عبدالرزاق فرماید سعی جوانمردی غم ماوا
خوردن […] لکد در کار زدن هر رسوا جلوهٔ میم مگس پرانیدن کنایه از کاهلیست مولانا ظهوری
راست سعی مصریان چون نپرانند مگس از دل سگ […] زهر نوشان تو که کام شکر نهند جلوهٔ نون
نگاه چران کنایه از خیره چشم هرزه نگاه باشد مولانا ظهوری فرموده بیت بر سینه نعل و داغم
لاله گل من […] تا کی نگه چراند در باغ و راغ مردم نگون تشت کنایه از امانت در کام جلوهٔ ها
بلند گرای کنایه از کسی باشد که میل بزرگی و عظمت کند جلوهٔ یا عجمی پلاس انداختن کنایه از رسوا
نمودن و پراکنده ساختن بود پل شکستن کنایه از بطالت و محروم کردن بود حکیم خاقانی راست
نظم عاشق حشمت بسی داری […] پل همه زین کدا شکنی هم او گوید سعی ملک پل بر دلم خواهند شکستن […] گر آب عطا بند دارم

پلنگان

پلنگان کوردن افکن کنایه از بهادران و دلاوران باشد جلوهٔ خا […] حلحال زد کنایه از ماهتاب باشد
جلوهٔ دال دل کبابی بودن کنایه از غمخواری و مهربانی بافراط نمودن است مولانا ظهوری فرماید سعی بزلف تو
دل چو تار مو سیلی زد […] سر وار قد تو بر لب جو سیلی زد […] خود را بتو شاخ گل چو انسبت کرد […] در غنچه دل باغ بو سیلی زد
دل برد دیدن کنایه از گریه خونین باشد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد سعی چو دید گوش خوار
شدان گفتگوی […] همی بردویدش دل از تن بروی دل دادن کنایه از دلیر ساختن است مولانا ظهوری راست
رباعی در بیع غمت دل و جهان حاصل داد […] ما ندانکه بر است خبر منزل داد […] تاروز بهی که میتواند زر دید
تا دل بهی که بتواند دل داد دل دوز کنایه از نیم روز است دل شب کنایه از نیم شب بود دل گرم کردن
کنایه از عاشق شدن باشد دل نمودن کنایه از مردمی کردن است جلوهٔ کاف کلاغ کردن کنایه از سحر
کردن و استهزا نمودن باشد شاه طاهر فرماید سعی زاغ کبر در همه از بلبل کلاغ غنچه شوخ زند خنده و برگس حسک
کلاه انداختن و کلاه بر انداختن و کله انداختن کنایه از ذوق کردن و شاد شدن است امیر خسرو
فرماید سعی دیدن او را کلاه افکندها […] بکه شادش که دیدن کلاه […] حکیم خاقانی فرماید سعی دل بسودا
سر در اندازد […] سر عشقت که بر اندازد کلاه دمین کنایه از سه چیز است اول کنایه از امانت دوم
کنایه از ماهتاب بود سیم کنایه از رستنی باشد مانند چیزیکه از زمینهای نمناک بروید و از اسماع نیز […] کلاه بکله
کنایه از نحله کلاه باشد مولانا فهمی گفته سعی کلاه زنگله مهر بر سر صحبت […] بهد خواه کمرکرده است بشر کلاه کلاه شکستن
کنایه از کج کردن گوشه کلاه است کلاه نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عجز و زبونی بود دوم کنایه
از سجده کردن و سر نهادن است کلوخ انداختن کنایه از سیر و گشت […] که در اخر ماه شعبان کنند
مولوی معنوی راست سعی کلوخ انداز خواب آزار ای خواندن شد جفای دلستان با هم نه از بهر غار آمد

کلوخ انداز کنایه از کردهٔ خود خویشتن را دور کردن است مولوی معنوی بقید نظم آورده مصرع صد جام برکشیدی
بر لب روی کلوخ انگن دو چشم مست تو برسید هر صلا کل نیلوفری کنایه از فلک است کلیچهٔ سیم کنایه از ماه
شب چهاردهم است کلید بهشت کنایه از کلمهٔ شهادت است جلوهٔ کاف عجمی کل سد بر اسمان کنایه از آفتاب است
کل شدن کنایه از ظاهر شدن است مولانا ظهوری گفته مصرع کر فزون پوشی پرده از گل کرد ؛ عاقبت راز بلبلان
گل کرد کلین کوی کنایه از کرهٔ خاک است شیخ نظامی بقید نظم آورده بیت چو در خاطر آمد جهانجوی را ؛
که در خبر آرد کلین کوی را جلوهٔ یای تحتانی یلی زدن بادل مفتوح و ثانی مکسور کنایه از مضطرب شدن است امیر خسرو فرماید
مصرع گشته یلی زن همه بر بانگ نی ؛ همچو زنان یله از بهر می درهم جلوهٔ تای فوقانی تمام سد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از مردن داغ شدن است مثال مصرع در عاشقی به حسن تا بوی تام ؛ نشنیده کسی که بمیرد تمام دوم کنایه از کمال
رسیدن باشد جلوهٔ جیم جمشید ماهی کنایه از دو چیز است اول آفتاب در برج حوت باشد دوم کنایه از حضرت
سلیمان پیغمبر است جلوهٔ خای منقوطه خم لاجورد کنایه از فلک باشد و از نواحی گاه لاجورد نیز آمده است
حکیم خاقانی گفته مصرع این خاهن کون که چون ریم آهنم ؛ لو دود سوخت شد سگالش هوش از دود دل [illegible] ؛
خم دادن کنایه از دو دوغ کردن بود حکیم انوری نظم نموده مصرع شاهی که چو گردند فلک [illegible] الخ
کان خم نهد حکم قرار احمدان خمستان بادل مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از سر آنکه
باشد دوم کنایه از دوش خشت پرست خم زدن بادل مفتوح کنایه از کرکس باشد و از سنجم زدن هم آمده است
حکیم سنائی راست مصرع چون غنچه [illegible] تن کرگن و خون ریز ؛ چون عقل بیاید که کرکن و خم زن ؛
حکیم سوزنی نظم نموده مصرع ان داد گستری که از آتش عدل او ؛ بازه عقاب خم زند از کبک داد جلوه دال
دم خوردن کنایه از فریفته شدن است مولانا ظهوری راست مصرع در دی که نبود پس گیرد کلم او ؛ افسون برود

خاهن کون

نخورد

نخورد کس دم او ؛ سر تا قدم خویش بداغ اندایم ؛ تا از بن موی سر او [illegible] او ؛ دل که مصرع از صبا تهمت داری مرهمی
میدهد در غنچه گل را دمی دم در آتش دمیدن کنایه از سخنی چند باشد که مردم را گرم سازد امیر خسرو گفته مصرع
ز آن لبس تا مخالف محرمی چند ؛ دمیدند اندران آتش دمی چند دم زدن و دم گرفتن کنایه از
سکوت کردن و توقف نمودن بود و از آن زدن نیز گویند استاد فرخی فرماید نظم ای ابر بهمنی نه بچشم
من اندری ؛ [illegible] زنگ و پاپاها و گم کری ؛ حکیم فردوسی نظم نموده مصرع هوا از دم گاو دم گرفت
و گفتی که پشت زمین خم گرفت دم شناس کنایه از حکیم و دانا باشد شیخ نظامی راست مصرع زبان دان
یکی مردم دم شناس ؛ طلب کرد کرکس ندارد هراس دم گرگ کنایه از صبح کاذب است شیخ نظامی گفته
چه بسیج از دم گرگ بر زر زبان ؛ بکشن در آمد سگ و پاسبان ؛ حکیم خاقانی راست مصرع دم گرگست یا دم آهوی
که همه سگ بار شد و صبح جلوهٔ ذال منقوطه ذخیرا زدن یا کشیدن کنایه از آنست که بازی و بد اتفاق را برسانند مولانا ظهوری
فرماید مصرع کشند اطفال در کوچهٔ زمین از زیر پای من ؛ ملعبه‌ای ندارد هیچکس امروز بپای من زمین پیمای
کنایه از دو چیز است اول کنایه از مسافر و سیاح است زمین خسته کنایه از زمین است که بسیار کرده
باشند یا بسبب آمد و رفت مردم بغایت نرم شده باشد چنانچه باندک حرکتی غبار برخیزد حکیم انوری در مذمت
اسب خود گفته مصرع نه از غبار کاسته بیرون شدی بزور ؛ نه از زمین خسته بر انگیختی غبار زمین داسا شدن
کنایه از تواضع و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید مصرع خواهان رفت باجان بر آید ؛ زمین را سایه شد در پس چو رسید
زمین کوب کنایه از اسب و استر و امثال آن است زمین مرده کنایه از زمین است که در و رستنی نباشد جلوهٔ سین
سم افکند کنایه از لنگ باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده مصرع دل دل از سر خندق غم ؛ چون جهانم که سم افکنده
سم است سمور سپید کنایه از شب باشد شیخ نظامی راست مصرع چو شنگرف بود در لاجورد سمور سپیده زاد دو گاه

جلوه بینش مصفّی کوشیدن شمشیر کنایه از زبان آب جلوه عین مصفّی غمزه کاجوی کنایه از نازهای خنک و بیجا
کردنست مولانا طغرای راست مصرع در کریه زشت هر کرانوقی است ، در کردن دل ز غیبت طوطی ست
افتاده اگر کبود چشم تو چه باک ، از غمزه لاجوردیم دوقه است جلوه کاکل کمان دو خانه کنایه از دو چیز است
اول کنایه از برج قوس است دوم کنایه از قوس قزح باشد کر بستن کنایه از مجهز شدن است کمر بستن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از مرتب و مهیا گشتن بود بکاری استاد صائب راست مصرع زهی بمدحت صدرت حساب
گشاده زبان ، خمی بخدمت قدرت سپهر بسته کمر ، کمال اسمعیل فرموده مصرع همیشه کلک تو باشد ازان کمر بسته
که تا معاش اهل هنر کند تقریر دوم کنایه از نوکر و خادم و ملازم باشد شیخ نظامی نظم آورده مصرع چه بندد کمر در
مصاف کسی ، که چون او کمر بسته دارد بسی کمر بند کمرداد کنایه از خادم و ملازم و خدمتکار
حکیم سوزنی فرماید مصرع جز کمر بند و زمین بوس تو نیست ، هرچه بر روی زمین تاجور است ، چو بندگان خدمت
شاه اسماعیل و مجره اش کمر است ، امیر خسرو راست مصرع کمر بند من از دمن خنده زنان امشب ، بودم
کمر کالحشی بنگرم بر رین و جوزا را کمر کش کنایه از شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان باشد استاد فرخی
و صعوبت راه و جنگل گوید مصرع کرگشان سپه را جدا جدا امروز ، کر برهنه بمنزل شدی ز حلیه زر ،
کمر گشادن و کمر کشودن کنایه از دو چیز است اول کنایه از ترک دادن و قطع نظر نمودن بود
شیخ نظامی فرماید مصرع چو من زین ولایت گشادم کمر ، تو خواه از من افسر ستان خواه سر دوم کنایه از دو
نمودن و بازماندن از کاری باشد حکیم آذری گفته سر گشاده دو صد عقد از میان فتنه کمر ، نهاد حشمت او بر سر زمانه
کلاه ، کمر زدن کنایه از کسی بود که خود را در کالات خود را عظمی دهد مولوی معنوی راست مصرع کم سخن گویم
ار گویم کم کسی برد ، باده افزون ده که ما با کرنان برخاستیم ، حکیم سنائی نظم نموده مصرع ای از مقام دل

هس

پس ای وردی کم زن ، زحمی که زدی بر بامردانه و محکم زن ، در بازی و بی کم زن چو پیر اندازان ، چون
کم زدی اندر دم ان کم زده را کم زن کم کاسگان و کم کاسگان و کم کاسه کنایه از ناقصان و بخیلان
و بیهوده باشد کم کردن کنایه از ترک دادن و ناشده انگاشتن باشد استاد گفته مصرع افسرده شد از
دم دادنم دم چشم ، بر باختن بکار بست از غم چشم ، در دل ز غم دیدن است این غم چشم ، هر روی تو کر چشم
نباشد کم چشم جلوه کاهی کم کردن لب کنایه از کردن کاری است که کسی به مطلب و مقصد کسی برد
جلوه نون نمازنیاب کنایه از شراب نمد در آب داشتن کنایه از مکر و حیله کردن ، در مکر حیله بودن
نمک بر آتش فکندن کنایه از شور و غوغا کردن بود نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب
کشیدن است نمکدان کنایه از دهان محبوب خواجه حافظ فرماید مصرع از لب شیرودان بود که من
میگفتم این شکر گرد نمکدان تو بحری نیست جلوه ها هم آواز کنایه از موافق باشد شیخ سعدی نظم نموده مصرع
بر درگاه ما یاران خبر دعای دل ، وگر که در پیش توفیق او هم آوازند های کنایه از سبب آه امیر خسرو گفته
بیت مرا کایست رنجا بوم بر بوم ، بهای خویش خواهم راند تا روم هم بوی کنایه از همخوی و همدرد
همانا زیانند کنایه از شریک در باختن و شریک در تاراج نمودن بود هم تا دو کنایه از برابر باشد شیخ نظامی
بعید نظم آورده نظم توئی کرد بر جنگ بازوی خویش ، که کوشیده با هم برازوی خویش همداستانی
باصطلاح هند را گویند که در زمان نوشیروان از رعایا در وجه خراج میگرفتند در تاریخ طبری آورده که
نوشیروان همه رعیت را گرد کرد و همه زمینها را مساحت نموده بهد استانی ایشان که آنرا هر سال بار
با چهار باره بهند خراج قرار داد لهذا ان خراج را همداستانی علی الرضا نام نهاده همدست کنایه
از شریک و متفق باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت چه دانی که همدست گردند یار ، یا در دیگر زده دار

کتابخانه آستان قدس

همدم کنایه از دو غواص بود که دم هر دو برابر باشد چنانچه هرگاه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند داشت چون یکی که در دریا غوطه کند دیگری در بیرون دم نگاه دارد چون دم این گرفته شود آنکه در آبست فی الفور برآرند تا هلاک نشود در بیرون جلوه الف اندازه او نیست کنایه از عدم قدرت است مولانا طهوری فرموده بیت قدرت هجر تو در کشتن من بر دبکار * که شجاعت کری اندازه تقدیر بود انگشت بدندان و انگشت بدندان گزیدن و انگشت بدهان نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از تعجب و تحیر باشد دوم کنایه از حیرت و افسوس بود در کاری شیخ سعدی راست شعر او در سخن و من در و فتاده * خلقی بتفرج خندان انگشت تعجب از جهانی * از گفت و شنود ما بدندان انگشت برچشم نهادن و انگشت بردیده نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن بود حکیم نزاری راست شعر خود از روی تو انگشت نهد بر دیده * عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی انگشت برلب زدن کنایه از آنست که کسی را بحرف در آوردن مولانا طهوری فرموده شعر حق کرده بجمشید هنر حشمت * از قم زده برچشم حسود از رقمت * در وصف خطابها که شنیده زدوات * کر لبش انگشت نیز قلمت انگشت خائیدن و انگشت گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تحیر بود خواجه حافظ نظم نموده شعر هر کس که کابین بنه عزیزان نکند گوش * بسیار گزاید سر انگشت ندامت مولوی معنوی فرماید شعر عقل هم انگشت خود را میگزد * زانکه جان اینجاست سجان میرود * ملهم او گوید شعر در چرخ نگنجد انکه شد لاغر تو * جان چاکران کسی که شد چاکر تو * انگشت گزان در آیدم از در تو انگشت زنان بدر شدم از بر تو انگشت زدن و انگشتک زدن در اصطلاح آنرا گویند که از خوشحالی انگشت را بر انگشت دیگر چنان بزنند که صدائی از آن ظاهر گردد حکیم انوری نظم نموده شعر با غیبت چو نوبهار از رنگ خزان * عیشی که بعمرها توان کرد از آن * ما از آن همه انگشت زنان کرد در آن

من در غم تو مانده انگشت گزان * مولوی معنوی گفته شعر مست گشت و شاد و خندان همچو باغ * کرد می در او حلک رفت و لاغ * شیر گیر و خوش شد انگشتک کند * بوی هر زر فت تا هیزک کند انگشت کشیدن کنایه از محو ساختن و نابود انگاشتن بود مولانا مرشد نظم نموده شعر کر زعکس رخ چون مهر تو جوید نشان عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت حکیم نزاری گفته شعر میروم بیخود و با خود بحیا میگویم * تا کی از دست دل انگشت کش عام شدن انگشت نما کنایه از شهرت باشد شاعر گفته شعر از فروکه مه شدی همداستان کانگشت های عالمی خواهی شد * کمال اسمعیل فرماید بیت بر عارض لاله رنگ آن سرو روان * آن نیست نشان آبله کشته عیان * در شهر بخوبی شده انگشت نما * از ستیب اشاره بر رخش مانده نشان انگشت نهادن کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن بود حکیم انوری گفته شعر زهی تقویت دین نهاده صد انگشت * از پدید بیضا دست موسی را شمس طبسی راست شعر گر نهد انگشت اکنون دست موسی را از دست * چون شعاع رای او بر اوج سعری میرود انگشت نیل کشیدن کنایه از ترک دادن است شیخ سعدی فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی * یا بناکن خانه در خورد فیل * کم نشین با یار ازرق پیرهن * یا بکش بر خانمان انگشت نیل جلوه یا بناگوش کردن کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه که او را قابله خوانند انگشت * در دهن کودک کرده کام او بر دارد * سیف اسفرنگ بعید نظم آورده بیت مادر ملک پستان شرف شیر دهد * هر کرا دایه لطف تو بناگوش کند بن کار خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان کار باشد اثیر الدین اومانی راست شعر خوار و دشوار جهان چون پی هم میگذرد گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست * تو سر وقت که دار و بن کار مخور * که فلک نیز در تیر و اقعه سر گردانست بن گوش کنایه از طاعت و انقیاد باشد حکیم خاقانی راست شعر از بن گوش آسمان از مه نو بهر مهی

حلقه بگوش شود بر در شاه عجم * هم او گوید می کردن چنبری ز بن گوش روز عید * حلقه بگوش چنبر فرستد
دو چنبرش **پنبه بستن** با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفاء ها کنایه از کوچ کردنست **پنبه با برنج نهادن**
کنایه از بیداری بود **پنبه در گوش کندن** و **پنبه در گوش کردن** **پنبه در گوش نهادن**
کنایه از غفلت و سخن نشنیدن باشد لحکیمی راست می پنبه اندر گوش خود باید کند * تا جز از کرد و دیگر نشنود
پنبه شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از نرم و صاف و سپید شدنست دوم کنایه از متفرق
شدن باشد **پنبه کردن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از پریشان کردن و پراکنده ساختن باشد
اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته می رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را * کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک
دوم کنایه از ساکت کردن و خاموش گردانیدن بود * مولوی معنوی فرماید می چون پیاده مرد را
پنبه کشید * هفته مهمان باغ من شوید **پنبه نهادن** کنایه از فریب دادن بود مولوی معنوی
فرماید می عقل جولاهی است زودش پنبه نه منصور وار * تا چه خواهی کرد این اشتر گذشت منسوب ساخت
دل جولاه را **پنجه زدن** کنایه از اندک مدت است خواجه حافظ راست می دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست **پنج گنج** کنایه از دو چیز است اول کنایه از حواس خمسه باشد دوم کنایه
از صلوات خمسه است **پنجه بر روی کسی زدن** کنایه از سیاه کردن روی باشد شیخ سعدی فرماید می
زن نوح چون دست در قلیه کرد * برو گو زن پنجه بر روی مرد

جلوهٔ تاء فوقانی

تن در دادن کنایه از قبول کردن و راضی شدن باشد مولانا معین استرابادی نظم نموده بیت
گر قرض حنظل عوضش قند بده * ور زانکه بخارا و سمرقند بده * تن در بده از قرض جانت بدهند * در جان
بن قرض ستانند بده * سلمان ساوجی راست می بر قامت بزرگی تو اطلس فلک * می زیبد از بزرگی

ادن

اون دران و بد **تد دف** با اول مضموم و ثانی زده کنایه از بخیل و ممسک و ترش رو و سخت رو باشد شیخ
سعدی فرماید می بنالید درویشی از ضعف حال * بر تندروی خداوند مال **تن زدن** کنایه از ساکت شدنست
ملا ضمیری گفته می میخواستم که اکشم با زتن زدم * خنجر بر کشیدم و در دوستی زدم **ثلث مغول** کنایه از دنیا
باشد **ثلث چشم** کنایه از بخیل و تو کیسه بود **ثلث دست** کنایه از مفلس و بخیر بود **ثلث روی** با اول و ثانی
مضموم کنایه از کسی است که از شرم باندک مبالغه سخنان قبول کند مولانا طهوری نظم نموده رباعی در جیب درون
نقد دو رخ حکمت * گر کوه شود شکیب عاشق تنگ است * از میل اگر دمی خورد گل چه عجب * این مرهم و او صاحب تنگ روی
تنگ **ثلث چشم** کنایه از دهان معشوق است شیخ نظامی منظوم ساخته می تنگ بر تنگ شکر و به تنگ است
که شکر در دهان باید نه در دست

جلوهٔ جیم

جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد مولانا طهوری راست
می ز صلح سیمبران منت بهره در هر کس * خوشا کسا که چو من جنگ زرگری داند * و له می بر صف موسی کرد
ساحری * جنگ منشو داگر زرگری **جنیبت کش** کنایه از مطیع و منقاد باشد

جلوهٔ جیم عجمی

چنبر منا کنایه از امانت

جلوهٔ خاء منقوطه

خنجر زد و **خنجر زد افشان**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن آفتاب باشد دوم کنایه از عمود صبح بود **خندستان** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جایست که در آنجا سحر نا اهل و مزاح بسیار کرده باشند دوم کنایه از لب و دهان معشوق بود **خندهٔ جام**
و **خندهٔ می** کنایه از پرتو شراب است خواجه حافظ فرماید می عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد * صوفی از خندهٔ
می در طمع خام افتاد **خندیدن زمین** کنایه از رویدن سبزه و ریاحین باشد شیخ نظامی گفته می ز شیران بود روبهان را
نوا * بخندد زمین تا نگرید هوا **خنگ نه دود** در اصطلاح اسب ابلق را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت
ای لعبت کشمیری و سرو کشمر * چون ماه دو هفته در ابدار زر * با زور گردان کارزاری * بر کب تازی خنگ زر

خنک سیاهنک کنایه از دو چیز است اول کنایه از زراق باشد دوم کنایه از سبع بود خنک و لوک اول از کتویان و دو کلمه
از توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچکار از دستش برنیاید مولوی معنوی
فرماید شعر خانه تنگ و درون جان خنگ ولوک ؛ کرد ویران تا کند خانه ملوک ؛ خنگ و لوکم چون جنین اندر رحم
نه مه گشتم شد این نقلان مهم جلوه دال دنبه دادن و دنبه نهادن کنایه از فریب دادن است
حکیم خاقانی راست شعر شب را زگوسپند نهد دنبه آفتاب ؛ تا گاه صبح قصه مکافا برافکند ؛ شیخ نظامی فرماید
شعر مداری شرم از موی چو دنبه ؛ که جلقی چون منی بری بدنبه دندان کنایه از طمع باشد حکیم نزاری نظم نموده
شعر سیلی درو رشته لولو میان حقه لعل ؛ چه گویی که مرا بر لب چه دندانست دندان بزهر خاییدن کنایه از نحس است
کنایه از نهایت عداوت و دشمنی باشد شیخ سعدی بقید نظم آورده شعر کجا بینیش از کینه دندان بزهر که دون
پرورستاین فرومایه دهر دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و دستور گشتن باشد دندان تیز کردن
و دندان نهادن کنایه از طمع بستن باشد سیف اسفرنگی گفته شعر ای حلقه خاتم سلیمان ؛ بر لعل تو تیز کرده دندان ؛
امیر خسرو فرموده شعر گرت دندان بهم بندد بپرهیز ؛ بال مردمان دندان مکن تیز دندان داشتن
و دندان فرو بردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از آرام نمودن و بخت بجه شدن بود در کار کمال
اسمعیل فرماید شعر خصمت نگار حصم تو دندان فرو برد ؛ تا پشت گاه های آسمان فرو برد دوم کنایه از خشم داشتن
و کینه ورزیدن باشد دندان زدن کنایه از برابری کردن و خصومت بود حکیم سعدی نظم نموده نظم کسی که با تو بدندان
زنی برون آید ؛ بود زمانه مراد اتبهر دندان کن دندان سپید کردن و دندان سفید کردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود شرف شفروه راست شعر در صفت اوصاف او نه لایه و زاری
نطق چو دندان سپید کرد زبارا دوم کنایه از خنده کردن باشد شیخ نظامی فرماید شعر سپاهان برآن کرده

دندان

دندان سپید ؛ ز خنده لب رومیان تا سپیدشان بپوشیده دندان بود ؛ همان لحظه میرد خندان بوده
دندان کردن کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد سراج الدین سگزی نظم نموده شعر از لب و دندان
او کر بوبه سازم طمع ؛ لب چو کشایم که او با من چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طمع و بیقراری
و زاری و رسوائیست ظهیر فاریابی نظم نموده نظم کدام حادثه دندان نمود تا تو بصبر ؛ که صولت تو زبن بر کند دندانش
دندان نمودن کنایه از دو چیز است اول کنایه از ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد حکیم سنائی فرماید
شعر چون نمود او بدشمنان دندان ؛ تنگ شد بر عدو جهان چو دهان کمال اسمعیل راست نظم چو دندان نماید
سر کلک او ؛ شهادت نماید زبان سنان دوم کنایه از خنده کردن بود جلوه را رنج باریک کشیدن
کنایه از مرض دق باشد مولانا ظهوری راست شعر این ساز که صحت دل آفت رواج ؛ گرفته کسی چو نبض
نبض مزاج هست از چه دوای رنج باریک محال ؛ تا رنش مسیحا غنی کرده علاج رندان خاکی کنایه از دانایانست
که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند رندان دل بلا کنایه از کسی است که از شرع بیرون رفته باشد
رنگ آزادان کنایه از روش و سیرت جوانمردان بود رنگ باختن کنایه از خجل شدن باشد حکیم ازرقی فرماید
شعر سنان خصم ترا گر ستاره وصف کنم ؛ ستاره گردش آسمان برآرد رنگ ؛ مجد کرکانی گفته
بیت ازان می که جام نماید ؛ که رنگ ادر و رد و عقیق یمن رنگ بست کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد
مولانا ظهوری راست شعر نشه خلاص ظهوری رشک رنگرزی ؛ کجاست در دو رخ رنگ بستن منهجم رنگرز گلگون
کنایه از شراب فروش است که بعربی آنرا خمار گویند رنگ فروش کنایه از دو چیز است اول کنایه از ابریشم
فروش بود دوم کنایه از مکار و فریب دهنده است رنگ و بوی کنایه از آب و دارات و کر و فر و استعداد
تمام بود حکیم فردوسی گوید شعر سوی شهر ایران نهادند روی ؛ سپاهی بدانگونه با رنگ و بوی رنگ هوا کنایه

ازبار بیاید جلوه ذال زنبور سرخ کنایه از آفتست زنجیری کنایه از دیوانه بود شیخ نظامی در صفت مجنون
نظم نموده نظم مسواری راه دلنوازی ٭ زنجیری کوی پاکبازی زنخ بخود زدن کنایه از خجل شدن باشد
زنخ زدن کنایه از بیهوده گفتن باشد امیر خسرو فرماید شعر هرکه درین پرده مخالف تند ٭ بر روش آن که زنخ میزند ٭
حکیم انوری راست شعر و آن زنخ کاب از زنخ عالم برکشید ٭ و آن زنخ میزن که در من کنج بقعایی تا زندان خاموشان
کنایه از گور باشد و انرا زندان تیره گویند و بازی قبر خوانند حکیم سنائی فرماید شعر تا بچشم دل نگر درین زندان
خاموشان ٭ که آنجا صد هزاران کس نهان ندم نمی زندان سکندر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شهر
یزد است خواجه حافظ راست شعر دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ٭ رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم دوم
کنایه از ظلمات است زن دود افکن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریک است دوم کنایه از ساحره باشد
زنکبار کنایه از دوات باشد و انرا هندو بار نیز خوانند زنگله دود کنایه از آفتاب است زنهار خوار
کنایه از عهد شکن باشد جلوه سین سنبل تر کنایه از خط دهان خوبان باشد سنبله زد کنایه از مقبل و امیدوار است
سنك بشیشه زدن کنایه از توبه کردن شراب است سنك در موزه افتادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از اضطراب
و بیقراری بود حکیم انوری راست نظم چرخ را با سر فرش سنگ فتد در موزه ٭ کوه را با نجلش سنگ فتد در شلوار ٭
دوم کنایه از اقامت و ترک سفر است سنك راه شدن کنایه از مانع شدن باشد ابن یمین نظم نموده شعر
هر رهی کان کردم اندیشه گشت خرسنگ و سنگ راهم شد سنك زدن کنایه از ترازو ست که بکیر
آن کم وزن باشد جلوه غین غنچه آب کنایه از حباب باشد و انرا سوراب نیز خوانند
غنچه شدن کنایه از گرد بستن مولانا ظهوری نظم نموده شعر در آشیانه خود عندلیب کو چون من
ماین غنچه که کلها شکفته آغوشند جلوه فا فندکوش با دال مضموم کنایه از کم شنو باشد شیخ سعدی را

پرشیده عقل و پراکنده هوش ٭ ز قول نصیحتگران کندگوش کندوکوب کنایه از بلوش و بیقراری بود
کنگر کندن کنایه از کردن کاری بیحاصل بر سبیل مشقت بود و از مکتوبات قطب محیی شیرازی نقل نموده شد
استغنا حقیقی با بهای نوشش حوش است و کبر ابا بسید بد که در کان افتد که با کسی بکسب یا محتاج کسی است
و امر او ست تیکا چه سکست که اذ البوی او التفات یا احتیاج باشد تیکا در عدم کوکنگر مکن جلوه کاف عجمی
گنبد تیزرو و گنبد و گنبد جانستان و گنبد دود گشت و گنبد دود رنگ
و گنبد دولابی و گنبد شکرنی و گنبد گیتی نورد و گنبد با دنج رنگ و گنبد نیلوفری
کنایه از آسمان باشد حکیم اسدی منظوم ساخته شعر چنان تخت ارغوان پولاد سم ٭ که در گنبد ازگرد شد ماه گم
شیخ نظامی نظم نموده شعر که چون آتش از دور روشن گذشت ٭ بر او دود شد گنبد دود گشت حکیم خاقانی راست
شعر رنگ بارچه است کار گنبد تاریخ گون ٭ چند جوشیم که بروم گذرد صفرای من ٭ وله شعر فریب گنبد نیلوفری
مخور که گون ٭ اجل چو گنبد گل برگ قدرت عدا ٭ هم او گوید شعر گنبد نیلوفری گنبده گل بود پیش سنانت
گرد وست قصر جلالک متین گنبداب کنایه از حباب باشد و انرا غنچه آب و سوار آب نیز خوانند خواجه عمید
لوبکی راست شعر از دور باد دو بین که چون سینه شمع زدی او ٭ شمع صفت شگافته گنبد از ابر ازه گنبد چاربند
کنایه از دنیاست شیخ نظامی نظم نموده شعر برون جست از گنبد چاربند ٭ فرس راند بر عرصه چرخ بلند گنج خالی
کنایه از آدم و فرزندان او باشد گنبده پیر کابلی کنایه از پیر زال ساحره باشد مولوی معنوی راست بیت
آه دار که نشسته شده خانه فراموشت شده ٭ آن گنده پیر کابلی سحر کرده است از دعا گند مغز عجمی کنایه از تکبر و
کفش نجبان متکبرانه و یاوه گو و کردنست کنگ ده زبان کنایه از سوسن باشد خواجه عمید لوبکی راست
شعر اگر در باغ بخرامد بردی گل سخن گوید ٭ ز لطف نطق گویایی مگنگ ده زبان بخشد جلوه گاف

هندوبار کنایه از دوات است و دوات‌دار را هندوبار نیز گویند کمال اسمعیل گفته شعر مجانم تو که دریاش ناکرده است
بخانمانی که ببر میرود بهند وار هندوی بادبان و هندوی پیر و هندوی چرخ و هندوی سپهر هفتمین
و هندوی گنبد گردان و هندوی هفتم چرخ کنایه از زحل است هندوی دریانشین کنایه از تلست
هندوی اژدها کنایه از تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو بتقید نظم آورده نظم هندوی گر گشت هلالم راست
آیه از شاه جهان دست راست * تاج الدین قمری راست نظم چون قدر دین بدانی پشت چه دین و چه کفر
اندر کف خطیب چه هندی چه کند نا هنگامه تنگ و نبرد کنایه از وقت جنگ باشد حکیم فردوسی گفته شعر
دگر گفت کاندر خردمند مرد * بهر چیست هنگام تنگ و نبرد * چنین داد پاسخ که کر با خرد * دلش پر دارست راشن برد
درا و جلوه با بوی خاک کنایه از قالب مردم است بوریا کوب کنایه از بنست که چون خانه نو بازند
مردم را بمهمانی طلبند بوستان کلهای کنایه از آسمان است بوسه شکستن کنایه از بوسیدن با صدا بود
شیخ نظامی گفته شعر ملک بر نبک شکر و به نشست * که شکر در دهان باید نه در دست * لبش بوسید و گفت این شکر است
نشان دادش که جای بوسه اینست بوی فروش کنایه از عطار باشد بوی دوست کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ملائکه و جن رود دوم کنایه از کسی باشد که جا و زر را بوی پیدا کند جلوه با عجمی پوست
و پوستین کنایه از غیبت است چنانچه پوستین کردن کنایه از غیبت نمودن است پوست افتادن
کنایه از در غیبت افتادن است چنانچه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر بتهجد میگذرانیدم بپدر گفتم که این گروه مرده دلرا
می بینی که چگونه در خواب اند پدرم گفت جان بابا تو نیز اگر خفتی به که در پوستین مردم افتی حکیم انوری راست
شعر یک التفات او ز تو گر منقطع شود * زان التفاتها که بصورت حزین کند * منکر مشو از آنکه تو در پوست نیستی
کار از کمان خبر دترا پوستین کند * هم او گوید شعر با یخ و دندان او در دشت فلک * پوستین باره در دو دین مکن *

پوست باز

پوست باز کردن و پوست دادن کنایه از اظهار ما فی الضمیر و راز است حکیم سنائی فرماید بیت
دوستی گر بپیاله کند * ندهی پوست پوست کاله کند پوست کردن کنایه از محرم راز ساختن بود حکیم فردوسی
نظم نموده شعر چو گشتاسب سوی راد دست کرد * به رانش دراچون رهی پوست کرد پوست سلک بودن و کشیدن
کنایه از شرمی بود پوستین دریدن کنایه از افشا نمودن راز است نجم کاشی راست شعر بگیتی هر که نام من
شنیدی * بسستی پوستین من دریدی پولاد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شمشیر است شیخ نظامی
بتقید نظم آورده شعر محور عبره هندبی یا دمن * که هندی رشت از تو پولاد من دوم کنایه از گرز بود هم او گوید
نظم تمام گیتی یکی دست برد * که گرد و ز پولاد من کو خرد پولاد خای و پولاد دلت کنایه از ب
پرزور باشد و ابزار آهن خای و آهن رگ و آهنین رگ نیز خوانند پولاد سنجان کنایه از دلیران و اسلحه داران
باشد شیخ نظامی راست نظم برآزوی پولاد سنجان کمیل * ز لکه بکفه همیر آید سپیل پولاد هندی کنایه
از شمشیر بود شیخ نظامی فرماید نظم زده بر میان گوهر آگین کمر * درا در دو پولاد هندی بسر * امیر خسرو فرموده
شعر وزان پس زبان تیغ پولاد کرد * ز پولاد هندی سخن یاد کرد جلوه تا فوقانی توشه برداشتن
کنایه از مسافر شدنست توشه چشم کنایه از نگاه کردن با فراط بود بیکبارگی مطلوب امیر خسرو نظم نموده
نظم نگه میکرد ماه از گوشه چشم * دلش پر میگشت از توشه چشم جلوه جیم جوال کنایه از دن باشد
شیخ نظامی راست نظم هم از بهر مردی هم از بهر مال * بکوشیم تا جان بود در جوال جوانمرد کنایه از کریم و سخی
و بخشنده باشد ابن یمین منظوم ساخته نظم خطاب با فلک کردم که از تیغ جهانگشتی * شهان عالم آزاد و جوان
مردان بریک را حکیم عنصری فرماید شعر جوانمردی از کارها بهتر است * جوانمردی از خوی پیغمبر است *
دو گیتی بود بر جوانمرد راست * جوانمرد باشی دو گیتی تراست جوز نو کند انداختن کنایه از کار ناحاصل کردنست

نسخ نظامی است نظم چو عاجز شدند اندران تاختن ؛ دران جوز بر کند انداختن جوشیده مغز کنایه از

باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی هشیار مرقوم است جلوه بجیم عجمی چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق

بود چوگانی کنایه از اسپی که در چوگان بازی خوب گردد سلمان ساوجی نظم نموده نظم چون بمیدان

میرود بر جنگ چوگانی سوار ؛ گوی خورشید از بر گردون بچوگان میبرد جلوهٔ خا

خواب خرگوش کنایه از غفلت حکیم ازرقی فرماید نظم خواب خرگوش بد اندیش تو چندانیست

که در اعاشتر مرغ بپرد تحلیل خوابستان کنایه از جای خواب باشد و آنرا اسبستان نیز خوانند

خوابگاه غول کنایه از دنیا باشد خواب نادیده کنایه از نابالغ باشد استاد فرخی نظم نموده نظم

ریدکان خواب نادیده بمصاف اندر مصاف ؛ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار خوان پایه

کنایه از دستارخوان است حکیم خاقانی گفته سعی مصطفی پیش خلایق ننهد خوان کرم ؛ که بکس زان وی

از زهر عنقا مپسند ؛ عیسی از چرخ فرود آید داد بس از خلد ؛ کاین دو ارزنده ز خوانپایه بطها مپسند ؛

خواجه اختران کنایه از مشتری و آفتاب باشد خواجهٔ زد ، خواجهٔ سپهر ، خواجهٔ زر کنایه

از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید سعی شاه روز از نهان آید برون ؛ خواجهٔ زر ز آسمان آید برون ؛

خوادی کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از زیان کاری کردن باشد دوم کنایه از دشنام بود

خوان یغما کنایه از خوانی باشد که کریمان فراز کنند و صلای عام در دهند خواجه حافظ شیرازی راست

سعی فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب ؛ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ؛

خود دادن کردن کنایه از محبوس ساختن است خود دوستان بالاول مفتوح و واو معدوله کنایه از شاخچه

درخت و نهال و بته ریاحین است که نورسته بود و بسیار نازک و لطافت باشد و آنرا بهندی تولاسی خوانند

خورشید سوار

خورشید سوار کنایه از سه چیز است اول کنایه از مردم صبح خیز باشد دوم کنایه از مقربان پادشاه بود سیم

کنایه از دستگاه است و بعضی گویند آنان که وقت گرما سوار شوند شیخ نظامی گفته سعی سایه خورشید سواران طلب

رنج خود و راحت یاران طلب خوش انگشت با واو معدوله کنایه از سازنده باشد حکیم ازرقی گفته سعی کامران و کامیاب

شاد باش و دیر زی ؛ ای خوش انگشتان نوش زی بربط زن گر خوش شوری با واو معدوله کنایه از بونه دادن

بود حکیم سنائی فرماید سعی کرده از عدل او بدلسوزی ؛ رگ با جان مپیش خوش شوری خوشگمان کنایه

از محبوب باشد مولوی معنوی گفته سعی من غرق ملک و نعمت ؛ در مست لطف و رحمت ؛ آمد کنار گنجم زان خوشگمان من

خوش کام با کاف عجمی مفتوح کنایه از اسب خوش رفتار باشد مجد همکر راست سعی جهانبانان که اجرامند در

زبان بر رهند ؛ شب و روزش و خوش کام مند با اشهب ؛ او هم خوشهٔ چرخ ، خوشهٔ سپهر کنایه از

برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از غله باشد که نزدیک به برآوردن خوشه شده باشد حکیم خاقانی

بقید نظم در آورده نظم و کشت عافیتم خوشه در گلو آورد ؛ چو خوشه بار بریدم گلوی کام و هوا ؛ مولانا ظهوری

فرماید سعی امسال همان تندی پار کنی ؛ بگذشته از آن کار که این کار کنی ؛ خوشه بگلو فکنده کشت دشت

کز خرمن ریش محل انبار کنی خون کنایه از دو چیز است اول کنایه از کشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرد

یعنی کسی را کشت امیر خسرو فرماید سعی هزار آفرین بر چنان ترکمون ؛ که پیش بزرگان گوشه بخون ؛ و خوند قتال اغا کرد را

گویند دوم کنایه از جان باشد هم او گوید سعی کوش اندران کز تنی خون رود ؛ که جان باز نامد چو بیرون رود ؛

خون جام ، خون خام ، خون خروس ، خون خم ، خون رز کنایه از شراب باشد شیخ نظامی

بقید نظم آورده نظم بکر چون برافروزد آتش جام ؛ نو نوکار مانچه راکون خام ؛ حکیم خاقانی راست سعی خون رز آن او

که هست خون رز از او دست صیقل رنگ هوس مرهم زخم نستم خون جگر کنایه از غم و غصه بود خون جهان

کنایه از عشق است خون دل ناخن سنگ و خون دل ناخن او دو دیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سینه
خراشیدن بود حکیم خاقانی راست شعر باخن رسد خون دل بجر و کنار ما که هر مدتش ز ناخن غمان نماید دوم کنایه
از گریه کردن باشد خون دل خاک کنایه از لعل و کهربا باشد شیخ نظامی تعبیه نظم اورده بیت خون دل خاک ز لعل جگران اید
در جگر لعل جگرگون نهاد خوی از لعل دو انیدن کنایه از شرمنده شدن بود به خویشتن داد کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بوده و بوش باشد در خشت و دست باشد دوم کنایه از کسی بود که در گفتن سخن حق ملاحظه نماید کمان
زبانی که بدو رسد جلوه دال دوازده کنایه از دوازده برج است دو اسبه کنایه از سرعت در استعمال است
حکیم خاقانی راست شعر دانکه دو اسبه رسیده موکب فصل ربیع ؛ دهر عوض باز یافت نوبه یوم الحساب
مولانا ظهوری فرماید شعر وی آنکه کلب ما طرب انگیخته ؛ با اسب دو اسبه هر طرف تاخته ؛ کم داد درین قمار
کم مباش ؛ کز هر دو جهان باختی باخته دوال باز کنایه از دغا باز و محیل باشد و آنرا دوالک باز نیز گویند
دوال گشادن کنایه از پرواز کردن است شیخ نظامی فرماید شعر چو باز از نشیمن گشاید دوال ؛ شکسته شود کبک را
پر و بال دو بینی خواندن کنایه از خوانده کردن بود مولانا ظهوری تعبیه نظم اورده شعر بهار است از هوای
سرو قمری در خروش آید ؛ دو بینی خوانده در رو بلبل گل بگوش آید دو جنیبه و دو کاو پیسه کنایه از روز و شب است
حکیم خاقانی فرماید نظم روز و شب دیده دو کاو دو پیسه در خرابکهش ؛ صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده ایم
دو چشمه کنایه از آفتاب و ماه باشد دو خاتون و دو خاتون حبش کنایه از دو چیز است اول
کنایه از شهر و ماه باشد حکیم خاقانی گفته بیت درین دو خادم چالاک رومی و حبشی ؛ درم خریده دو خاتون
خرگه سنجاب دوم کنایه از مردمک چشم است هم او گوید شعر برده از پای این دو خاتون حبش ؛ تا که
زال آینه گردان نماید دود برآوردن کنایه از مستاصل ساختن باشد شیخ نظامی نظم نموده نظم چو شاه

ازجهان

ازجهان رسم آتش زدود ؛ برادر دار آتش پرستنده دود دود دل و دود دم و دود ماش
کنایه از آه باشد شیخ سعدی فرماید شعر آتش سوزان نکند با سپند ؛ آنچه کند دود دل دردمند حکیم انوری راست
شعر ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمتت ؛ چون خلافت باد عالی بود است دهر ماندگی چون هیزم شکسته
دل چو آتش بیقرار ؛ مانده در اطوار دود دود دم چو ماهی در شبک ؛ شیخ نظامی گفته نظم چو آرا جواب سکندر شنید
بکاوو در بانش از جگر بر کشید دود دل کنایه از مرده است دود زنان و دودی کنایه از منافق است
دوش بر زدن کنایه از شادی کردن باشد و آنرا کتف بر زدن نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت
با سر انرا سر و گردن مفراز ؛ بر زن دوش که ما را چه غمست دو کلید دار و دو نان گرم و سرد
کنایه از آفتاب و ماه باشد دوگانه کنایه از دو رکعت نماز باشد امیر خسرو در صفت اسب لاغر گفته بیت
بنج بنج ایراد دوگانه گذار ؛ که دوگان سجده بکنید کبار ؛ مولانا ظهوری فرموده نظم هفت ابروی او طاق است
محرابم ؛ دوگانه زبرای یکی نه بگزارم دو کاهدان کنایه از زمین و آسمانست دو گوهر کنایه از عقل و روح است
دولاب مینا کنایه از فلک باشد و آنرا دیر مینا نیز خوانند دو دیک کنایه از دم آخر و مردن باشد حکیم خاقانی
راست شعر کم شد دل خاقانی و جان بر دو دیک است ؛ در عذر فلک هلاک راهم نگیست ؛ بر مانده که دست فلکست
با بی نمکست یا سراسر نمکست ؛ هم او گوید نظم من که بحال و بخت سست دلم ؛ حال دل بر دو یک نه بر خطر است
جلوه دال دو باره ذرد کنایه از آفتاب باشد شیخ نظامی نظم نموده شعر چو شنگرف سود زبر لاجورد
سمور سیه زاد روباه زرد دو بامی کردن کنایه از مکر و حیله کردن است دو زامید و بیم و دو ذباخواست
و دو ذد ذرنات کنایه از روز و قیامت است شیخ سعدی منظوم ساخته نظم شنیدم که در روز امید و بیم ؛
بدان را به نیکان ببخشد کریم ؛ خواجه حافظ فرماید شعر ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست ؛ نان حلال شیخ ز آب حرام ما

حکیم فردوسی راست شعر کجا دیده‌ای جهد در روز جنگ ❊ شتاب آورد و برد در درنگ روز بازار کنایه از
رواج و رونق بود حکیم ازرقی گفته شعر روز عیش و طرب و بستانست ❊ روز بازار گل و ریحانست کمال اسماعیل
راست شعر ای بزرگی که آستانهٔ تو ❊ روز بازار زمرهٔ فضلاست روزبان کنایه از سرهنگ بود و دورباش
از خرمنگهها کنایه از مردم درگاه نشین است شاعر گفته شعر شب آنکه بدرگاه بر دوش روان ❊ بر روزبانان مردم کش آن
روز نیک کنایه از روشن رای بود روز خسب کنایه از کاهل و غافل و مدبر بود روز خسب شبخیز
کنایه از عابد و عیار شب رو و دزد باشد روز دوزخ کنایه از روز سختی و سرخ روز است روز سیاه
و روز سپید کنایه از روز بد بود روز فراخ کنایه از صبح باشد حکیم ازرقی فرماید نظم
دوش چون روز فراخ آن صنم تنگ دهان ❊ لب چون لاله بمید است زنی لاله ستان روز کوشش
و روز ننگ و نام کنایه از روز جنگ است سلمان ساوجی راست شعر آن جهانداری که از آوازه گوش
دمبدم ❊ روز کوشش آید اندر گوش کالنقر بعک روز کار بردن کنایه از عمر و وقت ضایع کردنست
شیخ سعدی فرماید شعر با فرومایه روزگار مبر ❊ کز نی بوریا شکر نخوری شیخ عطار گفته شعر روزگاری بوی
او بودم ❊ روی ننمود روزگارم برد روز فکان؟ کنایه از بد دلان باشد روز ننگ و نبرد کنایه
از روز جنگ باشد حکیم فردوسی نظم نموده نظم ز نام و نباید ت پرهیز کرد ❊ که پیش آیدت روز ننگ و نبرد
دو سلخن؟ کنایه از شرمنده شدنست مولانا ظهوری فرماید شعر پای در معرکه عشق سران پیش نهند
غیر از زخم کسی سرخ چه قدر رو دارد روشن کنایه از ظاهر باشد کمال اسماعیل راست شعر زنار که رخ من
او چنان روشن ❊ که تنگ آرد از لالهای نعمانی روشناس کنایه از شخص مشهور است که آشنای همه کس باشد
روشنان کنایه از ستارها باشد روشندان کنایه از چراغدان است روغن و بلت؟ بختن کنایه

از کار و فهم بی حاصل ضایع بود حکیم وادی نظم نموده نظم ازین نصیحت بیهوده ای شه برا ❊ چه حاصلست کردن
برنگ بیرنگی روغن زبان باغین منقوط بنون زده و نون موقوف کنایه از نرم گفتار و چاپلوس باشد
شیخ نظامی نیز نظم آورده بیت نویسنده در کرمی شاه روم ❊ بروغن زبانی برافروخت موم ❊
روغن مغز کنایه از عقل بود رومی بچگان کنایه از اشک خونی باشد حکیم خاقانی راست بیت
خون گریم و از دو هندوی چشم ❊ رومی بچگان روان ببینم رومی خوی کنایه از کسی است که بر
مجوی؟ مستقل نباشد و با هر که در آمیزد خوی او درگیرد رومی و زنگی و رومی و هندی کنایه از روز و شب است
ظهیر فاریابی نظم نموده بیت بدین دو رومی و زنگی که اعتماد کنی ❊ ز روم تا به در زنگبار بگشاید ❊
خواجه عمید لوبکی فرماید شعر نموده بخاتون جهان از شب و از روز ❊ دو خادم چالاک لقب رومی و هندی ❊
روی پوش کنایه از طمع باشد و نیز هر چیزی که در ظاهر طوری نماید و در باطن طور دیگر بود و ابزار روپوش
میخوانند روی دیدن کنایه از جانب داری کردن باشد امیر خسرو گفته نظم چو در رویش بهر که مینگرم ❊
روی آن دلربای می بینم ❊ کاتبی راست بیت آنکه گوید روی او خورشید را ماند بنور ❊ روشنم گردید که او
خورشید را ماند به نور روی ده است روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن باشد جلوه‌گاه منقوطه
زود خیز کنایه از زنان بردار است شیخ نظامی گوید نظم بفرمود تا خازن زود خیز ❊ کند پیل‌ها را بروی گنج ریز
زود سیر کنایه از شخصی است که زود از صحبت دوستان دلگیر بود ملا وحشی فرماید نظم تو در اول سپاری
خوش دلبری ❊ ولی بسیار یاری زود سیری جلوه‌گاه سین مهمله آب به اول مضموم کنایه از حباب آب باشد
امیر خسرو در برابر دون کر نظم نموده شعر دریا دشتم که گرد گرد دم برارب ❊ خیمه زده است گرداگرد زهر سو محصرم
هم ادکو شعر برق شمشیر براده دوات ❊ کرده زره پوش باران آب سواد پا کنایه از

پیاده تیزرو چست و چابک باشد و از آنها پوار نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده **نظم** تو ماه انجا چون ماه چون انای
تا تو سوار باشی تا تو سوار و ستی **سواد سپستان** کنایه از رستم باشد حکیم خاقانی فرماید **بیت** ای غبار لاشه
دیو سپید ✽ بر سوار سیستان خواهم فشاند **سوی پا دیدن** کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد

جلوه کاف

کوتاه پاچه کنایه از کسی است که بسیار کوتاه قد باشد و او را چل مرد نیز خوانند مولانا ظهوری
نظم جائیکه تو قد بفرازی چیست ✽ ای با تو کشته ام سرافرازی چیست ✽ با نخل قد تو سرو کوته پاچه است
از ما خجه این بلند پروازی چیست **کوچ کردن** کنایه از زمین آ **کوچه باستان** **کوی همتا دان**
کنایه از دنیاست شیخ نظامی نظم نموده **نظم** نه بست ازین کوی همتا دراه ✽ بعشم فلک بر زده بارگاه
کوس فروکوبش کنایه از کوچ کردنست **کولت کردن** کنایه از نواقش باشد مولانا ظهوری
دراست **بیت** کم جو است او و من هم کم نوال افتاده ام ✽ گرگ کرد دست جوش با هم ندو طنبور ما ✽
کون خاریدن کنایه از پشیمان شدنست شاعر گفته **شعر** اولش هر که پشت پای زند ✽ او فراز دست
او بخاره کون **کون خر** کنایه از بیعقل و احمق باشد ملا قاسمی از نذر است **ملت** کسی که فارس
ملک سخن بود امروز ✽ خری ندارد و پیطار ز سمند تو او ✽ بود اهانت ارباب فضل کون خری ✽ در اندیار که شاعر
بود کم از بیطار ✽ شیخ سعدی فرماید **بیت** کر بهنر نیست که بر حکیم ✽ کون خرش بار اگر که عنبر است ✽
کوه جگر کنایه از صاحب حوصله باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته **شعر** دریا کشان کوه جگر باد بکف ✽
کز تف بکوه لرزه و دریا بر افکند ادب صابر که **ملت** مفرست همه زیرش صورت ✽ مخیرست همه بحرش منظر
بحر گجر عطاء از ابر نوال **کوه دو نده** ــــــــــــــــــــ
کنایه از اسب و فیل و شتر قوی هیکل باشد شیخ نظامی راست **ملت** بکوه رونده در آورد پای ✽ چو پولاد کوهی روان

بیج خم خم علو و بیکره کوه کو

رهای **کوهکن** کنایه از فرهاد است جلوه کاف **گوش افتادن** کنایه از کر شدن باشد امیر خسرو گفته
نظم کوفت چون کوس شغبناک را ✽ گوش فتاد استر چالاک را **گوش مدید** **گوش بر در**
کنایه از منتظر بودنست شاعر گفته **بیت** او رفت و دلم باز نیاید ز برش ✽ من چشم بره گوش بدر بر اثرش
چشم آمدی گوش که داری خبرش ✽ گوش آمدی چشم که دیدی دگرش **گوش توشلان**
کنایه از شنیدن باشد امیر خسرو گفته **نظم** چو زان نغمه شد شاه را گوش تر ✽ روان بهشتی گشت بیهوش تر
گوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن است مولوی معنوی فرماید **بیت** شکار گشته بکون
اندرون همی کرد ✽ که ای فسرده غافل ساده گوش مخار **گوش داشتن** کنایه از نگاه داشتن است شیخ سعدی
نظم نموده **نظم** دوان کورند گوش داره ✽ کوینه امید به که خورده ✽ فردا مبی بکام دشمن زر داده و خاک
شرف بفرده فرماید **نظم** جانا ز شرب عشق مدهوشم دار ✽ در سایه از زلف زره پوشم دار ✽ در کم نکه خود را
وقت خوش است ✽ ای آنکه مرا باشد گوشم دار **گوش کردن** کنایه از نگاه کردن آمده شیخ نظامی گفته **نظم**
کلاغی بتک کبک را گوش کرد ✽ تک خویشتن را فراموش **گوش زد** **گوش زده**
کنایه از سخنی بود که بیکبارگی بگوش رسیده باشد **گوش کشتن** کنایه از شنیدن است بخشی راست **نظم**
اگر خواهی سخن گو سخن بشنو بشنو ✽ زبان از کس تواند زد که اول گوش کرد او **گوش ماهی** کنایه
از صدف باشد و گاه بطریق استعاره پیاله را نیز گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته **شعر** کم کوش ماهی از بهر کس
مپرس و مرا ✽ بانجر سینه چشمه شود ابر افکند **گوش جام شکسته** کنایه از ناهونست **کوهر اکین**
کنایه از خنجر را گوهر آراستن باشد **کوهران** کنایه از عناصر و اربع است **کوهر بستر** کنایه از ابر است
کوهر خاندخیز کنایه از سر درگاه یافتن **کوهر زای** کنایه از فصیح و صاحب طبع باشد

کوه شکستن کنایه از رفتن دولت باشد شیخ نظامی فرماید نظم چو بد گوهر از راه قوی گردد دست
جهان بین که گوهر برو چون شکست کوه نیم سفت کنایه از کلام سربسته بود کوپای کهواده
کنایه از حضرت عیسی است کوی ذر و کوی ذرین کنایه از آفتاب است کوی سیمین
کنایه از ماه است حلقهٔ میم موی چیدن کنایه از چیدن ریش از بیخ باشد مولانا ظهوری
راست بیت در غسل و فرو شستن روا نیش باشد برکشیدن دل جوابش باشد در دهن بگذرد لیش مورچه
چو مورچه بزدن علاجش باشد موزه در گل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری
کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از اقامت کردن و توقف نمودن باشد موی از کف بر آمدن
کنایه از محال بودن امر است کمال اسماعیل گفته شعر مو بر آید بکف و زلف تو ناید بکفم زین چنین بخت که من دارم
و این خو که تراست موی بر بستن کنایه از مستعد و مهیا شدن باشد شیخ نظامی راست بیت
بر خیال فته بر بست موی سوی نگاه تو آورد روی حلقهٔ هاء هوا خمانیدن
و هوای سنجاب کردن کنایه از هوای ابر است هوائی کنایه از مردمی است که پیرو هوای نفس باشند
امیر خسرو فرماید شعر مدت با دو صباز آن میرم پیغام که محرم نشدن کار هر هوائیست ده هلهلهٔ با
به افتاد کنایه از بیهوده است شیخ سعدی راست نظم بگم نظر دربار خویش گرفته هریک
کار خویش بهم بر آمدن کنایه از غضب شدن باشد هشتی دین کنایه از خورد بود حلقهٔ باء عجمی
پهلو با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف کنایه از نفع و فایده بود پهلو تهی کردن
کنایه از پرهیز کردن و کناره نمودن از کاری و چیزی بود محاوره نظم نموده نظم زلب آنچه در این مجمعه استقر کرد
رخ هر سد و پهلو تهی کند بهرام این مضمون شاعر شعر اگر پهلو تهی کند ارکان صورت سیم و زر کجا باید

پهلودار

پهلو دار کنایه از صفت زبان است مولانا ظهوری راست شعر غم لبی را که دهان جست بیگاه پشت کن بر
پهلو دار نیست پهلو دادن و پهلو کردن کنایه از رگ بستن در روی آمدن و رنگ دادن در جنگ کردن
و حزار نمودن باشد حکیم نزاری راست شعر پهلو کند از آن هم از آن که دلی باشد تا در که رسد که بود دل بر درم
مجد همگر فرماید شعر خار پهلو کند صحبت گل گر زخلق تو بوستانی باغ پهلو زدن و پهلو سائیدن
کنایه از برابری کردن بود در قدر و مرتبه با کسی رضی راست شعر ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو زروی
حسن بخورشید میزند پهلو پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت
پهلو منه که یار ترا پهلوی تو نشسته برگیر سر که سرخوش ان سرت امشب حلقهٔ تاء فوقانی
ته غربالی کنایه از دانه‌های ریزه باشد مولانا ظهوری گوید بیت گلهای ارم خار و خس گلشن او دل جلوه گاه
منظر جان کشن او خورشید و هم دانه ته غربالیست از پرتو خوشه‌چینی خرمن او حلقهٔ جیم
جهاندیده کنایه از مسافر و سیاح باشد حلقهٔ جیم عجمی چهره شدن
کنایه از برخاستن به بارغت باشد مولانا ظهوری راست شعر در تک بسمند تو صبا چهره شود گر با به زور شدن صبا
چهره شود تا دید دهر از تعبش چهره شیر یاد سوا از دها چهره شود حلقهٔ دال
ده انگشت بدندان گرفتن کنایه از عجز و فروتنی و تضرع و زاری کردن باشد امیر خسرو گفته بیت زبهر آنکه
ده انگشت در دهان گیری دهان مصلحت آنکه می باید باز ده دله کنایه از شجاع و دلیر است مولوی
معنوی نظم نموده نظم شرح آن بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله ده سال اصطلاح
منجمان فارس که آنکه سیارا گویند و آنرا ذو ده نیز خوانند و بزبان توتائی مرح برز کبیر را نامند دهل دریده
کنایه از رسوا باشد شیخ نظامی گفته شعر صبا بلبلان را دریده دهل زنامحرمان روی پوشیده گل دهلیزی

کنایه از سخنان ارجمند باشد مولوی معنوی گفته بیت گفت دهلیز نیست و ابتدا این سخن * پیش پاکان کی این زر کهن
دهن دریده کنایه از یاوه گوی و هرزه درای باشد شاه قاسم انوار تعبیه نظم آورده بیت خوش کش
در بیابان رند دهن دریده * عارف خداند اوست آزدیده جلوهٔ را دهن وا کردن
کنایه از سبیده است جلوهٔ ز مفتوح زه بزدن با اول مکسور کنایه از تیر انداختن باشد
شیخ نظامی گفته بیت دلم را ز بیمار زه برزدی * بگاه زبانی زه برزدی زهدان نهادن با اول
مفتوح کنایه از دو چیز است اول کنایه از عاجز شدن بود در جنگ و بحث دوم کنایه از متقرس است بیسی
و کم فهمی زهرخند کنایه از خنده است که از غایت اعراض و خشم کنند زهر خود در کسی ریختن
کنایه از زهر خود با تمام صرف او کردن مولانا ظهوری فرماید بیت تلخ کرم سر نیش بر دامن ریخت *
اهم ز شرار شعله بر خرمن ریخت * احباب همه تلخی غم رسیدند * هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت *
زه کردن کنایه از تیغ کردن عیش است زهرهٔ میغ کنایه از قطرات باران است جلوهٔ سین
سر اسب کنایه از شتاب کردن بود چه هر کس که خواهد بجای تعجیل رود سر اسب همراه بر دارد تا
هر کدام که مانده شود بر اسب دیگر سوار گردد کمال اسمعیل اصفهانی راست بیت گوش خود تا که حدیثشان رسید
سر اسبه [illegible] بران آورد سر دادن دماغ و سر غرور دماغ و سر غرور مغز
کنایه از محل فکر است و خیال و حفظ حکیم خاقانی گفته بیت هر مکتب او چو هشت ابست * هر یک چو سه غرفه دماغ است
سر پایهٔ هوائی کنایه از ستارهٔ ثریا است سر خواهر و سر دختن کنایه از ستاره است
که متصل بنات النعش اند حکیم خاقانی گفته مصرع ان سه دختران سه خواهر بجوقت * در پرستاری بکجا دیدام
سه دودی کنایه از ابعاد ثلاثه باشد و آن طول و عرض و عمق است فرزند اخشیجان

کنایه از موالید ثلاثه است سه کانه کنایه از پیاله سراکجوردن باشد حکیم آذری فرماید بیت
گفتم که چو شب سبکبر گرفته * اکنون کم ساغر گرفته * چون او به کامه رسید بردی * بر چشم و این سخن بنا گفت
حکیم نزاری گفته بیت غلام همت آنم که چون نزاری مست * پس از دو کامه و آجب به کانه گیرد سه نوبت
کنایه از سه چیز است اول کنایه از وقت تورک و خوانند و بر بست دوم کنایه از تهجد و اشراق و چاشت بود
سیم کنایه از نوبت نواختن بود چه در ایام سابق سه وقت نوبت می نواختند جلوهٔ شین منقوطه
شد و پاس و سه نیم روز کنایه از دو چیز است اول کنایه از حضرت رسالت باشد باین اعتبار
که شفاعت گناهکاران امت را بتمامی تا نیمروز خواهند فرمود دوم کنایه از آدم بود از آن جهت که در بهشت
تا نیمروز بوده گویند که یک روز از آن هزار سال دنیاست شش کاد کنایه از غرب و دو نمای عظیم است
جلوهٔ کاف کهربا دنک با اول مفتوح کنایه از دو چیز است اول کنایه از زر دو فام است دوم کنایه از سکینت است
دوم کنایه از زاهد است کهن دیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان است دوم
کنایه از دنیاست جلوهٔ میم مرومستان کنایه از عاشقان است مولوی معنوی راست بیت
مه پرستان که ستاره همه شب میشمرند * از چنین کوشش امید که برسید مهتاب پیمودن
کنایه از کار بیهوده و هرزه کردن است مهر دهان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از
خاموشی باشد دوم کنایه از روزه بود مهر دهان روزه داران مهرهٔ زرد کنایه از آفتاب
حکیم خاقانی گفته بیت جان داروی علت بهاران * شد مهر دهان روزه داران مهرهای سیماب
و مهرهٔ سیم کنایه از ستاره باشد مهرهٔ خاک و مهرهٔ گلین کنایه از دو چیز است
اول کنایه از کرهٔ خاک است شاعر گفته بیت چو نور در آب چو بیند این مهرهٔ گلین * کر باز دارم از فرد اشکاید بیت

کوه کوب کنایه از دو چیز است اول [illegible]
کنایه از [illegible]

دوم کنایه از ذلت بشر و جمع مواسات مهره بشش در بودن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از محبوس بودن است دوم کنایه از عاجز گشتن بود مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمانست مهرهٔ مشکین
کنایه از زمین است مهمان سرا کنایه از دنیاست جلوهٔ نو نهان پیکران کنایه از دهقانان
و رعایانست نه بام و نه سپهر بالا کنایه از آسمانست و آنرا مهره لاجورد و نیلگون پرده نیز خوانند دنیا پرده
نهنگ زرنهان نهنگ سیاه و نهنگ هندوی کنایه از شمشیر است شیخ نظامی فرماید
مصرع چو دارای روم آن شبیه را بدید نهنگ سیاه از میان برکشید دریا بخنا جلوهٔ نا
بی بالت کنایه از مشهور و دلاور باشد بی مهره کنایه از بد و لئیم و گدا و بیچیز است مولوی معنوی فرماید
مصرع کو هرکه جوهر و از مهره بدی از مهره را سلطان کجا بی مهره را سایهٔ السلطان را بیجوهر
کنایه از بیعقل باشد مولانا ظهوری راست مصرع خشک مژه تری نداری افسوس در دام خودی پری نداری
افسوس بهشت [illegible] نسیم است به از سنگ و سفال افسوس که جوهری نداری افسوس بیچ نیم
کنایه از گوشت است حکیم نزاری راست مصرع از عالم [illegible] گزیده اند روی نکو و سیره انگور و بیچ لشم
بیخویشتن کنایه از بیهوش است بیدار مغز کنایه از شخص عاقل و هشیار است بیدست و پا
کنایه از سراسیمه گردیدن است مولانا ظهوری نظم نموده بیت خود در خم کاکلش مبتلا دل از سینه و ساق دست و پا
بی روی کنایه از شخصی است که در روی کسی سخنان ناخوش تواند گفت مولانا ظهوری راست نظم
چون سبزه که از کنار جو برآشنه از گلشن روش رنگ و بو برآشنه ایام از و دیده ز بس بر [illegible]
الله و خطی که ریش او برآشند بی سخن کنایه از مردم و شاهد دروغ باشد بی سنگ
کنایه از بیوقر باشد بی مغز کنایه از شخصی بود که سبک باشد بی نمکی کنایه از حیف نان آن سر شفره

بیت زمردی و جان بزم و اسباع که سر زده چو خرگوش بی یاری زن بی رنگی کنایه از بیصبعی
و بیوفایی و بیمرکه کردن باشد بپیند کنایه از چشم باشد حکیم فردوسی فرماید مصرع مرا از رو نسبت از مهر او
که بینده بر دادم از چهر او جلوهٔ باعجمی پیادهٔ بی دل کنایه از زبون دانستن بود شیخ نظامی گفته مصرع
و شش بفکنده چو شش بن بیل با رخ من پیاده کند پیل را پیاله کل الکن کردن کنایه از می لعل پر کردن است پیراهن کاغذی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از داد خواهی است حکیم خاقانی فرماید مصرع تا که دست عدو از دست تو بر بود چو قلم
کاغذین پیرهن از دست عدو باد بدر دوم کنایه از روشنی صبح است پیر بناوش کنایه از دنیا و فلک است
پیر پنبه کنایه از کسی بود که نهایت پیر گشته است چنانکه در بهار او مطلقا موی سیاه یافت نشود کمال اسمعیل
منظوم ساخته بیت در خانگاه باغ رضا در نه وارد است تا پیر پنبه گشت حریف گران برف پیر دو موی کنایه
از زال است پیر سالخورده کنایه از شراب کهنه بود پیر سراندیب کنایه از حضرت آدم است حکیم خاقانی نظم نموده
مصرع اگاه که دم کشد سرافیل دعوتش جان باز یافت پیر سراندیب در زمان پیروزه جای کنایه از فلک است
پیشانی با اول مکسور و یاء مجهول کنایه از سه چیز است اول کنایه از موجیه باشد حکیم نزاری گفته بیت
سپر از غم زمشت زمینداران چرخ با دو ابروی تو خودکس نکند پیشانی دوم کنایه از سخت روی و بیشرم
و سخت روی و بیشرمی بود شیخ اوحدی فرماید بیت گرچه نوخسته این و مبتلی تو به عذر این پریشانی مولوی
معنوی گفته مصرع رستم از خوف در جا عشق از کجا شرم از کجا ای اکف بر شرم و حیا هنگام پیشانیست این
سیم کنایه از تکبر و نخوت است شیخ اوحدی بنظم آورده مصرع گر خدا را بنده بگذار نام خواجگی پیش او چون سر نهادی
از پیشانی چه سود پیشانی داد کنایه از کسی باشد که کار از پیش برد مولانا ظهوری راست رباعی
از کاهش جان درم ندارد جگرت از گریه کموی نم ندارد جگرت پیشانی گشاده کنایه از گشاده پیشانی

که مرقوم شد امیر خسرو گفته شعر و پیلان پاس میداشت دو • نه چون موران کمر بر سینه داده **پیش بین**
کنایه از عاقبت اندیش است **پیش دست** کنایه از سابق و قوی بود استاد فرخی راست شعر از بزرگان
زند بر کران • پیش دست بتدبیر و برای **پیدا تش** کنایه از کار شیطان است **پیکار بوستان** کنایه
از جنگجویان است **پیکران درخش** کنایه از ستاره است و صوفیان صورتهای روحانی را گویند **پیک رایگانی**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ماه است دوم کنایه از باد صبا و **پیک کردن** امید کنایه از نا امید شدن
پیکو کردن کنایه از پشیمان شدن بود حکیم سنائی راست شعر چون عشق بدست امد تن کور کن و
جوشن نی • چون عقل بیامد پکو کن و خم زن ابوالفرج رونی گفته شعر رای بند بهر قلعه برو اشته خم زده
پکو کرده نام و نشان مرا **پیکو کاو** کنایه از صراحیست که بصورت گاو باشد **پیل افکن** کنایه از ار
سیاه بود **پیل افکندن** کنایه از عاجز کردن بود شیخ نظامی نظم بیت خودپرور گنجه سرو آزاد را
که از سیمرغ پیل افکند باد را **پیل بالا** و **پیل وار** کنایه از بسیار باشد حکیم خاقانی راست
شعر اه دی کرم پیله وار زقوت • پیل بالا وار فرستادی شیخ نظامی فرماید نظم زر پیل وار او مقصود
که پیل تو چون پیل محمود نیست **پیل مال** کنایه از پی سپر کردن بقهر و غلبه باشد **پیل هوای** کنایه از ابر باشد
پیمانه پر شدن کنایه از عمر باخر رسیدن است حکیم قطران نظم نموده شعر پیمانه اگر بعین پر شده باشد
کز با تو بیاید بر وعده و پیمان کمال اسماعیل راست شعر خصم ایمانه پر شد زود زود از بهر آنکه • هم جام او در دگر
هم سنان تو عامل است **جلوهٔ تا و فوقانی** **تیر افکندن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از دعا
بد کردن بود دوم کنایه از طعنه زدن باشد **تیره دشت** کنایه از دنیا باشد **تیره گل** کنایه از آب
و هرات بود **تیشه فرهاد تیز کردن** کنایه از شروع در عشق کردنست **تیغ افراسیاب**

کنایه

کنایه از خط شعاعیست که از تابش آفتاب و روشنی چراغ در پیاله شراب افتد **تیغ خورشید** کنایه از طلوع آفتاب
و خطوط شعاعی بود **تیغ دو دستی زدن** کنایه از جنگ صعب است امیر خسرو راست شعر تیک نمی بیراث نیاید کسی
تا نزند تیغ دو دستی بسی **تیغ زن آسمان** کنایه از سه چیز است اول کنایه از صبح باشد دوم کنایه از مریخ بود
سیم کنایه از آفتاب است **تیغ شدن** کنایه از زر برون شدن است میر سید علی منصور نظم نموده رباعی از طرفه
برامدان چو دو لبرہ • با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور • افکنده سپر هر که بدیدش با تیغ • با تیغ شدیم و سینه کردیم سپر
تیغ کوه کنایه از بلندی کوه باشد **تیغ کوشتین** کنایه از زبان است و از شمشیر کوشتین نیز گویند
امیر خسرو فرماید شعر نه که هرچه گویند بزبان خموش زیرک • بس نیک دیده گشته از تیغ کوشتین است **جلوهٔ جیم عجمی**
چین بچهره آوردن کنایه از روی درهم کشیدن است **جلوهٔ خاء منقوطه** **خیره کشتن**
کنایه از ظالم و بیباک بود شیخ سعدی فرماید شعر جانور همت خیره کش • تمنیش روی جهاند ترش **خیمه در سراب زدن**
کنایه از بقرار گشتن بود **خیمه زنگاری** و **خیمه کبود** کنایه از آسمان است **جلوهٔ دال**
دیده بان بام چهارم کنایه از آفتاب بود **دیده بان فلک** کنایه از زحل است **دیده بر داشتن**
کنایه از نظر بودنست **دیدهٔ کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده کنان** با کاف مضموم
کنایه از نگاه کردن و در کاری تامل نمودن باشد حکیم سنائی گفته بیت خود دیده کنان جمله بیایند سوی تو • دیدار
ترا از دل و جان گشته خریدار امیر خسرو فرماید شعر بنده خسرو که ز تو دیده بپوشید و برفت • چون میرسد پیش
دیده کنان باز آید **دیده در سیدن** کنایه از رسیدن بچیزی با جایگه است **دیر ششدر** **دیر دوزنگ** **دیر سوز**
کنایه از دنیاست شیخ نظامی راست شعر شاد از آنم که درین دیر سپنج • شادی و غم هر دو گذارد درنگ **دیر شدن**
کنایه از مردن باشد نجیبی نظم نموده شعر چند پرسی که حال دل چونست • دل من دیر شد حیات تو باد **دیر مینا**

کنایه از فلک آب و از ادولاب مینا نیز خوانند حکیم خاقانی گفته بیت نه روح الله درین دیر است چون شد چنین دجال
نعل این دیر مینا **دیوار خانه دوزن شدن** کنایه از خراب شدن بود حکیم خاقانی نظم آورده مصرع چار دیوار خانه
روزن شد بام هشت و آستان برخاست **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن است امیر شاهی
نظم نموده مصرع منت صد رخنه در جان کرده ما را که دیوار ما کوتاه تر دید **دیوجان و دیودل**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از سخت دل و بیرحم باشد حکیم خاقانی فرماید مصرع دیو دل باشم و بر پا شیم جان
کای پری دیدار دیدار آورده است دوم آنکه گوید مصرع دل کم کنند در کار از دیو دلی زیرا مرد در سلیمانست از کار رنجیده شد
دوم تاریک دل و جاهل بود **دیو چشم** کنایه از ولادت است **دیودید و دیودیده** کنایه از دیوانه باشد
دیوسار در اصطلاح کسی را گویند که افعال و اعمال ناشایسته ازو واقع شود **دیوسوار** کنایه از سوار با
سرکش است **دیو مردم** در اصطلاح مردم اطلاق می‌نماید **اول** مردم مفتن و مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق
بعید نظم آورده مصرع الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر؛ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار؛
امیر خسرو راست مصرع زین هجوم دیو مردم سوی تنها گریزم؛ زانکه تنها پرورد کار **دوم** نوعی از حیوانات
که بعربی نسناس خوانند **دیگدان مرده** کنایه از بخیل باشد شیخ سعدی فرماید مصرع بلطف و کرم کرم رو مرده بود
ولی دیگدانش عجب سرد بود **جلوهٔ را** **دبختی** کنایه از زنار باشد امیر خسرو فرماید بیت
در زره دیدبانش ارجمند؛ رختهای کهن میفکند **دیدهٔ سیمین** کنایه از ستاره باشد خواجه عمید لوبکی گفته
بیت قطرهٔ زر شد نهان در سفرهٔ لعل شفق؛ ریزهٔ سیمین روی سبز خوان آمد پدید **ریش بدروغ سپید کردن**
کنایه از کم عقلی و ناتجربه‌کاریست مولانا ظهوری راست مصرع الخواجه که بود از دست بخل فروغ؛ کرد است سفید
از احمقی ریش بدروغ؛ با عهده خود هیچ نمیگردد راست؛ سوگند نمیخورد اگر نیست دروغ **ریش کندن**

کنایه

کنایه از تشویش بیفایده کشیدنست مولانا ظهوری نظم نموده مصرع از رشتهٔ خط دام فریبی می تن؛ چون کبه
شود ته دینشی میزن؛ از دست تو ریش کنده باشم صد بار؛ اکنون بنشین تو نیز ریشی میکن **ریش گاو**
با اول مکسور و یاء معروف کنایه از ابله و احمق و نادان بود و تفصیل این آنکه در نفحات الانس مسطوراست
که از بزرگی قدس سره حکایت کنند که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو دیده گفت ریش گاو که بود
و چه بود گفت آنکه از بامداد از خانه برآید و گوید کجی بابم پسر گفت ای پدر تا من بوده‌ام ریش گاو بوده‌ام
حکیم انوری نظم نموده بیت چون نداری بر کسی حق حقیقت دان که هست؛ هم تقاضا ریش گاو و هم بها
کون خری **ریگ ریگ** کنایه از ذره ذره باشد امیر خسرو فرماید بیت اگر صحبت مرغی در میانه؛
اهنه ریگ ریگ شکسدانه **جلوهٔ زاء منقوط** **زیر از میانه زاد** کنایه از زبون باشد
حکیم انوری فرماید مصرع اسپی چنانکه ذیل زیر از میانه زار؛ وز کاهلی که بود نه سنگ نه راهوار؛ کاک
اسمعیل راست مصرع وان کوکوات قدر ترا برتر از فلک؛ کارش چو کار خادم زیر از میانه زار
زیاده سر کنایه از زرکسی است که از حالت خود بیشتر معتقد خود باشد مولانا ظهوری نظم نموده بیت
عمدست اگه ای کم آزرم زهر کمی؛ از جمله زیاده‌سرانم زیاده دان **زیبرب** بااول مکسور و یاء
مجهول و راء موقوف و باء مضموم برازنده کنایه از دو چیز است اول کنایه از کیسه بر باشد **دوم** کنایه
از شخصیست که بظاهر خود را دوست نماید و در باطن دشمن بود **زیر و زاد** کنایه از آواز آهسته باشد
زین بر گاو نهادن کنایه از روانه شدن باشد مولوی معنوی راست مصرع شب باخرس بکیه ایزد زکان و نه
بگذر راه کهکشان از سنبله رگاه شه **جلوهٔ سین** **سیاه بادام و سپید بادام** کنایه
از چشم محبوبست مولانا هلالی بقید نظم آورده مثنوی غم هر کامی بر لبش ریخت؛ از آسیب خزان برگ گلش ریخت

سیه بادام او از جور ایام ٭ شد ازین سپیدی تعزیادام سیاه پستان و سپید پستان
کنایه از زنی باشد که فرزندان او نزیند و هر طفل را که بزاید زود بمیرد سیاه پوش و سپید پوش
کنایه از میرا بود حکیم فردوسی فرماید بیت سپهبد زنیروی شد دل نژند ٭ بر آشفت و گفت ای بد اندیش سپند
چنان چون تو هستی سیه پوش باد ٭ برگ تو مادر بپوشد سیاه سیاه خانه کنایه از دو چیز است اول
کنایه از بندی خانه باشد دوم کنایه از خانه بی میمنت بود سیاه دست و سپید دست
کنایه از بخیل و رذل بود و او را کاسه سیاه و کاسه شسته و کاسه ناشسته و کاسه تر خوانند
سیاه کار و سپید کار و سیاه کر و سپید کر و سیاه نامه
و سپید نامه کنایه از فاسق و فاجر و ظالم باشد ابن یمین نظم نموده نظم جانا روا مدار که بی سبب
موجبی ٭ چشم سیاه کار تو خونم هدر کند شیخ سعدی فرماید مصرع سیه کار برگشته اختر ز دور ٭ و پروانه حیران
در ایشان زنور کمال اسمعیل راست مصرع همه سیه کری اموختی ز طره خویش ٭ و از چهره نیاموختی نیکوکاری
شیخ سعدی گفته مصرع سیه نامه چندان تنعم براند ٭ که در نامه جای نوشتن نماند سیاه گلیم و سپید گلیم
کنایه از بد بخت و بی دولت باشد شاعر گفته مصرع هر زنده که در مصطبه مسکن دارد ٭ بوته زمین سوخته مسکن دارد
هر جا که سیه گلیم و آشفته سریست ٭ شاگرد من است و خرقه از من دارد ٭ امیر خسرو گوید مصرع عشق چو برد را
رو سوی کشان میکده ٭ موی سپید نکرد هر سیه گلیم را سیاهه و سپیده کنایه از زن
بد کاره باشد و از اعز دوستی و دشمنی نیز گویند و بازی قحبه خوانند حکیم انوری فرماید مصرع مرا کشت بر سیخ
هدان همزن ٭ ز کون زشت روزنه و دو سیاهه ٭ برشم نگفتم دو ساله وظیفه ٭ چو برف سپیده مهر داد آن سیاه
حکیم سوزنی منظوم ساخته مصرع چون کودک دبستان اخلاص و دو بکه ٭ دشنام آن سیاهه زن از بر همیکنم ٭

سیحگاه

سیحگاه یافتن کنایه از دانستن که چه چیز از جا در می آید مولانا ظهوری گفته مصرع کلکت که ز نوک او جگر
دوش همه سیحگاه کار زا سیر امدن کنایه از ملول شدن و بستوه امدن باشد سیر شیر شدن کنایه از مستغنی
گشتن و آرام گرفتن باشد سیف اسفرنگی گفته بیت هو دوح قناب راه گشت پیدا یارگیر ٭ طفل بخت ملک شد
در مهد دولت سیر شیر سی ستاره پاک کنایه از سی روز است سیماب آتشین و سیماب آتش سر
و سیمرغ آتشین و سیمرغ آتش پر کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی تعبید نظم آورده بیت چون آه
عاشق امد صبح اتش صیغر ٭ سیماب آتشین زد در بادبان اخضر سیماب پا کنایه از گریزنده باشد سیماب چشم
کنایه از اشک باشد حکیم خاقانی فرماید بیت گوش من بابستی از نشیب سیماب چشم انباشته ٭ تا فراق از منبار اخبر نشودی
سیماب در گوش کنایه از ناشنوا و کر است حکیم خاقانی نظم نموده مصرع جان انباشت گوش من بسیماب
بدان نشنوم نیرنگ این من سیماب دل کنایه از غول بود حکیم خاقانی تعبید نظم اورده بیت
استاکند سیما بگون را منکاست ٭ بنده سیما دل سیما شده زان منکا سیماب شدن کنایه
از دو چیز است اول کنایه از گریختن و ناپدید شدن باشد و مثال ان در ذیل کنایه از سیما دل مرقوم گشت
دوم کنایه از بیقرار گشتن بود سیم سوخته کنایه از نقره نرم خالص است سیم کاودس وار
کنایه از زاد و پاسدارکان باشد سیمکش کنایه از گیرنده و کشنده اموالست و بضم کاف کنایه از اسبار
فوج کنده باشد سینه باز کنایه از دورنگست شیخ نظامی فرماید بیت تذروان روی در زاغان رنگ
شده سینه باز چو دورنگ سینه کردن کنایه از آن باشد که چون تیری بیندازند آن بر زمین خورده
خیز کند گویند که این تیر سینه کرد مولانا آقی فرماید بیت کنون که تیر فلک سینه کرد و سینه مدزد
بحبت برق طالم در آبگینه مدزد دوم کنایه از تفاخر کردنست سپید خانه آبنوس کنایه از شاخ است

از دو چیز است اول

سپیدسر کنایه از آدمیزاد باشد محرکرکانی راست سع سپیده سر را قضا بر سر نشست ، که کاریش
در کو هر سرشت سپید مغز کنایه از شخصی است که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد
جلوهٔ شش شقوق سبلات کنایه از دو تا حکیم خاقانی فرماید سع کار من بالا نگیرد درین شش پا
در مضیق حادثات بسته بند عنا سپران پولاد کنایه از دلیران و بهادران است و در بعضی از فرهنگها
کنایه از اسبان پرزور مرقوم است سپیدبها کنایه از زریست که در هنگام عروسی از جانب داماد
دهند حکیم خاقانی گفته سع عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا ، که عمر بیش بها دادمش سپیدبها ،
شیردل کنایه از شجاع و دلیر است شیر پیچ و شیر کردن کنایه از برج اسد بود
شیرسوار کنایه از آفتاب باشد شیرستان کنایه از رستم است شیرساختن
کنایه از دل دادن و دلیر کردن باشد مولانا ظهوری راست بیت بچون غمزه را عشوه ات کرد شیر
سوار شید تو جنگ بهایت ششیدباز کنایه از دو چیز است اول کنایه از دغاباز و محیل باشد
دوم کنایه از آفتاب بود ششید خوناب کنایه از فلک جلوهٔ فا فیروزه تخت
کنایه از دو چیز است اول کنایه از تخت کیخسرو باشد دوم کنایه از بنات النعش است فیروزه تشت
و فیروزه دریا کنایه از آسمان باشد جلوهٔ کاف کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن باشد
مولانا ظهوری فرماید سع بر روی تو هر که دید در حیرت دوخت ، از نور نقابت که خلعت دوخت
در زر هر تو کام کیسه بر لذت کرد ، وز داغ تو سینه کیسه بر حسرت دوخت کیک در پاچه افکندن
و کیک در پارهٔ افکندن کیک در شلوار افتادن کنایه از مضطرب باشیدن بود حکیم انوری نظم نموده سع
سینه اوار دست گرفت ، ای ضعیف ناتوان چه ، لنگ در بازه ام در افکندی ، و مکث

سگ

سنگ در شاه دبیر ، هم او گوید سع چرخ را با سرش سنگ شد در موزه ، کوه را با بحلش لنگ شد در شلوار
حکیم سنائی منظوم ساخته بیت آنکه آگه شوی که در فندت ، سنگ در موزه لنگ در شلوار کیمخت ماه
کنایه از آسمانست کیمیای جان کنایه از شراب است حکیم خاقانی راست سع در ده کیمیای جان و آتش زیبقی
طلق حلال را دان طلق روان گوهری جلوهٔ کاف عجمی گیتی نورده کنایه از چهار چیز است اول
کنایه از جهان گرد بود دوم کنایه از آفتاب سیم کنایه از سکندر باشد چهارم کنایه از اسب بود
جلوهٔ میم میدان تبرا مکنی دران کنایه از عمر آخر شدنست میدان فراخ یافتن کنایه از وسعت
و فراخی عیش بود میوهٔ دل کنایه از دو چیز است اول کنایه از فرزند باشد دوم کنایه از سخن بود
جلوهٔ نون نیزهٔ آتشین کنایه از شعاع آفتاب نیفه سست کردن کنایه از زاده شدن بجهت
خوردن و استراحت کردن باشد امیر خسرو راست سع اصل این کشش جست کرده ، زین نیفه بجز نه سست کرده
نیلگری کنایه از سبزه رویانیدن بود نیلگون پردها نیلی پردها و نیم خانه چرخ
و نیم خانه مینا کنایه از آسمانها باشد و از آن بام و سپهر بالا نیز خوانند نیم دینار کنایه از لب باشد
حکیم خاقانی گفته سع بجستم نیم دینارش نگار از بحور دی بیه ، که گر جم را نگین است آن نگینش را نکارست این ،
هم او گوید مطلع دوش کردم نگار نیمه دینار تو ، چشم تو با زلف کث زلف تو در تاب شد نیم دو خانه کی
در اصطلاح یکطرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید سع بر سر خاکش محل نشست چرخ ، نیم رو خانه کرد
خون آلود و بس نیم سفته کنایه از سخن سربسته و ناتمام است جلوهٔ ها هیمه تر دوختن
کنایه از مکر و تزویر است مولانا ظهوری فرماید سع با هنری چند هنر بر دوشم خود هیمه بعیبت که بر دوشم ، زانم که کند
آتش بو ، دود ، تا که بکبان همه تر بر دوشم هردو بیم ششمت لغات مرکبه از فارسی و عربیه یا دو کلمه عربیه

که بروش فارسی آورده‌اند مانند فتحاب که فتح و آب هر دو عربیست اما بروش عرب استعمال نکرده‌اند یا پارسی
و ترکی یا پارسی و لغتی دیگر در الف حلوۀ الف آبحیات معروفست و باصطلاح سالکان کنایه
از عشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد و باصطلاح شعرا کنایه از دهن معشوق و تکلم معشوق بود آب خضر
کنایه از کمالات شعرا مثال مصرع دقایق چه خضر زنده است پر از گهر کرده عجبش آب سیر آتش نعل کنایه
از اسب تیز رفتار و تند و تیز بود آب صفت بودن کنایه از کثیر النفع و متواضع بودنست آب طبرستان
چشمه‌ایست بر سر کوهی اگر بانگ بروی زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود باز روان گردد و اگر صد بار این
عمل کنند همین اثر ظاهر شود چنان بخاطر میرسد که آب طبرستان و آب طبریه یکی باشد آب طبریه چشمه‌ایست که
هفت سال روان آید و هفت سال خشک و از اجزا دیدم کس نداند آب طرب و آب عشرت و آب نافع
و آتش توبه سوز و آتش سیال کنایه از شراب است حکیم خاقانی نظم نموده اول خاصگان جهان کنند
امروز کاب عشرت روان کنند امروز حکیم انوری فرماید مصرع آتش سیال و دیدستی در آب منجمد ؛ در ندیدستی نگاه از
سایش بازی آبگون صدف و آتش مسیح و آتش صلیب و آتش دم
و آتشین صدف و آهوی فلک و آئینۀ سحر کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست بیت
غایه سای التماس شود آتشین صدف ؛ از بهر مغز خاکیان لخلخهای عنبری آبگون طارم و آبگون قفس
و آبگینه طارم کنایه از فلک بود حکیم خاقانی راست بیت در آبگون قفس چون طاوس آتشین پر ؛ گز زند کشان
او افق بست زیر آبله دخ کنایه از ستارگان است حکیم خاقانی راست بیت دروه از آن چکیده خون
زاستبرق زان ؛ کابله رخ فلک زرد عروس خاوری آب مریم کنایه از شیر و انگور و می انگوری باشد
آب منجمد و آب منعقد کنایه از دو جنرات اوّل کنایه از شیر و ستاره منجمد و مثال آن باشد

ظهیر فاریابی گفته بیت روزی که کم شود در سر سران خود ؛ روزی که مجلسه زن پر دلان روان ؛
زان آب مجمر که شستند نام او ؛ در زنف حمله در رگه جانها شود روان آذرم کنایه از شیشه و پیاله گینه
و بلور بود و مثال آن در ذیل آتش سیال مرقوم گشت آتش خاطر کنایه از کسی بود که با سوز عشق باشد
و سخنان عاشقانه از وی سر زند و تیز فهم بود آتش دهقان کنایه از آتشی باشد که دهقانان در گاه زنند بجهت
آنکه چون باران بارد کاه نو برآید حکیم خاقانی گفته مصرع فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد بر من ؛
که بر ملک مسیح است تماشا دهقانی آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر باشد آتش لباس و آتشین لباس
کنایه از سرخ پوشان بود آتش مجسم کنایه از شمع و لاله باشد آتشین دواج کنایه از آفتاب و شفق
و شراب بود حکیم خاقانی راست مصرع از بس که جرعه بر زن افسرده زمین ؛ آن آتشین دواج مرا یا بر افکند
آخر دست اجاه مکور کنایه از مرتبه آخر بود حکیم خاقانی بقید نظم آورده مصرع مقامت خاک پزی را است تا زرها
بدست آری ؛ تو زر در خاک می بازی و آخر دست میمانی آستان فنا کنایه از دنیا باشد ظهیر فاریابی راست
مصرع بر آستان فنا دل منه که جای دگر ؛ برای عزت تو برکشیده اند قصور امهات اذل کنایه
از دنیا و اولیا باشد حلوۀ با بادبان اخضر و بام بدیع و بام رفیع و بام گشاده رواق
و بام وسیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد حکیم خاقانی نظم نموده مصرع چون آه عاشق صبح آتشین
عنبر سیاب بتشین زد و در بادبان اخضر باد مسیح کنایه از نفس حضرت عیسی باشد که مرده را از آن زنده کرد
بادیه پیمای کنایه از دو حضرات اول کنایه از اسب و شتر تیز رفتار باشد دوم کنایه از مردم سیاح
و بیابان گرد باشد بادیه غولدار کنایه از دنیا باشد باشگ فلک کنایه از دو حضرات اول کنایه از
آفتاب باشد دوم کنایه از نسر طایر و نسر واقع بود باغ بدیع و باغ رفیع و باغ قدس

و باغ وسیع کنایه از بهشت باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت و چاهن کار فرمای باغ قدس خواهد
واین کار کن در حبس تن بگذار و برهانش باغ سحا کنایه از نجی بود بام مسیح کنایه از فلک چهارم باشد
بانک عنقا نام پرده ایست از موسیقی حکیم آذرقی گوید شعر زد ستان قرنی در ره بانک عنقا
راوازیل در زخم مزمر باذی مشرق کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست شعر در سایه بازوی مشرق
کرده جای ، دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار جلوه‌های عجمی پاسبان طارم هفتم
و پاسبان فلک کنایه از زحل است پاکان خطه اول کنایه از خاطمان عرش و ملائکه مقربین بود
حکیم خاقانی فرموده بیت بران صدای که پاکان خطه اول ، ز شوق حضرت او واله اند چون عاشق ،
پای حوض و پایهٔ حوض کنایه از زر و ذهب باشد مولوی معنوی فرماید شعر پیش ازین کرد
پای حوض کرد ، که من امروز رند می خوارم ، حکیم خاقانی راست شعر پیک و به کرد پایهٔ حوض ، بیگشتم
تو دل دریا گزدی جلوه تا و نائی تاج فیروزه کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک بود دوم
کنایه از تاج کیخسرو باشد تاج کردن کنایه از رنگ جلوهٔ جیم جام سحر و جامهٔ سحر
کنایه از آفتاب است و آنرا چتر سحر و چراغ سحر نیز گویند جامهٔ عید کنایه از دو چیز است اول کنایه از جامهٔ
سرخ است دوم کنایه از گلها و شکوفهای بهاری بود جلوهٔ جیم عجمی چادر احرام
کنایه از برف است حکیم خاقانی راست بیت ز پشت کوه چادر احرام برگشته ، بر کتف ابر چادر برنا برافکند
چادر تو سا کنایه از شعاع آفتاب چادر کحلی کنایه از آسمان و شب است چادر اجساد
کنایه از چهار عنصر است چار دیوار نفس و چاه ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا است
دوم کنایه از قالب آدمی است چار طاق و چهار طاق کنایه از خیمهٔ چهار گوشه است

و در عراق شروانی و در هند دستان راوتی خوانند شیخ نظامی فرماید بیت فلک بر زمین چار طاق انگنش
زمین بر فلک پنج نوبت زنش چاه دلی کنایه از دنیا باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از برج دلو است
باین علاقه که دلو را در چاه می اندازند چاه مقنع چاهی است که ابن مقنع هر شب از آنجا ماه بیرون
آوردی و تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است جلوهٔ حا حاجب بار و حامل وحی
کنایه از جبرئیل است شیخ سعدی نظم نموده شعر مدبر کعبه سالار بیت الحرام ، که ای حامل وحی برتر خرام
جلوهٔ خا منقوطه خاتم سهیل نشان کنایه از دهان شاهد و ساقی است حکیم خاقانی راست بیت
زان خاتم سهیل نشان بس که بر زمین ، چشم نگین چو ثریا بر افکند سبستان فلک و خاتون فلک
کنایه از شمس و قمر و زهره است خاتون عرب کنایه از کعبهٔ معظمه باشد حکیم خاقانی گفته بیت
گرچه زان امینه خاتون عرب را نگرند ، و پس امینه رومی زن رعنا بینند هم او گوید شعر خاک مشک آرد ری
گندم گون عرب ، عاشقانرا ارز و بخشش دستار آمد و خاتون عنب کنایه از شراب انگوری است
خاتون کائنات کنایه از دو چیز است اول کنایه از کعبهٔ معظمه باشد حکیم خاقانی فرموده نظم
خاتون کائنات مربع نشسته است ، پوشیده حله و زبر افتاده معجرش دوم کنایه از حضرت فاطمه زهرا است
خادم پیر کنایه از ستاره زحل است خاکدان غرور و خانهٔ آفت پذیر
کنایه از دنیا است خاک مطبق و خاک معلق کنایه از کره زمین است شیخ نظامی منظوم ساخته
نظم شرم درین طارم ازرق نماند ، آب درین خاک مطبق نماند خانقاه بالا کنایه از آسمان است
خانهٔ عنقا نام نواییست از موسیقی سیف اسفرنگی نظم نموده شعر ساز توشهٔ راه زر باکه توان ساخت
نوای خانهٔ عنقا زند و زنبور جلوهٔ دال دار الخلافهٔ آدم و دار الخلافهٔ مدبر

و داو سپنج کنایه از دنیا باشد حکیم خاقانی راست بیت بکر جو با خلف پسری کز وجود تو ؛ دار الخلافه پدرت ایران سرای دهرا ‌ داح ریحانی کنایه از می خوشبوی بود داه بقا نام نوائیست از موسیقی سیف اسفرنگی راست شعر پای کوبد بر سر چرخ جو زند راه بقا ؛ چنگ شیر علم ولحن سرود خوانی داه دوح نام پرده ایست از پردهای موسیقی از صنعات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو راه روح را در پرده بستی ؛ ز رنگش زهره در پرده نشستی داه قلندر و نوای قلندر نام نوائیست از موسیقی امیر خسرو فرماید شعر الصنم چنگ زن چنگ بنگ بزن ؛ پرده مستان باز راه قلندر بزن ؛ استاد گفته شعر گر بگشا نوای قلندر نوا خیمه ؛ صوفی دمی برا که نوعالم قلندر است حلوهٔ ذال معقود زادهٔ خاطر کنایه از اشعار و سخنی که از طبع خیزد و تصنیف است حکیم خاقانی راست بیت بهر نو زادگان خاطر خویش ؛ بخت را دایگان نمی یابم زال بدفعال و زال رعنا و زال عقیم و زال مستحاضه کنایه از دنیاست حکیم خاقانی بقید نظم آورده نظم دو لبش را نو عروسی دان که عکس روش ؛ دیده این زال رعنا را بشاید پیش ازین زانو رصد کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از مراقب شدنست دویم کنایه از اندوهگین و متفکر نشستن باشد حکیم خاقانی فرموده بیت زانو کنم رصد که دو در یع جان خود ؛ صد کاروان در دو در هجر او غمگین دیدم زاهد خشک کنایه از زاهدیست که نهایت اهتمام در زهد داشته باشد زاهد کوه کنایه از آفتاب جلوهٔ سین ساقی روحانیان کنایه از آدم است و در بعضی از فرهنگها کنایه از حضرت جبرئیل مرقوم شده ساقی شب کنایه از سه چیز است اول کنایه از ماه بود دویم کنایه از صبح باشد سیم کنایه از مرشد است ساکنان کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستاره باشد

دویم کنایه از ملائکه است سالار بیت الحرام کنایه از حضرت رسالت پناه است شیخ سعدی گفته شعر بدو گفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی برتر خرام سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد سایس پنجم رواق کنایه از مریخ است سلمان راست ای شیس مرکبانت سایس پنجم رواق ؛ وی غلام آستانت خسرو زرین مجن سایبان سیمابی کنایه از ابر باشد سایبان ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از صبح کاذبست دویم کنایه از شب باشد سایهٔ رب النعم کنایه از پادشاه است جلوهٔ شین معقوط شاخ غزال کنایه از دو چیز است اول کنایه از کمانست دویم کنایه از هلال باشد شاه انجم و شاهد فلک و شاه سیارات و شاه فلک و شاه شش برج و شاه مثلثی و شاه مشرق کنایه از آفتابست حکیم خاقانی راست شعر شاه انجم خادم لالای اوست ؛ خدمت لالاش از آن خواهم گزید ؛ سلمان فرماید شعر شاه انجم چو شرف کند اوان حمل ؛ عامل اینه را بار فرستد بعمل حکیم خاقانی گفته شعر شاه طارم فلک راست زد بود ؛ هفت سر رکیب بهر دریچه آنچه زر تیش سری ؛ هم او گفته شعر خود خواهد شاه و شاه فلک محرور دار ؛ آن همه کافور کز هندوستان افشانده اند ؛ هم او گوید شعر شاه فلک برگاه نو داده حیا زا جابه نو ؛ چون چمن نورا شاه نو بنیاد نو پرده شه شاهد جان کنایه از معشوق جانست حکیم خاقانی راست شعر مرا صبحدم شاهد جان نماید ؛ دم عاشق و بوی جانان نماید شاهد رخ زرد کنایه از آفتاب و شراب زعفرانی باشد شاهد لعبت و شاگرد فاستقم کنایه از حضرت سرور کائنات است حکیم خاقانی فرماید شعر ان شاهد لعبت که بو شاگرد فاستقم ؛ مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان ؛ شاه فنام آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی خود را زون بیند شاه حریف را پی در پی کشت داده

وصف بازی دیگر نهد تا قایم شود حکیم خاقانی فرماید شعر پهلوی ایران گرفته رقعه ملکت ؛ ورز و گران اک
شاه مقام برآمد ؛ هم او گوید شعر کهم رشاه هشتشان دم توان رسید ، کشاوتان اگر نشود شاه مقام او
شاه مربع نشین کنایه از کعبه معظمه است باعتبار آنکه عمارات کعبه مربع واقعست حکیم خاقانی راست بیت
خانه خدایش خداست لاجرمش هست نام ؛ شاه مربع نشین تازی رومی نقاب جلوه صاد
صاحب افسر کردن کنایه از حضرت عیسی است صاحب امضا کنایه از وزیر است صاحب جوزا
کنایه از عطارد است صاحب خاطران کنایه از ملوک و مشاهیر است صاحب ری کنایه از وزیر ری است
چه در اصطلاح صاحب وزیر را گویند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که کنایه از ابو علی سینا که وزیر فخر الدوله
بوده شاه ری بوده حکیم انوری گفته شعر ای به درگاه تو برقصه رسان صاحب ری ؛ زهنشین سرکوی کرمت حاتم طی
صاحب سفینه انبیا کنایه از ستاره است صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است صاحب کف بیضا
کنایه از حضرت موسی است صاع ذد یوسف کنایه از آفتاب جلوه طاق طارم خضر
، طارم فیروزه ، طارم نیلگون ، طاس ابگون ، طاس نگون ،
، طاق ازرق ، طاق ماهی پیچ رنگ ، طاق خضرا ، طاق طارم
، طاق فیروزه ، طاق فیروزه رنگ ، طاق کحلی ، طاق لاجوردی
، طاق نیلوفری ، طاق نیم خایه کنایه از آسمان است حکیم خاقانی منظوم شده بیت
بر جارس است بام دو در کعبه را مسیح ؛ زانست فوق طارم فیروزه منظرش ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده شعر
تا بر آید نشست آتش بر سر طاس نگون ؛ هم تاریک خاک سر بر آورد کند ؛ شیخ عطار راست شعر چو یافت این طاق
ازرق روشنائی ؛ پدید آید نشان آشنائی ؛ هم او گوید شعر ز دامن بر طاق ازرق خیمه بر داشت ؛ بخفیه طاق نه توی در آن داشت

حکیم

حکیم خاقانی فرماید شعر کیمخت سبز آسمان وا رد ادیم سکران ؛ خون شب است آن لکان بر طاق خضرا ریخته
طاوس زرد ، طاوس آتشین کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی گوید بیت طاس سیمابیه
نافه از رحم شب ؛ طاس زر بای آتش که برانگیخته اند ؛ هم او گوید شعر در اکنون بعض این طاوس آتشین پر ؛ گر گرگ ساران او
افاق بست زیور ؛ وله شعر این سبز تشت سرنگون طاس زر آورده برون ؛ بر باد طاس زر نگون با طاس صهبا ریخته
طاق بنهادن و بر طاق نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن است مولوی معنوی راست
شعر امروز منم ملول و شادم ؛ غم را همه بر طاق بنهادم ؛ حکیم خاقانی فرماید شعر بر طاق نه حدیث سفر زانکه
روزگار ؛ چون طالع تو باز در انقلاب شد ؛ هم او گوید شعر خط در خط عالم کش در خط شو از کس ؛ دل طاق کن
از هستی و بر طاق نه اسباب طاق نهم دنهم طاق کنایه از دواب و دوازات وگرد و خود نمائی
باشد طاق شکر بود کنایه از بوسه شکرین است طاق مقرنس کنایه از دو چیز است اول
کنایه از آسمان است شیخ عطار گفته بیت چو دیگر روز از این طاق مقرنس ؛ جهان پوشیده شد [illegible] اطلس
دوم کنایه از صفه حضرت سلیمان است حکیم خاقانی در صفت بیت اعظم گفته شعر رنگین تو گئی کان شیطان
دون طاق مقرنس سلیمان طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است طاوس مرغزار حرام ؛ طایر سدره نشین کنایه از جبرئیل است طاوس ملک
کنایه از فرشته بود خواجه حافظ راست بیت ای طایر قدسی که شد بند نقاب ؛ ای مرغ بهشتی که دهد
دانه و آبت جلوه عین عادیت سرای ، عالم کون کنایه از دنیا است
عاشق خشک کنایه از عاشق بیدرد و بی صدق بود عالم تو با لام مکسور کنایه از شخصیت که خود را
عالم داند و جاهل و فاسق بود عالم جان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد دوم کنایه
از عناصر اربعه بود عالم خالت کنایه از دو چیز است اول کنایه از روزگار است که علاقه شب و روز

باسیب انکه هر لحظه برنگی گردد دوم کنایه از منافق و غدار است عاملان طبع کنایه از سیارات بود
حکیم خاقانی فرموده شعر اند و ورزنده سلطان فلک را میران ؛ عاملان طبع جان را میزبان افتاده اند
عامل جان کنایه از دو چیز است اول کنایه از حق سبحانه و تعالی باشد دوم کنایه از عناصر اربعه است
حکیم انوری گفته بیت مغش بفلک باز ده هر طالع مدبراه حکمش بعین باز رود عامل جان را عامل دریا دکان
کنایه از افتاب است عامل طبع کنایه از روح است جلوهٔ غین منقوطه غار غم
کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا کنایه باشد حکیم خاقانی راست بیت یاران دیدی در کیا بجان کون
در غار غم ؛ یا زمین بجده بر ساق کیا آسمان غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمانبردار است
غالیه باد کنایه از بوی خوش دهنده باشد غالیه سای کنایه از عطار باشد که غالیه سازد
جلوهٔ فا فاتحه فکرت کنایه از اول سخن بود شیخ نظامی گفته بیت فاتحه فکرت و ختم سخن ؛
نام خدایست بر وختم کن فاضلاب کنایه از آبست که بر بشاری از نهرها بدر میرود مولانا ظهوری راست
شعر صد چشمه گرفته ابر از هر چشم ؛ موجش شناآشنا در چشم ؛ از نیل وسط است فاضلابش فاضل ؛
مدگریه نماند با به و در چشم فالگیر فالگیر را گویند که بر سر کوچه و بازار نشسته برای مردم فال بیند
امیرالدین اخسیکتی نظم نموده شعر چشم بر حکم قضا دار که احکام نجوم ؛ هست چالی که زند وقت سفر فالگیر ؛
فانوس خیال کنایه از فانوسی است که در وصور نقش کنند و آن صورتها بزور آتش فتیله بگردد و آنرا
فانوس گردان نیز گویند عمر خیام نظم نموده بیت این چرخ و فلک که ما در و حیرانیم ؛ فانوس
خیالیست که میگردانیم ؛ خورشید چراغدان و عالم فانوس ؛ ما چون صوریم کاندرو گردانیم ؛ غزالی فرماید
شعر چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او ؛ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او

جلوهٔ قاف قابل امانت کنایه از آدم است قادر انداز کنایه از تیرانداز بحقانیت
قاصد چرخ کنایه از ماه و افتاب است قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از مشتری است
قافیه تنگ شدن کنایه از عاجز گشتن است قافیه سنجان کنایه از شاعرانست قایم نمای
کنایه از سپید و روشن نمای است قایم انداز کنایه از برابر وارنده بازی شطرنج و نرد است
شیخ نظامی راست بیت ملک را قائم الهی بود ؛ قایم انداز پادشاهی بود قایم پنجم آسمان کنایه از ستاره
مریخ است و آنرا والی سپهر پنجم نیز خوانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت قایم پنجم آسمان منتقم از شم زمین ؛
اختر و فعل عقربه و آتش و لون عبقری قایم ریختن کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن حکیم خاقانی
راست بیت در رقعه نظم دری قایم منم در شاعری ؛ با من بقایم عنصری وقت محاذا ریخته جلوهٔ کاف
کاتب جان کنایه از حضرت واجب الوجود است حکیم خاقانی گفته بیت زهی برات بقا را عالم مطلق
کرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق کاخ مشتری کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج حوت
و برج قوس است دوم کنایه از فلک ششم باشد کاخ خانه فلک و کارگاه فلک
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلکست دوم کنایه از دنیا باشد کارگاه کن فکان
کنایه از عالم و مافیهاست جلوهٔ کاف عجمی گاو دو سر نقره گون کنایه از گوهر شب باشد
و گاه این لفظ را اطلاق بر کهکشان نیز کنند گاو فلک کنایه از برج ثور است گاه فلک
کنایه از بنات النعش است جلوهٔ لام لاجوردی سقف کنایه از آسمانست جلوهٔ میم
مار ضحاکی کنایه از زنجیر باشد حکیم خاقانی فرماید شعر دست اسکندر مرا در مار ضحاکی کشید ؛ گنج افریدون
چه سود اندر دل دانای من ؛ هم او گوید شعر مار ضحاک ماند بر پایم ؛ در زمره گنج شایگان برجا مار مصری

کنایه از زیره مصریست ماشودهٔ علج کنایه از کردن معشوق است مال ناطق کنایه از اسب و شتر و گاو و امثال

ان باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از زر و سیم سکه دار مرقوم است ماه قصب دوختن کنایه از شاه

قصب پوش بود ماه مزوّر کنایه از ماه نخشب است حکیم خاقانی راست سعی بر دو هفتش مقنع عیدی

بجای سیم آب چه مقنع و ماه مزورش ماه منجوق چتر کنایه از قبه زرینست که بر سر چتر نصب کنند

ماهی کوپامان چتر کنایه از زبان محبوبست ماه یمانی کنایه از روی سرور کائنات

و مفخر موجودات است مائدهٔ فرهی کنایه از نعیم آسمانست جلوهٔ نون

نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز است ناصیه داران پاک کنایه از دو چیز است

اول کنایه از زاهدانست و عابدان دوم کنایه از ملائکه باشد ناف ارض و ناف عالم

کنایه از کعبه مقدسه است ناقوس نام پرده ایست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت

چو اورنگ او ناقوسی زدی ساز؛ شدی اورنگ چون ناقوس از آواز ناموس گاه کنایه از خنگ کاست

نان سپید فلک کنایه از ماهست حکیم خاقانی بعید نظم آورده سعی اب سیه زنان سپید فلک

به است؛ از نان دهان باب تبرا برادرم؛ هم او گوید سعی چون کف تو از قیمت نور ده دور بخشش

نان سپید فلک آب است سیا وسم ناوک سحری کنایه از دعا بدست که اخرشب کند ناوک قلبی

کنایه از دو چیز است اول کنایه از آه بود دوم کنایه از شعر هجو است جلوهٔ واو

واسطهٔ عقد نجوم ممکرعین کنایه از آفتاب است والی سپهر پنجم کنایه از مریخ است و از آن بهرام

نیز گویند جلوهٔ ها هادی مهدی غلام کنایه از سرور کائنات است حکیم خاقانی راست بیت

هادی مهدی غلام امی صادق کلام؛ خسرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب هاروت فن

کنا

کنایه از ساحر است حکیم خاقانی فرماید سعی ای رب آن کوس چه هاروت فن و زهره نوا است؛ که زنگ برده

صدای النشین بعد اشنوند هاد و دن استاک کردن کنایه از ماهست جلوهٔ یا یاقوت خندان

یاقوت فام کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از شراب سرخ و اشک خونست

یاقوت سربسته کنایه از لب و دهان معشوقست یاقوت مذاب کنایه از سه چیز است اول کنایه

از شراب سرخ است دوم کنایه از خون باشد سیم کنایه از اشک خونین بود یاقوت ناردان یاقوت رمانی

را گویند حکیم سنائی گفته سعی گوهر از همه از او کان شیر نغز است؛ بدان کس که یاقوت ناردان رحمت

دریا جلوهٔ الف ابجد بجرید نوشتن کنایه از خودی و زحمت نفس بیرون آمدن

و مجرد گشتن بود حکیم خاقانی راست سعی نوشتم ابجد بجرید و پس چون نشره طفلان؛ نگاریدیم بسرخ و

زرد اشک و چهره هرماهش ابلق ایام کنایه از دنیا باشد شاعر گفته بیت ابلق ایام بود رام او

سکه دولت زده بر نام او ابلق چرخ کنایه از روز و شب دور دورانست حکیم خاقانی راست

بیت برور مرقد سلطان بری زابلق چرخ؛ مرکب داشته را نه در آستان جلوهٔ تاء نوقانی

تباشیر صبح کنایه از روشنی اول صبح باشد جلوهٔ جیم جبهٔ خورشید و ماه

کنایه از روز و شب باشد جبهٔ درویش کنایه از آفتاب بود حکیم اوحدی فرماید سعی روز که

جبه درویش کرفتی؛ ز فضله زنبور بر دو دختی جیب؛ اکنون همه شب منتظرم تا بفروزد؛ شمعی که بهر

چراغی نهد از غیب؛ امروز جبا بر او بدان شکر بگفتم؛ امروز بدین رشت بود کرمش غیب جبهٔ امیر

کنایه از فلک و شب باشد جلوهٔ دال دبیر فلک کنایه از عطارد است جلوهٔ سین

سجدهٔ سلود کنایه از ستاره است سبز پوشان فلک کنایه از ملائکه باشد حکیم خاقانی راست

بیت کجه وارم مقتدای سبزپوشان فلک ؛ گر وظایف عیسی آید شقه دیبای من ؛ شیخ عطار فرماید شعر
چو زلف از زیر پا او ور بدوش ؛ کجاست از سبزپوشان فلک جوش سبز طاق و سبز طاس
کنایه از فلکست امیر خسرو گفته شعر اگر ناکه ارزد و این سبز طاق ؛ گر طارگشت اختری در مطاق سبکروح
کنایه از ظریف بذله گویست ؛ سلمان راست شعر در بیوفاداری سبکروح باد ؛ که بر گل کند چون صبا جان فشان
سبک عنان کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستاره روست حکیم خاقانی فرماید شعر بر ره فلک
او ستاره قطب کش قطب سبکعنان ندیدست دویم کنایه از حمله کننده است در جنگ سبک لقا
کنایه از مسخره خوش لقا باشد جلوه شین منقوطه شبان وادی ایمن کنایه از حضرت
موسی است خواجه حافظ منظوم ساخته شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ؛ که چند سال بجان خدمت شعیب کند
شبدیز نقره خنک کنایه از سه چیز است اول کنایه از فلکست دویم کنایه از شب دوره باشد
سیم کنایه از زمانه بود شب عنبرین کنایه از شب تاریکست شب غریب
نان و حلوائی را گویند که در شب اول که مرده را در گور نهند بر فقرا قسمت نمایند بسحاق اطعمه از زبان روغن
گفته ابس هر که تنها میشوم همچو یاران زیر و بالا میشوم گاه از نانم توشم در شب غریب
گه شود از سفره سورم نصیب شب کائنات کنایه از دنیاست جلوه صاد
صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویانست صباغ اثمار کنایه از آفتابست صباغ جواهر
کنایه از آفتابست صبح دل کنایه از صاف و روشندل و متقی و پرهیزکار باشد حکیم خاقانی
راست بیت کعبتش از صبح دل سکه کارم مبر ؛ زر و سرا یک زمن سکه رخ بر متاب صبح دوان
کنایه از جوانی باشد صبح ملمع نقاب و صبح غنت و صبح نخستین کنایه

ازصبح

از صبح کاذبست حکیم خاقانی فرماید شعر زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب ؛ خیمه روحانیان گشت معنبر طناب.
هم او گوید شعر باد چو صبح نخست خصم تو اندک زمان ؛ باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار ؛ و له بیت
منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب ؛ خوش فرو خواندن چندان شدم نگذارند صبح نشینان کنایه از صبح
خیزانست جلوه طاء طمع کافوری کنایه از سه چیز است اول کنایه از شیر و حکمت
دویم کنایه از کند طبع باشد سیم کنایه از موت بود حکیم خاقانی راست بیت در مزاج گوهرا
خود از شاهان با زرد است ؛ طمع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند طبق زنبور کنایه از خانه
زنبور است طبل خوردن کنایه از رمیدن باشد مولوی معنوی فرماید شعر عمریست کز
عطای تو من طبل میخورم ؛ در سایه لوای کرم طبل میزنم طبل در زیر گلیم زدن و طبل در گلیم زدن
کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا گشته باشد کمال اسمعیل راست مصرع صیت صدا کش
مشرق و مغرب فرو گرفت ؛ دست بوقت تو چو زد طبل در گلیم ؛ هم او گوید مصرع سهیه گلیمی من شد رضا
تو بدید مس تو طبل زیر گلیم طبل زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان شدن باشد ؛
حکیم انوری گفته شعر موافقان تو بر بام چرخ زده علم ؛ مخالفان تو با طبل مانده زیر گلیم طبل وا پس
و طبل وا پسین کنایه از طبل بازگشت است طبیعت شناس کنایه از طبیب است شیخ سعدی
راست نظم رسید عافیتا که بود موافق عقل ؛ که نبض را طبیعت شناس بنماید جلوه قاف
قباتنگ شدن کنایه از مضایقه شدن و تنگ معاش باشد قبا کردن کنایه از
چاک کردن پیراهن باشد قبای زربفت کنایه از آسمان با ستارگانست قبای کحلی
و قبه زبرجدی و قبه مرفوع مینا و قبه علیا و قبه گنبد مذه

و قبهٔ مینا کنایه از آسمان است قلت آب کنایه از حباب است قبلهٔ دهقان
و قبلهٔ زردشتان و قبله گاه مجوس کنایه از آتش است سید سراج الدین سکزی فرماید
بیت ز عنبر بر خطش چتر و ز سنبل برکشش چوگان • ولش چون قبهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان •
قبهٔ زرین کنایه از آفتاب است قبهٔ فلک کنایه از عرش و آفتاب است قرابهٔ زرین کنایه از
عمود صبح است جلوهٔ کاف کلک رقاص کنایه از اسب چابک است کبود حصار
کنایه از فلک است حکیم خاقانی راست بیت دیده بانان این کبود حصار • روز کورند یا اولی الابصار
جلوهٔ لام لباس راهبان و لباس عنبر سا کنایه از لباس سیاه است
خاقانی گفته بیت لباس راهبان پوشیده روزم • چو راهب زان برآرم هر شب آواز لب دادن خضر با چشمه
کنایه از شراب خوردن بر دوست حکیم خاقانی راست بیت چشمهٔ خضر باز لب از لب جام کوهری •
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری در تاب و فاء جلوهٔ با بتلخ و ترش رضا دادن
کنایه از راضی شدن است بمحنت و مشقت روزگار حکیم خاقانی گفته بیت بتلخ و ترش رضا ده بجوان کینی بر •
که شیر خوری از شتر خوری حلوا جلوهٔ تاء فوقانی تتق سپهر کون
کنایه از دو چیز است اول کنایه از پیالهٔ کبود باشد که از مینا سازند دوم کنایه از پردهٔ کبود باشد تتق نیلی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ایوان آسمان دوم کنایه از ابر سیاه بود جلوهٔ جیم عجمی
چتر سحر کنایه از آفتاب باشد و از جام سحر و جامهٔ سحر و چراغ سحر نیز گویند چتر عنبری
کنایه از شب بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری • خیز که برق می بزد تیغ صبح بر دری
چتر کحلی کنایه از آسمان باشد و گاه اطلاق بر ابر سیاه تیره نیز کنند چتر دود کنایه از آفتاب

باشد

باشد و از چشمهٔ نور نیز نامند جلوهٔ سین مستا قلندران کنایه از آفتاب است
و از سلطان خاوران نیز خوانند جلوهٔ فا فنجاب کنایه از سه چیز است
اول کنایه از ابتداء فصل بارندگی که از آن کناف گویند باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از بارندگی مرقوم است
حکیم خاقانی فرموده بیت بورده خاک را که نم نیست • فنجاب از نم مژگان چکنم • هم او گوید بیت
کشت امید چون نزد باشد • گریه کار فنجاب هر سطر است • و در بعضی دیگر فرهنگها کنایه از نظر دو کوکب است
هم با یکدیگر خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ او جوزا است ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است
و هر گاه این شکل واقع شود باران ببارد دوم کنایه از اول باران باریدن باشد سیم کنایه از کشود
کارها بود و فتنه را گم کردن کنایه از تسکین دادن فتنه است جلوهٔ میم متولی حجرهٔ زبان
کنایه از عطارد است جلوهٔ نون نتیجهٔ سنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از لعل و جواهر
و آنچه از معدن حاصل شود دوم کنایه از آتش باشد جلوهٔ یاء تحتانی یتیم دریا
کنایه از دُر بزرگ است دُر یتیم جلوهٔ الف اجل کیا کنایه از ریش باشد و آن را بهندی
ریس گویند حکیم سنائی فرماید بیت اخترانی که حکم کردهند • ریش او را اجل کیا خوانند جلوهٔ حا
حجت استوار کنایه از قرآن است جلوهٔ سین سجاده نان کنایه از سفره است
جلوهٔ عین عجب رود نام نایست امیر خسرو فرماید بیت چو هندو وار زد عجب رود خویش
بخندد عجب رود بر دست او • هم او گوید بیت عجب رود از کین دندان نموده • لبش نی و دهان
خندان نموده • عجوز خشک پستان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست و از آن
عروس خشک پستان نیز خوانند حکیم خاقانی نظم نموده بیت دین عجوز خشک پستان بهر مشتی احمق •

مادر کیتی است که تازه زهران آمده دوم کنایه از زن عقیم باشد عجوزهٔ فرتوت کنایه از دنیا

جلوهٔ میم مجاوران فلک کنایه از هفت ثوابت و سیارات است مجامر ارواح

کنایه از دو چیز است اول کنایه از حق سبحانه و تعالی حکیم خاقانی گوید شعر دست خرد گشای مجامر ارواح

دلش خلیفه کتاب معلم اما دوم کنایه از حضرت رسول است مجامر کان و مجمر آتش

کنایه از آفتاب باشد خواجه عمید لویکی راست شعر مجمر آتش نظر زیر عمودی گفت بیت ز سپهر از آتش عود دش

دخان آمد پدید مجمر نقره پوش کنایه از دنیاست جلوهٔ داو وجوه ساز معادن

کنایه از آفتاب درخیم مخی جلوهٔ با بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و آتش و یاقوت

و لعل باشد حکیم خاقانی راست شعر و مع سر بار قفس کردند از این پس درو بچه طاوس علوی آشیان افشانده اند

در جا جلوهٔ با بحر حکل نام ولایتیست بحر خا دوم نام دریایی است

بحر غنک اثار کنایه از شیر شتر بحر وسیع کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است

دوم کنایه از دست سخی بود جلوهٔ مین سحر بیان بالا مع کنایه از خط خوب است

سحر حلال کنایه از زبان فصیحست امیر خسرو راست شعر مثنات کز شرف لب حرام شده ولی

سحر حلال ختم شد خسرو شه سنای را دو نام کتاب مولانا اهلی شیرازیست جلوهٔ مین منقوطه

شحنهٔ پنجم حصار کنایه از مریخست حکیم خاقانی فرماید شعر هفت وزرای تو راست زهی در هین

خسرو چارم سریر شحنهٔ پنجم حصار شحنهٔ چارم کتاب و شحنهٔ چهارم کتاب و شحنهٔ دریای عشق

و شحنهٔ غوغای عشق و شحنهٔ غوغای قیامت کنایه از حضرت کائنات حکیم خاقانی نظم نموده

شعر ادی مهدی غلام امی صادق کلام خسرو ششم هشت شحنهٔ چارم کتاب شحنهٔ شش

کنایه

کنایه از چهار چیز است اول کنایه از عیسی است دوم کنایه از شب روز است سیم کنایه از دنیا بود چهارم

کنایه از عاشق است شحنهٔ نجف کنایه از امیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب است خواجه حافظ راست شعر

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف مولانا عبدالرحمن جامی فرماید شعر

اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف جلوهٔ صاد صحرای سیم

کنایه از صبح صادق باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است حکیم خاقانی نظم نموده بیت در بادیهٔ عقل در دلش

صحرای قدسی مرش از نقش گل آب و کس صحبت در اجزا داشته صحن دو دلت کنایه از زمانه است علاقه

شب و روز صحن سیم کنایه از دو چیز است اول کنایه از صفحه کاغذ است دوم کنایه از قرص قمر است

صحن عظیم و صحن وسیع کنایه از زمین است صحیفهٔ شمع سحر و صفحهٔ سحر

کنایه از روشنی صبح کاذب باشد حکیم خاقانی راست مثنوی شد که را اندر که صفحهٔ شمع سحر شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب

صحیفهٔ زر کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از رخ زرد است سیم کنایه

از برگ درختان خزان دیده باشد جلوهٔ ضاد ضحل افاق و ضحلی افاق

کنایه از عالم باشد جلوهٔ کاف کحال شریعت کنایه از خاتم سید المرسلین و خاتم النبیین است

کحلی و بند و کحلی شب کنایه از تاریک شب است کحلی چرخ کنایه از دو چیز است

اول کنایه از آسمان اول است حکیم خاقانی گفته شعر کحل چرخ از سحاب گشت مسلسل کحل عودی خاک از ریاحین

گشت مهلهل رتاب دوم کنایه از شب باشد جلوهٔ میم مجموعهٔ احمد کنایه از الف احمد است

و مجموعه مبنی در را گویند شیخ نظامی نیز بنظم در آورده شعر نخه اول که قلم نقش بست بر در مجموعهٔ احمد نشست

محراب جمشید کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از آتش باشد

سیم کنایه از جام جهان نما بود محرمان فلک کنایه از ستاره ها باشد محلت زرین
کنایه از مجرالاسود باشد و در بعضی از فرهنگها محک زرآیان کنایه از مجرالاسود مرقوم است در خاء منقوطه
جلوهٔ با مجمر شیشه کنایه از عطری چند در شیشه با آب پر کنند و بر آتش سوزند بخاری که از آن
بر خیزد نهایت خوشبوی بود جلوهٔ تا و با تخت سراج نام مدرسهٔ شیخ ابواسحاق
کازرونیست گویند که شمع چراغی در آن مدرسه بدست خود افروخته بود و مدت چهار صد سالست که هنوز افروخته است
تخت طاقدیس دو معنی دارد اول تختی بود بر کیا نرا که صور بروج و کواکب بر آن نقش نموده بودند
چنانکه شرح آن اجمال ازین چند بیت که شیخ نظامی در صفت آیین خسرو پرویز نظم نموده مستفاد میگردد شعر
بی هشت روزی بر سر تخت ؛ بدین حرف حریفی کرد با تخت ؛ بگو دانگه تخت طاقدیسش ؛ دهان تاجداران
خاک لیسش ؛ بدین تمثالهای آسمانی ؛ رصد بسته بر آن تخت کیانی ؛ ز منح ماه تا خرگاه کیوان ؛ در و دیوار
ایوان تا بایوان ؛ کواکب از ثوابت تا بسیار ؛ دقایق با درج هم و مقدار ؛ ترکیب گهرهای شب افروز
خبر داده ز ساعات شب و روز ؛ شناسائی که اخترا رصد راند ؛ از آن تخت آسمان را تخته خواند ؛ کی کاو
خسرو در نظر داشت ؛ هزاران جام گنجی در زر داشت ؛ حکیم سنائی راست شعر بر زنخه خواهد ماند جانم ؛
اگر سلطان تخت طاقدیسم دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب ؛ شیخ نظامی در صفت باربد گوید
بیت چو تخت طاقدیسی ساز کردی ؛ بهشت از طاقها در باز کردی تخت نشینان کنایه
از سه چیز است اول کنایه از پادشاهانست دوم کنایه از ارواح باشد سیم کنایه از اهل سلوک بود
تختهٔ اول کنایه از دو چیز است اول کنایه از لوح محفوظ است دوم کنایه از لوحی بود
که در آن اب ت ث بنویسند و باطفال دهند که بخوانند و مثال این نیز در ذیل کنایه ابجد نوشته شد

تختهٔ محاسبان کنایه از زمین است تخم جمود کنایه از زر پشان و پراکنده بود تخم خلیل
تخمیست نباتی مثل بمقدار تخم کرفس و بشکل ریزه باشد در کشکول کرد و بعضی بنزیز باشند و آنرا بتازی رجل
الغراب و حزن الشیاطین گویند جلوهٔ با رخت بصحرا کشیدن رخت بصحرا نهادن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ظاهر شدن باشد شیخ نظامی راست شعر علمداران علم بالا کشیدند دلیران
رخت بر صحرا کشیدند دوم کنایه از مردن بود امیر خسرو راست شعر شنیدستم که محمود جوان بخت ؛
چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت جلوهٔ سین سخت ساق کنایه از ثابت قدم است
در هر وادی امیر خسرو فرماید نظم بسم چاکران چون سخت ساقان ؛ کمر در بست بر درگاه خاقان ؛
هم او گوید بیت فراخان سافته شده سخت ساق ؛ تب را بسوی جناح اتفاق جلوهٔ میم
مخالف مال کنایه از قهر کننده و دشمن است و با خافت کنایه از اهل کرم و سخی باشد حکیم انوری فرموده
بست بدست عدل تو همی مخالف را ؛ زمانه تیر نیابد چو تو مخالف مال مختار حق کنایه از سرور
کائنات است مختصران کنایه از فرومایگان و کم همتانست جلوهٔ نون نخلبند
کنایه از دو چیز است اول کنایه از باغبانست شیخ سعدی فرموده شعر نخلبندم ولی نه در بستان ؛ شاهدم هم
ولی نه در کنعان نخل محمود کنایه از چند درخت خرماست که در کعبهٔ معظمه اند و نام مقامی است
در ... در راه مدینهٔ مقدسه در دال جلوهٔ الف ادب آوازه
کنایه از بلند آوازه باشد شیخ نظامی فرماید نظم نام نظامی بسخن تازه کن ؛ گوش فلک را ادب آوازه کن ؛
ادریس خانه کنایه از بهشت باشد جلوهٔ با بدخش مذاب کنایه از می سرخ بود
حکیم خاقانی راست شعر صبح ستانهای خنجرست اندر و ؛ کاه در خش جان کاه بدخش مذاب ؛

بدءه قرائت دانستن کنایه از مستحسن توجهی باشد مولانا ظهوری فرموده شعر از شیخ زاهل صحبت میدانم
در بلع حرام جرأت میدانم مصحف خواندن تو بهر گرویدن خویش رهروات بد قرائت میدانم جلوهٔ خا منقوطه
خدمتی مگس است ایها الذین آمنوا حسبی بعید نظم آورده نظم خدمتی جان بر تو آوردم بجز این خدمت
دیگر داری جلوهٔ دال ردای نیلی کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است دوم کنایه از برد
ردیف سرطان کنایه از برج اسد است جلوهٔ سین سفره نشناس کنایه از ملائکه مقربست
جلوهٔ صاد صد سلخ کردن کنایه از صد پاره کردنست صدف انشین و صدف روز
دل کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی منظوم ساخته نظم بیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر برفلک صدف رسان — از چهار چیز است اول کنایه
خندهٔ جام گوهری دوم کنایه از شکافیست که جانب شمال از برج سنابنات النعش و سه ستاره دیگر
بصورت صدف نماید سیم کنایه از جرم فلک است چهارم کنایه از جرم ماه است صدف گون ساغر
کنایه از پیاله بلور است حکیم خاقانی گفته نظم بس زر خبار کان دریا کش سیمکش بر صدف گون ساغر گوهر فشان
افشانده اند صدف مشکین رنگ کنایه از آسمانست صد چهارده عقل کنایه از صد و
چهارده سورهٔ کلام مجید است صد هزاران بندق کنایه از ستارهاست حکیم خاقانی فرماید نظم
ماهی و کان مسطح دارنده صد هزار بندق جلوهٔ عین عقده دار کنایه از شراب است
که هنوز زمان نخورده باشند و در بعضی فرهنگها کنایه از خم می نوشته اند عقده داران دهان
با اول مضموم کنایه از خمهای سر بسته است جلوهٔ قاف قد الف چون میم کردن
کنایه از مراقبه نمودن بود قدح لاجوردی کنایه از آسمانست قدر انداز کنایه از کسی
باشد که تیرش خطا نشود مولانا ظهوری راست بیت اگر بر تو بدل شست [illegible] در دو عالم که خطا و قدر انداز است

قدم

قدم از جان بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن است قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مراد
خود گذشتن است قدم خالت کنایه از زمین است قدم فشردن کنایه از ثابت قدم بودنست
جلوهٔ میم مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره باشد جلوهٔ ها هدیه جان کنایه از خط و مکتوب
باشد حکیم خاقانی نظم نموده شعر عذر من دهید که خوابی بست نادرم هدیهٔ جانم روان بدارید بر دست صبا
هدیهٔ دندان کنایه از نعمتیست که بفقیر بعد از خوردن طعام دهند و آنرا دندان مزد و مزد دندان
نیز گویند جلوهٔ عین عذر لنگ کنایه از عذر ضعیف است مولانا ظهوری فرماید شعر
از روی تو گل وظیفه رنگ دارد در صلح تو دل ها همه جنگ دارد با آنکه بناز پا نیاری از پی بت طاوس عذر لنگ
دارد جلوهٔ با براق جم کنایه از بادیست که تخت سلیمان را میبرد بر جان قدم نهادن
کنایه از ترک چاره کردن و بهلاک خود راضی شدن است برج دنیا کنایه از دهان معشوق بود بخلد بردن
کنایه از بیداری و همیشه باقی است بدفتر افکندن کنایه از نوشتن بود حکیم خاقانی راست
بیت مسوده خط از بند خاقانی الحان که این خوش صدیست بدفتر فکن جلوهٔ با بجی
دامن قفس کنایه از عمر آخر شدن بود حکیم فردوسی راست شعر مایز ابیات اندرین دو نور
همین زان بگردش برآمد قفیز پرده دار فلک کنایه از ماه است پرده دخانی کنایه
از شب بود پردهٔ زجاجی کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان بود دوم کنایه از ابر
باشد سیم کنایه از شب تار است پردهٔ عیسی کنایه از آسمان چهارم است شیخ نظامی فرماید
شعر پاره کنی پرده عیسی گرای تا بر عیسیت بر دمد زپای پردهٔ قمری نام پرده ایست از — با قاف مضموم
موسیقی سعدی هروی نظم نموده بیت در پردهٔ قمری خوش کو شنای با بلبل خوش زد چهار دست

پردهٔ یاقوت نام پرده ایست از موسیقی حکیم اذرقی گفته بیت شد آمدهای او گوئی همی عمدا فرو گیرد
نوا در پردهٔ یاقوت در انگشت خنیاگر پستهٔ خیال کنایه از شاعر باشد بود بش پایگان ازل
کنایه از انبیا و اولیا بود بودیه فلک کنایه از آفتاب باشد جلوهٔ تا و فانی زلف عیار
کنایه از آفتاب و ماه باشد شیخ نظامی فرموده نظم چو ترکی جهان زلف را و شاد ؛ عروس جهان از حصار او فتاد
زلف فلک و زلف معربد کنایه از مریخ باشد جلوهٔ جیم جرس در گلو بستن
کنایه از دعا کردن باشد با واز جرسهای ذد کنایه از ستارگانست جلوهٔ حیم حمی
چراغ سحر کنایه از آفتاب باشد و از جام سحر و جامه سحر و جرسحر نیز آمده چرب تامیت
کنایه از بلند بالاء خوش قد باشد چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک البروج است خصوصا
جلوهٔ حا حرف پهلودار کنایه از کنایه گفتن است مولانا ظهوری راست بیت کهی از اختلاط
غیر پهلوئی نمی‌کنی ؛ که تا که خاطرت از حرف پهلودار نماند حرف گیر کنایه از عیبجوی باشد
شیخ سعدی فرماید نظم آنان که کنج عافیت بنشستند ؛ دندان طمع دهان مردم بستند ؛ کاغذ بدریدند
قلم بشکستند ؛ از دست و زبان حرفگیران رستند ؛ هم او گوید بیت و چو قم برآید درست از قلم
مرا از همه حرفگیران چه غم حریف گلوبر کنایه از روزگار غدار باشد حکیم خاقانی نظم نموده بیت
ازین حریف گلوبر حذر گزید حذر ؛ وزین ابای گلوگیر ابا نمود ابا جلوهٔ خا مفتوحه ....
خراس خراب و خراس خیسان و خرگاه خضرا
و خرگه ازرق و خرم فضا کنایه از آسمان باشد حکیم خاقانی گفته بیت
بمطلع خود و مقطع نفس که در و ؛ خلاص جان خواهست ازین خراس خراب ؛ هم او گوید بیت

مرادبخشا

مرا دبخشا در تو گریزم از خلاص ؛ کزین خراس خیسان ده خلاص مرا خرقه انداختن
کنایه از بخشیدن جامه و مجرد شدن و از خود بیرون آمدن باشد و در بعضی فرهنگها مقر گناه خود بودن
و عاجز شدن و تسلیم کردن هر دو است خرقه ساختن کنایه از پاره پاره کردن خرگاه قمر
کنایه از هاله باشد خرما و حنظل کنایه از خواهشی است که از پیش کس باز زند خرمن سوختن
کنایه از مفلس و بی‌مایه و بر باد داده باشد خروس طاوس کنایه از صراحی شراب باشد خروس کنگره عقل
کنایه از دو چیز است اول کنایه از روح باشد حکیم خاقانی راست بیت خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید
که بر شبان من سپیده دم شد آن دد دم کنایه از سخن بودن بود جلوهٔ دال
دل آبگینه نفس بودی دنگ کنایه از زدن شراب در پیاله و بعضی گفته‌اند که کنایه از مشابه جلب ساختن باشد
در جام شراب درباقی شدن کنایه از تمام شدن است شیخ نظامی فرماید بیت مطرب ابد روان شد
تیغ ؛ شد طرب ابیاه درباقی درباقی کردن کنایه از پاک ساختن و موقوف داشتن و ترک دادن
باشد حکیم انوری راست بیت داری زجهان زیاده از حصهٔ خویش ؛ درباقی کن شکایت قصهٔ خویش
تا که ز پی شکم بدر باکردی ؛ منشین و بخور طعام ز غصهٔ خویش درج در کنایه از دهان معشوق
بود نظامی گفته بیت در درج در عقیق لب جان نهاد ؛ حبهٔ نفیس نفست بجا نهان نهاد درج دهقان
کنایه از کتاب تاریخیست چه دهقان مورخ را نیز نامند و بعضی گفته‌اند که کنایه از قول دهقان است
و در بعضی فرهنگها بعینه قول اعتبار نموده است و در بعضی برعکس در خط شدن کنایه از اعراض
شدنست ظهیر فاریابی راست بیت در خط شوم ز نیزهٔ خط تو هر زمان ؛ تا لب چرا زان لب همچون
شکر نهاد ؛ حکیم خاقانی فرماید بیت خط در خط عالم کش و در خط مشو از کس ؛ دل طاق کن از هستی و

برطاق نه اسپ درعرق شدن کنایه از خجل گشتن باشد درم سرا دار الضرب را گویند خواجه عمید لوبکی فرماید بیت ربود صبح درست ستاره خالی ماند ؛ درسرای فلک همچو کلبه قلاب درم کوبن صراف را گویند و آنرا دینار اشمره و دینار شمر نیز خوانند درویش سلطان دل کنایه از سرور کاینات است حکیم خاقانی منظوم نموده نظم درصف حاضر بینی در و درویش دل سلطان ؛ که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش دریای اخضر کنایه از آسمانست و در بعضی فرهنگها نام دریا نوشته اند خواجه عطار راست بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال ؛ هست غرق نعمت حاجی قوام ما دریای بصره کنایه از پیاله بزرگ پرمی است حکیم خاقانی گفته بیت خوردم یکدریای بصره تا خط بغداد جام ؛ لب تشنه دجله درجرعه وان افشانده اند دریای حامله کنایه است از دریایی که مروارید داشته باشد و بعضی بمعنی شراب و نشاط و واسطه نشاطی که مکنونست دران دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر شراب انگوریست دریای قیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریکست دویم کنایه از دوات پر سیاهی بود در یتیم کنایه از مروارید بی بها و یکدانه است شیخ سعدی فرماید بیت کر دو پسر موافقت و دلبری بود ؛ اندیشه نیست کر پدر از وی بری بود ؛ او گوهرست گو صدف اندر میان مباش ؛ در یتیم را همه کس مشتری بود حساب ذال منقوطه ذد فواره ذدین صدف کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست بیت کر هست بازرین صدف چنک را بار آمده ؛ خرچنک را پر وازنقف پروانه نا راده هم او گوید بیت بازاز نقف زرین صدف شد آب دریا رکیه ؛ از نهنگ آسا رکف لولوی لالا ریخته ذذ دکنی زری بود که رکن کیمیا کر ساخته حکیم خاقانی گفته بیت یکخانه دارم از زر رکنی و جعفری ؛ زانکس که رکن خانه دین خواند جعفرش ؛ شیخ عطار فرماید بیت چوان طاوس زرین در عمل شد ؛ زمانه با زر رکنی بدل شد ذد مغربی

ده معنی دارد اول زر خالص بود دویم کنایه از نیر اعظم باشد حساب سین بی نقطه ساده کنایه از دو چیز است اول کنایه از انسان بود دویم کنایه از ابر سیاه است سرا چه گل کنایه از عرش باشد سرا ضرب دار الضرب را گویند حکیم سنائی فرماید بیت زر و سیم ناب در زیر قلب چرخ در سرا ضرب کفش در کاه باد سرای جاوید کنایه از آخرت سرای جزا و سرای سرود و سرای محمود کنایه از بهشت باشد ظهیر فاریابی راست بیت شنیده ام که شدم محرم سرای سرور ؛ شنیدم آیت طوبی لهم از لب حور سر بخط داشتن کنایه از اطاعت کردن و فرمان بردن است حکیم خاقانی راست بیت گر چه خود در خطست در خط میدار سر ؛ تا خط بغداد و ده دجله صفت جام جم ؛ سر خنک ابلق کنایه از زمانه است سرگردنشان کنایه از دو چیز است اول کنایه از نخجیر درختان است دویم کنایه از بدگوی و طاعن باشد سریر فلک کنایه از بنات النعش است حساب شین منقوطه شبت الماس کنایه از شمشیر است حساب صاد صراف خزان کنایه از فصل خزان باشد حکیم انوری گفته بیت کرده صراف خزان کیسه شان زیب زباغ ؛ چون جهانزاده الش همه تکسیر زدست صرصر کوه پیکر کنایه از اسب و شتر قوی هیکل است صرع ستارگان کنایه از لرزش ستارگان بود صرف بجاده رنگ اول کسر کنایه از شراب زعفرانی بود شیخ نظامی فرماید بیت بیا ساقی ان صرف بجاده رنگ ؛ بمن ده که پایم در آمد بسنگ صفر بردن کنایه اول کنایه از نفع بردنست دویم کنایه از سبقت کردن باشد خواجه عطار راست بیت زنسیم که صرفه برد روز باز خواست ؛ نان حلال شیخ ز آب حرام ما حساب طا طرف بستن با اول مفتوح بنا زده کنایه از حاصل کردن باشد خواجه حافظ راست بیت کس بدور نرگست

طرفه نسبت از غایت ؛ که بعد رشته مستوری ابستانها طرفدار با اول و ثانی مفتوح کنایه از سلاطین
و حکام و جاگیرداران است طرفدار انجم کنایه از ثابت طرفدار بخم کنایه از دو چیز است
اوّل کنایه از ستاره مریخ است دوّم کنایه از ترکستان است که اقلیم پنجم باشد طرف کردن
با اول و ثانی مفتوح کنایه از دو چیز است اوّل کنایه از گوشه گرفتن است دوّم کنایه از جانبداری
و حمایت کردن باشد طرقه داران کنایه از جاووشان و چوبداران است که پیش پیش ملوک
و سلاطین روند و مردم را از راه دور کنند جلوه عین عربده جوی
کنایه از جنگجوی باشد عرش اکبر کنایه از دل آدمی باشد عرش روان کنایه از انبیا و اولیا
و اهل دل باشد عرشیان کنایه از ملائکه مقرب و حاملان عرش است خواجه حافظ راست
شعر سرود چون باز آغاز سماع ؛ عرشیان بر عرش دست افشان کنند عرقچین
کنایه از نوعی کلاه است عبید زاکانی فرماید شعر زهی دولت زهی طالع زهی بخت ؛ که شب پوشش
عرقچین تو دارد عرق کردن کنایه از دو چیز است اوّل کنایه از چیزی دادن باشد مولانا ظهوری
نظم نموده نظم انخواجه که سعی حرص از آتش برد ؛ گردد زبان بخل اگر آتش برد ؛ و دست دو جنت
عرق کردن را توان بصد ابرام بجاش برد ؛ مولانا حیاتی گفته نظم در اختلاط تبع و جسم را ماند
که تا عرق نچکد از سر نبود آسوده دوّم کنایه از شرمسار شدن است مولانا ظهوری بقید نظم آورده
شعر فهمیدن قبا چتم ازار بکند ؛ تا چند که ز جانب مردم عرق کنم عرق کرده کنایه
از اسب خنک بود که بدوانیدن نقش نگردد عرق گیر کنایه از دو چیز است اوّل کنایه
از شرمنده باشد دوّم کنایه از جامه بود که بدان عرق را از بدن پاک کنند عرقچین روپاک

ابریشمی

ابریشمی را گویند امیر خسرو فرماید شعر روی بدستارچه میکرد پاک ؛ تا نفتد گوهر حسنش بخاک
در که بدستارچه شد پارها ؛ رشته در گشت همه تارها ؛ در عرقچه قطرات عرق ؛ شبنم گل بود بر دی ورق
عروس ارغنون کنایه از ستاره زهره است عروسان باغ و عروسان چمن
کنایه از گلها و میوهها و نهال نو بر آمده باشد حکیم خاقانی نموده نظم باز نو نو در رحمهاء عروسان چمن ؛
نطفه روحانیان بین کز نهان فاش بذه اند عروسان بیابان کنایه از شتران راه مکه معظمه است
حکیم خاقانی نظم نموده نظم شب طلاق خواب داده دیده بان بصر ؛ تا شکر ریز عروسان بیابان
دیده اند عروس جهان کنایه از دو چیز است اول کنایه از جهان است شیخ نظامی راست شعر
چو برکه حصاری زکار او فتاد ؛ عروس جهان در حصار او فتاد دوّم کنایه از زهره باشد عروس چرخ
و عروس خاوری و عروس روز کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی گفته نظم در ده از آن
چکیده خون ز ابله تن رزان ؛ کابله رخ فلک برده عروس خاوری ؛ هم او گوید شعر انک عروس روز
پس حجله معتکف ؛ گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش شیخ عطار فرماید نظم شب چون که در قیر نا بنده
عروس روز در شبگیر مانده عروس حجله نه فلک و عروس نه فلک کنایه از ثابت و کار عروس
نه فلک گویند و همان افلاک مراد باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده شعر ای از عروس نه فلک اندر کابین
دز نه زن رسول بده بنوع یادگار عروس خشک پستان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا باشد
در اعجوز خشک پستان نیز خوانند دوّم کنایه از عقیم است عروس شوی مرده و عروس مرده شوی
کنایه از دنیا است عروس عدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از ماه باشد دوّم کنایه از ستاره ماه است
سیم کنایه از شب پرستاه بود عروس عرب کنایه از مکه معظمه زاد ها الله شرفا و تعظیما باشد

حکیم خاقانی فرموده نظم کتابت و زلف و لب و حجله و عروس عرب * که سنگ و کعبه و حلقه است و استان حجاز

عروسک منجنیق باشد شیخ نظامی نظم نموده معنی عروسک زنان و چوب و پوان [illegible] بشوی * خجل گشته زنان

قلعه چون عروس امیر خسرو فرماید نظم الغ خان اعظم بر آهنگ کار * درآمد به پیرامن آن حصار * بر آن شد

که رود در میانش کند * عروسک زنان زیر جاش کند عروس کج کنایه از صورت زشت که اطفال را

از آن بترسانند عروسک در پرده کلاکنج را گویند و بزبان هندی اسکند گویند جلوه عین منقوطه

غراب دفین کنایه از شب است حکیم خاقانی راست بیت داده غراب زین زره لبوی غروب *

افکنده ناگهان باز سپهر شکار غرقاب فنا یاب است شیخ فرید عطار فرماید بیت فرو شد علقها

در قطره آب * همه گشته در یک قطره غرقاب غرقه چشمه سیماب کنایه از مغرور و فریفته روزگار باشد

عرق چشمه مس کنایه از زنبر اعظم است جلوه فا فرجد با اول مفتوح ثانی زده

هر چه را گویند لفظ فارسی است و جد عربی حکیم سنائی فرماید معنی جد بر جد تو در ربک داران دادشنه

کامدرین دولت چنین با فرخی و فرجدی امیر خسرو راست معنی نور جد از جبهه او تافته * فرجد از فرجدی

خوابیده فرد خانه خانه باشد که مردم غریب که از راه رسیده باشند در آنجا فرود آیند حکیم سنائی

راست نظم هر بیان آشنا بر تابد * هر سخن فرد خانه جاند فرش نهادن کنایه از مغلوب شدن است

فرش باستان و فرش خاکی کنایه از زمین است فرش سحاب کنایه از میکائیل باشد

فرش دو دلت کنایه از دو چیز است اول کنایه از زر و زر کار است دوم کنایه از زمین باشد

فرش عاج کنایه از برف است فرع خوادان خاک کنایه از آدمیانست جلوه قاف

قراسنقر و قره سنقر کنایه از سیاه و سفید است و نام جانوری پرنده شکاری بود

خاقانی

خاقانی گفته معنی قراسنقر است روز و قراسنقر شب * بر هر دو نام بنده و لالا بر افکند هم او گوید نظم

دست و قراسنقر فلک سپر افکند * خنجر قراسنقر از نیام بر آید * و آنکه معما شاه طغان چرخ بین با دو غلام

روز و شب * کاین قره سنقری کند و آن کند آق سنقری قران خوان کنایه از معزول باشد *

قرای حبش ساطیلنان کنایه از ستاره ثریست حکیم خاقانی منظوم ساخته نظم با زان رعنای حبش بربط اندر

بزم چرخ * سوزان قرای حبش طیلسان انگیخته قرص زرد و قرص زر مغربی و قرص شد زرد

و قرص شد دوده کنایه از آفتابست حمید لوبکی راست بیت قرصه زر شد نهان در سفره لعل شفق

ریزه سیمین بروی سبز خوان آمد پدید قرص سیمین کنایه از ماهست حکیم خاقانی فرماید بیت

چون بخت نان زرین اندر تنور مشرق * افتاد قرص سیمین اندر دهان خاور قرص گرم و سرد

کنایه از آفتاب و ماه حکیم خاقانی گفته معنی هین صلای خشک بهر آن نزد من که من هر دو قرص

گرم و سرد آسمان آورده ام جلوه کاف کوس دار مجلس طور کنایه از حضرت

موسی است کوس زد کنایه از دو چیز است اول کنایه از زر و رست دوم کنایه از آفتابست

کوس نش کوشد کنایه از وبایت کرکسان فلک کنایه از دو ستاره است که

از آنها ری نسر طائر و نسر واقع خوانند حکیم خاقانی راست نظم زان شمع کان نفس پر است از پر مگس *

منقار کرکسان فلک میهمان اوست مهره لاجورد و کره وهم سوز کنایه از فلکست

جلوه کاف عجمی کران رکاب کنایه از کسیست که در جنگ ثابت قدم و رزد کرد ماب نظم

و گرد تکسان نظم کنایه از شعرای نامدار است حکیم آذری فرماید معنی کس دانم از اکابر کردکسان نظم

که ورا صرع خون دو دیوان کمرو نست گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران حضرت یوسف است

جلوهٔ میم مراحل نشین کنایه از دو چیز است اول کنایه از کواکب سیاره باشد
دوم کنایه از مسافر است مربع خانهٔ نود کنایه از خانهٔ کعبهٔ معظمه باشد مرجان پرورده
کنایه از دو چیز است اول کنایه از لب محبوبست دوم کنایه از شراب شیخ نظامی راست بیت
زمانه رشک ز من گذریم٭ مرجان پرورده جان پروریم مرسله پیوند کنایه از قلم است
مرغ الهی قفس کنایه از روح و قالب بشر است مرغان شاخ سدره و مرغان عرش
و مرغان فلک کنایه از ملایکه باشد مرغ بام و مرغ سحر کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بلبل و قمری و مثال آن باشد حکیم خاقانی گفته بیت مرغ سحر عبث ساز از آن
زد چو مصریان٭ کان صاع عید دیر بیار سحر درش دوم کنایه از مردم سحرخیز بود مرغ زرین تاج
کنایه از خروس است مرغزار عقبی کنایه از بهشت مرغ صبح خوان بلبل را گویند
سیف اسفرنگی گفته نظم پروانه وار هر سحر از نور روی تو٭ آتش گرفت بال و پر مرغ صبح خوان
مرغ طرب کنایه از سه چیز است اول کنایه از بلبل است دوم کنایه از مغنی باشد
سیم کنایه از کبوتر نامه بر بود مرغ یاقوت پر و مرغ آفتاب علم کنایه از آتش است
مرقع دار ابلیس و مرقع دار دریائی کنایه از اعمال زشت کردن باشد در لباس صوفیان
مرکب جم کنایه از باد است دار اسب جم تیز گویند سلمان راست نظم بهمن مثبت
مرکب جم برنهاد زین٭ مرکب نکه چون بر سم زمین کن است مرکز خورشید کنایه از
دو چیز است اول کنایه از فلک چهارم است دوم کنایه از دنیاست مریخ زحل خوار
کنایه از آتش انگشتان بود مریخ سلب کنایه از لباس سرخ است جلوهٔ نون

زکسهٔ سقف چرخ کنایه از ستاره‌ها و بعضی ثریا و پروین را گویند جلوهٔ واو
ورق آفتاب کنایه از خاره باشد ورق باد کنایه از زبانست مولانا کمال فرماید بیت
حکم قدر است که در کان کن٭ بر ورق باد نویسد سخن ورق برگردانیدن کنایه از تغییر اسلوب
و اوضاع باشد مولانا ظهوری گوید نظم ز گل رنگ تا درس یاری بلبل زبر کردن٭ بتحریک صبا او ورق
کربرگردانده جلوهٔ ها هراسندگان کنایه از تاپان و پشیمانان و ترسندگان باشد
جلوهٔ یا اعمای یرقانی شدن کنایه از خزان شدنست درنزاع منفوطه جلوهٔ الف
از نقش کو دخاد شتن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد در باب بزغالهٔ فلک
کنایه از برج جدی باشد در غیبت غزالان کنایه از دو چیز است اول کنایه از غلامان
باشد دوم کنایه از مطربان بود غزالهٔ فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد
دوم کنایه از برج حمل است جلوهٔ میم مغالطه‌خانه کنایه از سه چیز است اول کنایه از زمین
بود دوم کنایه از سایر حیوانات ناطق و صامت است سیم کنایه از گور باشد منفعد دامن سوزن
کنایه از دنیاست جلوهٔ نون نزل پرستنده کنایه از نعمت خوار دوست از نعمت
وطالب بهشت درنزاع عجمی جلوهٔ الف اژدهای فلک هیئتی است که از تقاطع دو
دائره با یکدیگر حاصل میشود عموما و از دائرهٔ جوزهر با ایل خصوصا چه از هر دو دائره نقطهٔ تقاطع
این دو دائره با یکدیگر تا نقطهٔ دیگر صورت تنین کصول بوسته نقطه را که قمر چون بدانجا
رسد سعد بظهور رسد راس گویند و نقطهٔ دیگر که چون بدان رسد اثر نحس پدید ذنب نامند
جلوهٔ کاف کژدم طارم آبگون و کژدم فلک کنایه از برج عقرب است حکیم خاقانی

فرماید شعر زان رمح بارسان زدم گردم فلک ٭ بیرون کند کره ز بانا برفکند در سین جلوه ما
ببستن دحم کنایه از عورت عقیم باشد که بفارسی آنرا استردن دستردن خوانند جلوه خا
خسرو اقلیم چارم و خسرو چارم سریر و خسرو در عطارد خسرو سیارات
کنایه از آفتاب شیخ عطار فرماید مثنوی چو خسرو انجم نگون شد ٭ لب دریا گردون جوی خون شد
حکیم خاقانی راست بیت ورای تراست رهی ورهین ٭ خسرو چارم سریر پنجم حصار ٭
جلوه دال دستارچه علم کنایه از پارچه ایست که بر سر نیزه ببندند و آنرا طره نیز گویند
دستگاه وجود کنایه از قوای بشری باشد دست موسی کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی فرماید
نظم برارد جیب فلک دست موسی ٭ زر سامری بقد میزان نماید جلوه نا
فرده سان کنایه از کسی بود که سخنان خنک بیهوده گوید جلوه کاف
کوفت کافوری کنایه از برف جلوه میم مسافران الله کنایه از اولیا
و سالکان ذیست مرغ چرخ کنایه از ماهست مسند سودکان کنایه از دو چیز است
اول کنایه از ملک جهان باشد دوم کنایه از قبر بود مسند جم کنایه از باد است و آنرا
مرکب جم نیز خوانند جلوه نون نسل ادهم کنایه از اسب اکوریست در شین منقوطه
جلوه الف اشک داودی کنایه از گریه بسیار باشد اشک طرب کنایه از گریه بود که از غایت
فرح روی دهد جلوه جیم عجمی چشمه تدبیر کنایه از سه چیز است اول کنایه از مغز
سر باشد دوم کنایه از قوت متفکره بود سیم کنایه از نهی مدبر بود چشمه خضر
کنایه از دو چیز است اول کنایه از حیات باشد دوم کنایه از دهن معشوق بود چشمه شیر

کنا

کنایه از بهشت چشمه کرم کنایه از آفتاب جلوه دال دشت استرن کنایه از بابا نهاسرا
دشنه صبح کنایه از روشنی صبح است و آنرا دهره صبح و عمود صبح نیز گویند جلوه دا
دشنه صحالت کنایه از دو چیز است اول کنایه از باران باشد دوم کنایه از طول مدت است
جلوه شین منقوطه شش خاتون و شش عروس رعنا کنایه از ستارهای سیاره
سوای آفتاب حکیم خاقانی راست شعر در رکابش هفت گیسو دار و شش خاتون ردیف ٭ بر سر هفت و شش
عقد جان افشانده اند شش در رعنا کنایه از وارفنا است شش روز کون
کنایه از شش روز است که آفرینش عالم در آن شش روز شد جلوه عین عشرخوان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از قاری و حافظ باشد دوم کنایه از معزول بود جلوه کاف
کشتی مرادوند کنایه از ماه است کشتی نوح کنایه از سه چیز است اول
کنایه از پیاله بود دوم کنایه از دل آدمی باشد سیم کنایه از اهل بیت سید کاینات بود کشتی حرم
کنایه از می انگوریست جلوه میم مثبت قلعه کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسبابیست
که طلا و نقره و مس و آهن سازند دوم کنایه از انسان بود مستی شراب کنایه از سیارات باشد
مستی غبار کنایه از گروه مردمان باشد مقعدان حقه سبز کنایه از آفتاب و ماهست
و در بعضی فرهنگها کنایه از سیاره ها مرقومست مشعل خاوری و مشعله روز
و مشعله صبح گیتی فروز کنایه از آفتاب بود مثلث را کافور کردن کنایه از موی سیاه
سفید کردنست عبد الواسع جبلی گفته شعر عمرش از کافور مشک روز و شب فانی گشت ٭ هر که او از ضد
ز مشک را کافور کرد مشکین ختامه کنایه از شرابیست که در آخر بوی مشک دهد مشکین سنان

کنایه از مرکز است مشیمهٔ عالم کنایه از اسمانست جلوهٔ ها هشت باغ و هشت مار
کنایه از هشت بهشت باشد هشت خاتون کنایه از هشت فلک باشد حکیم خاقانی نظم نموده بیت
هشت خاتون را درین درگاه سبز * راه این خرگاه والا دیده ام هشت منظر کنایه از هشت بهشت باشد
حکیم خاقانی راست شعر یک دو شد از نه خرش چار اصل و پنج شعبه اش شش روزه هفت کشور نه قصر و هشت منظر
دوم کنایه از هشت فلک است در چهار جلوهٔ الف اصول فاختة
نام صوتیست از هفده بحر اصول جلوهٔ حا حصار پولادی کنایه از انگشتدان
آهنی باشد حصار فیروزه و حصن فیروزه و حصار معلق و حصار هزار میخ
و حصن هزار میخ کنایه از اسمانست حکیم خاقانی فرموده بیت چو مکانش ز حصن برکشم باید *
برین حصن فیروزه غضبان نماید جلوهٔ دا دو صدکاه کنایه از دو چیزست اول کنایه از نظر
گاه است دوم کنایه از بارگاه باشد دو صدکاه دهر کنایه از دنیاست دو صد کده خاکی
کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا دوم کنایه از قالب آدمی باشد جلوهٔ عین عصمتکده
کنایه از خانه مریم و محل ملائکه و حجرهٔ غزنیان و عبادتگاه است حکیم خاقانی فرماید شعر مریم از عصمتکده رشته
سنجش آمده * نخل کهن نوشده در نخل خرما رشته عصمتیان کنایه از انبیا و ملائکه و اهل عبا
و مخدرات باشد جلوهٔ فا ققابک با اول مضموم نام جانوریست که اکثر و اغلب بر لب آب
و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوشرفتار و شیرپا باشد و آنرا بهندی تهتری خوانند امیر خسرو فرماید
نظم ذره‌ای اید بر هما نیابد * ققابک از تیزی لبش کند هما را قصب سه دامن کنایه
از دریاست باعتبار ابعاد ثلثه دوم کنایه از خانه چارکدار بود قصب مصری کنایه از شعاع آفتاب

ازدو چیزست اول کنا

دوم ... دارد اول

وبرهت

در برف بود و نام پارچه ایست که در مصر می بافند قصر دوازده دری کنایه از اسمان هشتم است
حکیم خاقانی راست شعر موکب شاه خاوران زین تکلف مشرقی * شش جهة داده و نهش قصر دوازده دری *
قصة دراز کردن کنایه از بسیار گفتن بیفایده و بی حاصل باشد کمال اسمعیل راست بیت خود گیر قصه دراز
احوال با کم زبان * چون رشته ایست از جهة دستار تو جلوهٔ میم مصروع خاور
کنایه از افتاب است در وقت غروب مصری کنایه از قلم باشد حکیم انوری بقید نظم اورده نظم یارب
ان نقشبند مصری چیست * که بود با انامل تو قرین مجیر بیلقانی راست شعر سحر انست مصری کنانست ابیدس
مصری فلک ملک دو هندی تیغ جابستان مصر ماه کنایه از نیشکر مصریست جلوهٔ نون
نصفی چهار معنی دارد اول جنسی از پیاله بود ظهیر اصفهانی راست شعر خیز که در بوستان باده روشن کشیم *
رگ پیاله کنیم نصفی تمکین کشیم دوم نام قسمی از اصطرلاب باشد سیم نقره دو نیمی و شرح آن در ذیل لغت
ده دهی مرقوم است چهارم نوعی از خنگ باشد در ضاد منقوطه جلوهٔ ها خضرای خذلان
کنایه از اسمان باشد حکیم خاقانی راست شعر میکنیم جهدی کزین خضرای خذلان بر پرم * حبذا روزی که این
توفیق یابم حبذا در طا جلوهٔ الف اطفال باغ کنایه از اشجار نو خاسته باشد
حکیم انوری بنظم آورده بیت چه طمعهاست که اطفال باغ می زنند * بگونه گونه لباس بلاغ طوبی را :
جلوهٔ با بط سرخاب کنایه از صراحی باشد جلوهٔ خا منقوطه
خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط که در جام جمشید بوده حکیم خاقانی فرماید بیت
می تا خط ازرق قدح کش * خط در کش زهد بر در انزا هم او گوید شعر لعل در جام تا خط ازرق * شعله در
درج خضرا انداز د خط ادلس کنایه از سه چیزست اول کنایه از الف باشد دوم کنایه از کعبه بود

دوم کنایه از عرش مجید است **خط بسر خود دادن** کنایه از تحت تصرف خود دادن است مولانا ظهوری راست
شعر زر بهر گفت نکامه نهاده اند ؛ جان بور تقار ز قلمها داده اند ؛ تا بر خط دیگران دگر سر ننهند ؛ خطی بسر خویش
قلمها داده اند **خط بغداد** نام خط دویم است از جمله هفت خط که در جام جم رسم کرده بودند اسامی خطوط
جام جم بدین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد سیم خط بصره چهارم خط ازرق
پنجم خط اشک ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه حکیم خاقانی فرماید شعر قسم هر کس جرعه
بود از جام جم ؛ وان من تا خط بغداد است بار ؛ سلمان تعبیه نظم آورده شعر وقت صبحست و لب دجله و
ایام بهار ای می تا خط بغداد بیار **خط سبز** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خطی بود
که از غیب مرقوم بود دوم کنایه از شب است واز خط سیاه و خط ازرق نیز خوانند **خط شب**
کنایه از خط سیاه بود وآن نام خطیست از خطوط جام جم وآنرا خط ازرق نیز خوانند **خط کشیدن**
کنایه از محو کردن است حکیم خاقانی فرماید شعر می تا خط ازرق قدح کش ؛ خط در کش زهد پروران را **خط کل**
و خط اول و خط اول کنایه از عرش مجید بود حکیم خاقانی نظم نموده شعر بر چیس حکم افلاک
نظر اوریس خان جبرئیل ؛ از خط کل است خط کل عالم بنهاد داشته **خطیب الهی** کنایه از چهار
چیز است اول کنایه از هاتف غیبی بود دوم کنایه از ذاکر سیم کنایه از موحد است چهارم
کنایه از قاری قرآنست **خطیب فلک** کنایه از مشتریست **خطی کذاذ** کنایه از نیزه در باشد **جلوه دال**
رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد قاسم کاهی راست شعر مگذار ز کف خود رطل گرانرا
تا خوش گذرانیم جهان گذرانرا **جلوه عین** **عطای کبری** کنایه از عمر صد و بیست سال باشد
حکیم انوری فرماید شعر ز عطیه عمری چنانکه هیلاش ؛ کند کبیسه سالش عطای کبری را **عطر مثلثه**

کنایه

کنایه از خوشبوئیست که از عنبر و مشک و دیگر عطریات مرکب سازند و بعربی غالیه گویند و بهندی ارگجه خوانند
عطسه شب کنایه از صبح است حکیم خاقانی بتعبیه نظم آورده شعر چرخ زرین بنود طره صبح آفتاب ؛ عطسه گشت
صبح عطسه صبح آفتاب **عطسه صبح** کنایه از آفتاب است استشهاد این در ذیل عطسه شب مرقوم گشت **عطسه عنبرین**
کنایه از بوی خوش است حکیم خاقانی فرموده شعر خون رگ کوی بلبله در دهن قدح چکد ؛ عطسه عنبرین دهد مرغ جام
زرزری **عطف کردن** کنایه از زرد گردانیدن بود **جلوه قاف** **قطره آب**
کنایه از شیر دایه مصقول باشد **قطره دزد** کنایه از زاهد است **قطره زدن** کنایه از شدت رفتن باشد
وانرا دو به هم گویند مولانا لسانی برای شاطر پسری که خدا داد نام داشته گفته بیت شاطر پسری که کمه بر باد گرفت
صد مملکت از حسن خدا داد گرفت ؛ بالا دوی از دود دل من آموخت ؛ در چشم ترم قطره زدن یاد گرفت **جلوه میم**
مطربه فلک کنایه از زهره است **و عین جلوه با** **معرفان بیرون بودن** کنایه از دانسته تحمل
در کندانیدن باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته شعر جانم ز آهن دلی ار سنگ مباد مرا ؛ این همه خواری بمعرفان
بحث بیرون میبرم **جلوه تاء منقوطه** **تعویذ آسمان** کنایه از حور است **جلوه جیم**
جد انگشت کنایه از نخل است **جعد کوه کیر** کنایه از موی پیچیده است **جلوه را**
رعنا صاحب بربط کنایه از ستاره زهره است حکیم خاقانی گفته شعر سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ
سوزان قرای صاحب طیلسان انجیه **جلوه کاف** **کعبه جان کرد و کعبه دهر**
و کعبه محرم نشان کنایه از ذات است حکیم خاقانی گفته نظم ای کعبه رهروان آسمانرا ؛ وی زمزم آتش جهانرا
هم آذکو بد شعر آن کعبه محرم نشان آن زمزم آتش فشان ؛ در کاخ من دامن کشان همه بر پرواز آمده **جلوه لام**
لعاب شمس کنایه از سراب است **لعاب عنکبوت** کنایه از نقش کاری نقاش است

لعاب کان کنایه از کاغذ سفید است لعاب کردن کنایه از چهار چیز است اول کنایه از رد سخن
صحبت حکیم خاقانی فرماید بیت بر کوه چون لعاب کردن او شد بصبح ✦ سوی کوردن واد بصحرا آرادم دوم
کنایه از برق باشد سیم کنایه از شبنم بود چهارم نوعی از تار یک سپید نازکست که بر کوه و مانند
آن افتد لعاب لعل لعلسان و لعل مذاب کنایه از شراب انگوریست خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
سعی از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب ✦ خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب لعاب نحل
کنایه از شهد است لعبتان دیده کنایه از مردمک دیده است حکیم خاقانی گفته سعی هر دم هزار لعبت چون
شم نکنم بعون لعبتان دیده بزادن براورم هم او گوید سعی ازان شد پرده چشم بخون کری آلوده ✦
که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی لعل از سنگ دادن و لعل از سنگ زادن کنایه از بیت
اوردن چیزیست برنج و مشقت لعل پیکانی کنایه از لعل باشد که مانند پیکان بود و از آن گوشواره سازند
شمس طبسی فرماید بیت جرعه سرست تو از خون دل ما هر زمان ✦ نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند ✦
لعل خوشاب کنایه از لب معشوقست لعل روان کنایه از شراب سرخ باشد سلمان راست
سعی لعل روان زجام زر نوش و غم فلک مخور ✦ زین فلک زمردین بهره یا نخوری لعل فلک
کنایه از آفتابست لعل قبا کنایه از سه چیز است اول کنایه از جگر است دوم کنایه از خون باشد
سیم کنایه از شراب لعل فام باشد لعل ناسفته کنایه از زنبرو باشد شیخ نظامی نظم آورده سعی کی شعله لعل به پیمانه خورد
که گوش بر لعل ناسفته کرد جلوهٔ میم معجر غالیه‌گون کنایه از شبست معجر زرنیخ
کنایه از سه چیز است اول کنایه از برگهای خزان دیده باشد دوم کنایه از گلهای زرد است ......
سیم کنایه از روشنی صبح است معده انبار کنایه از بسیار خوار است معده شک

کنایه

کنایه از سخت سیر خوردن باشد معشوق سنگدل کنایه از دنیاست معموره عمر لیث کنایه از شیراز است
چه بنا آن او بود جلوه بنی نعل افکندن کنایه از دو چیز است اول کنایه از سست شدن بود دوم
کنایه از ماندن باشد نعل بها کنایه از زریست که مبشر پیکانه از جهت مراجعت کردن میدهند مولانا ظهوری
نظم نموده سعی داغ بر سینه نشان سم رخش اوست ✦ جان و دل عرض کنم نعل بها دارد نعل در آتش
کنایه از مضطرب است چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق با او رام شود نام او را بر نعل اسب کنند و آن نعل را در آتش نهند
و افسون چند که برای این کار رسم باشد بران دمند آن شخص مضطرب گردد و بوصال عاشق خود رسد قرار و آرام
گیرد شیخ نظامی فرماید سعی کهن گردهی که بصحرا روند ✦ نه چندان که در یاد روند ✦ داغ نه مرد یا نعلی در کش است
نعل در آتش که بیابان خوش است هم او گوید نظم چه کجست کان ارمغانیم نیست ✦ در نیاز جانم جوانیم نیست
و از آن چو گل نعل بر آتش است ✦ چو مهری رسد نعل در آتش است نعلک مرکب باشد و آنرا فلیک نیز گویند
حکیم آصفی فرماید نظم هزاران بزرگان خسرو پرست ✦ رکاب بوس و نعلک بدست نعل وارگون بستن
کنایه از کردن کاریست که مردم بی‌پا نبرند شیخ فیضی راست سعی مرا به بتکده جو چون بیم کعبه بری ✦
که وارگون زده نعلم سراغ من غلطست نمکده کنایه از بهشت است در غین عجبی جلوه با
بغداد خالی و بغداد خراب کنایه از دو چیز است اول کنایه از شکم
خالی باشد بسحاق اطعمه منظوم ساخته نظم بغداد خرابست از جوانان معمور کنیم بنان نوران ✦ سرتاسر بازار براز دود
کبابست ✦ پیش که برم داد که بغداد خرابست دوم کنایه از ساغر خالی از شراب باشد جلوهٔ هم
مغ سرای معنبر و مغیلانکاه باستان کنایه از دنیاست حکیم خاقانی فرماید بیت
خود عهد خسروانرا چه عدل حبست حاصل ✦ زین خیمه‌های خاقانی ✦ زین مغ سرای معنبر مغیلانکده

کنایه از معشوق کمانچه قد است که بغایت بهره خونریز و خونخوار باشد خانه خاقانی راست بیت مطاف قدر و حجر

صفت ونقب شکن در مناجات جلوة الفلوه افعی زد دوام کنایه از ظلمت افعی زبان

کنایه از کالبد افعی کاهربا پیکر کنایه از شعله آتش است حکیم انوری فرماید نظم لعبه در کشته کاوش

در خود بجان ٭ افعی کاهربا پیکر مرجان عصب است جلوة میم هفت فلک

کنایه از ماه و آفتاب است هفت مقوس کنایه از طاق است جلوة سین سفر جل دبالت

کنایه از زر است حکیم خاقانی گفته بیت بعلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور ٭ سفرجل رنگ بود اول که

احرکت زمانی جلوة صاد صفحه تیغ کنایه از دو طرف تیغ است صف خاص تو

کنایه از خیل امیان است حکیم خاقانی گوید بیت دگر صف خاص تو بینی در درویش سلطان دل ٭ که فلک پای

در دلیلی نامه تاج سلطانش صفرا کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشم و اعراض نمودن با

ابوالفرج رونی راست بیت گر عاشق دلسوخته بی تدبیر ٭ پیغام دهد که از تو ام نیست گزیر ٭

صفرا چکنی رحم کن ای در بنیر ٭ پای تو گرفتست زهی دستش گیر ٭ امیر خسرو فرماید بیت تحمل بکام صفرا ناخوش

که صفرا بردن رنگین ناخوش است دوم کنایه از استفراغ کردن آمده صفر کردن

باول مکسور کنایه از خالی کردن است جلوة طا طفلان آتش کنایه از شراره است

امیر خسرو گفته بیت دو به ذوقی دلیران روم ٭ چو طفلان آتش بتاراج موم طفل چهل روزه

کنایه از حضرت آدم است باعتبار آنکه طینت او در چهل روز سرشته شده طفل خونی کنایه

از آفتاب است حکیم خاقانی بعید نظم آورده بیت ریگانه فلک مشیمه شب ٭ طفل خونی بجا در انداز

طفل زبان دان کنایه از کودکیست که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد حکیم خاقانی راست

دل

بیت دل این بیر علیمست و من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشرم و سر زانو دبستانش طفل مشیمه رزان

کنایه از شراب انگوریست حکیم خاقانی گفته بیت طفل مشیمه رزان گر بشاطه خزان ٭ حامله بهار زاد باد

عقیم آذری طفل هندو کنایه از مردمک چشم باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت این دو طفل هندو

از بام و باغ ٭ ز در صدر سرش مولا فرست جلوة قا قفا گران کنایه از مظلومان

باشد حکیم نزاری راست بیت ز روز تشنه بهران بتر شیبه ٭ مجیر از قفا گران تبر شیبه قفای فلک

کنایه از حادثه و جور فلکیست قفل آسمان کنایه از شرک و کفرست قفل بر در بست کردن

کنایه از رشک و دوستی در آن بر بیان امیر خسرو فرماید بیت درت را قفل بر در دلش کن بست ٭ تو اکنون خود

زمحتاج درست قفل رومی نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی

در صفت باربد گوید بیت چو قفل رومی آوازی با هنگ ٭ کشادی قفل گنج از روم و از زنگ ٭

قفل وسواس کنایه از نکته این است که حلقها از آهن بران نصب کرده اند و دو میل آهنی که

هر دو سر بهم وصلست از آن حلقه گذرانیده و بستن و گشودن آن خالی از اشکالی نیست و بهندی آن را کرکه

دهنده گویند جلوة نون نفخ روح کنایه از دمیست که جبرئیل در آستین حضرت مریم دمیده بود

نفس آباد کنایه از شش و سینه است جلوة ها هفت آبا

هفت بنا ، هفت بنیان ، هفت پردهٔ ازرق ، هفت خضرا

، هفت سقف ، هفت طارم ، هفت تلهٔ مینا ، هفت کحلی

، هفت کوه ، هفت منزل ، هفت منزل ، هفت والای خضرا

کنایه از هفت آسمانست حکیم خاقانی فرماید بیت زر جور هفت پردهٔ ازرق رنگ لعل ٭ طوفان بهفت قلعهٔ

ادکن برآدرم؛ هم او گوید شعر را تو ورای هفت طارم؛ خصم تو فرود هفت بنیان، شیخ عطار راست
بسوزن مرغ شب از هفت طارم؛ همی چید ارزن زرین انجم، حکیم خاقانی گوید شعر از رشک خون
پیاده وار دم کنم سوار؛ غوغا هفت قلعهٔ مینا برآدرم هفت اختان و هفت بانو
و هفت خاتون، و هفت خیر خضرا، و هفت سلطان، و هفت شمع
و هفت شمع سیدخان، و هفت طفل جان‌شکر، و هفت مشعله، و هفت نقطه کنایه
از سیاره است حکیم خاقانی فرموده شعر از پی پرواز مرغ دولت او بود بس؛ نوربال کین هفت شمع سیدخان
افتاده اند هفت اصل، و هفت دیهقان ادکن، و هفت شادروان ادکن کنایه از هفت طبقه
زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی راست شعر بستش داده هفت ایوان خضرا؛ کلید هفت شادروان ادکن
هفت الوان کنایه از دو چیز است اول کنایه از طعمه گوناگون است دوم کنایه از هفت طعام
که بحضرت عیسی از آسمان نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن بود
هفت حجلهٔ نور کنایه از هفت پردهٔ چشم است حکیم خاقانی گفته شعر هشت شهر بهشت اندرین غرفهٔ مغز
هفت حجلهٔ نور اندرین دو حجرهٔ خواب هفت خط و هفت رصد کنایه از هفت اقلیم است
هفت خلیفه کنایه از دو چیز است اول کنایه از خلفای روح باشد و آن هفت عضو باطن است
دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده و دوم کنایه از روح حیوانی و عقل و حواس خمسه بود
هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و زمین است هفت علفخانه کنایه از هفت کشور است
حکیم خاقانی راست شعر آتش زنیم هفت علفخانهٔ فلک؛ چون بنگریم نزل فراوان صبحگاه
هفت فرش و هفت نطع کنایه از دو چیز است اول کنایه از هفت طبقه زمین است

دوم کنایه از هفت کشور باشد هفت محیط کنایه از دو چیز است اول کنایه از اصحاب کهف است
دوم کنایه از هفت خیار است که از ابدال گویند و قوام عالم بدیشان است در بحر الغرائب مرقوم است که ایشان
سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد کس در یک مرتبه و چهل کس در یک مرتبه و هفت کس در یک مرتبه
و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالا، همه را قطبیت در رقاب جلوهٔ ناتوانی
تقریر کردن کنایه از سخن گفتن است در تطاول و تطلب علمداران مولانا ظهوری راست
سالها عامل دیوان جموشی بودم؛ هیچکس را این اندازه تقریر نبود جلوهٔ حق گوی
نام مرغیست که تمام شب بر شاخ درخت آویزان بود و حق حق گوید و آنرا مرغ شب آویز نیز گویند
مولانا ... فرموده شعر نماند حق شنوی ورنه طایر حق گوی؛ چرا بود زده پا شام تا سحر آونگ
حقه باز کنایه از مکار و فریبنده است خواجه حافظ راست شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد؛
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد حقهٔ سبز و حقهٔ مینا کنایه از فلک باشد حقهٔ کاوس
نام پرده ایست از پرده‌های موسیقی که باربد مطرب وضع نموده شیخ نظامی در صفت باربد فرماید شعر
چو شد از حقهٔ کاوس دادی؛ شکر بالای او را بوس دادی جلوه دادن رقص پهلو
کنایه از پهلو بپهلو غلطیدن بود استاد گفته شعر نیمی رجبایت رقص پهلوست؛ وان نیم دگر شراب است
رقعهٔ بلند نیلگون کنایه از آسمان است و رقعهٔ نیلگون، و رقعهٔ غبرا کنایه از زمین است
حکیم خاقانی راست قطعه مشرقی قرعه تو بیش زند بر ده حاج؛ بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنوند
رقعه گرشدم صاحب عجائب المخلوقات آورده که مغان روز نخست از پنجره یکه در اواخر اسفندارمذ
ماهست در دو جشن که ابراجشن، مزدگیران خوانند از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب بجهت دفع هوام سر رقعه

مینویسند واز آن به دیوار خانه می چسبانند دیوار چهارم که صدر خانه است خالی میگذارند گویند
که درین روز میخواه فریدون ظلمی فرمودی و سموم هوام وحیوانات را ببستی و مؤید این آنکه دافع و نوشتن
رقعه بوده است که فارسیان بد از رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام افریدون و جمعی بر آنند
که پارسیان نوح است دار آیت که عربان در از رقعه بنویسند که سلام علی نوح فی العالمین
مولوی معنوی است شعر هزار کردم عزا بین کنون کشته ؛ هزار غنده محنت شده بین بربام ؛
فسون کردم اندرزرو زعید رسید ؛ که هست رقعه کردم زکوی عشق مدام دهقان راز
کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده باشد دهقان هفت بام کنایه از سبع سیاره است دهقان اول
کنایه از دو حضرت است اول کنایه از عرش باشد دوم کنایه از الف بود جلوه سین
سقف محنت زای و سقف مینا کنایه از آسمان باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت
زمین در جنب این سقف مینا ؛ چو خشخاشی بود بر روی دریا ؛ نگر تا خویش ازین خشخاش چندی ؛
سزد کز بروت خود بخندی سقف نیم خایه کنایه از دو حضرت است اول کنایه از فلک باشد
حکیم خاقانی گفته شعر آن خایهای زرین از سقف نیم خایه ؛ سیماب شد چو پرزد سیماب آتشین پر ؛
دوم کنایه از گنبد بود جلوه عین عماد اهل بن منقلب کنایه از تیر با پیکانست عمادت سدن
کنایه از طالب شدن چیزی باشد عقد شب افروز کنایه از ستارهای ثابت و سیار باشد
عقد شب دوز کنایه از مهر و ماه زمانه است عقرب خانه کنایه از انگشت است
عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است عقل اول و عقل کل کنایه از سه حضرت است
اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه است مدلول حدیث اول ما خلق الله نوری دوم کنایه

فریدون

ازجرم

جبرئیل است نسیم کنایه از روح اعظم بود عقیق ناب کنایه از سه حضرت است اول کنایه از لب معشوق است
دوم کنایه از اشک خونین بود سیم کنایه از شراب باشد جلوه فا فقاع کشودن
و فقع کشودن کنایه از تفاخر کردنست حکیم خاقانی راست نظم آنکه من فقاع گشایم رسیب
نفس ؛ الا زدرد دل چو یخ افسرده تن ببیند ؛ سیف اسفرنگی نظم نموده نظم همچون سداب اسبل خود
ارخند بریده ام ؛ یکچند اگر فقاع زآدم گشوده ایم ؛ حکیم خاقانی گفته شعر ز آب نفط سان که گشاید
فقع که هست ؛ افسرده تر ز برف دل چون سداب ایشان ؛ هم او گوید شعر صاحب مدبر دو جنین
ز رو گشاید فقع ؛ کان کهر چون سداب برگشته از بهر کین جلوه میم
مقیم منزل هفتم کنایه از دو حضرت است اول کنایه از ستاره زحل است باعتبار آنکه در آسمان
هفتم میباشد حکیم انوری بقید نظم آورده بیت مقیم منزل هشتم فهم سپهر دیدم ؛ دراز عمر و قوی هیکل و
بدیع بدن دوم کنایه از ستاره زهره است چه خانه زهره برج میزانست که هشتم برج است از بروج
دوازده گانه جلوه نون نقاب خضرا کنایه از آسمان است نقاب نیلی کنایه از شب باشد
نقره خام کنایه از صفا و زمیت کلک تخته خشتی راست شعر تا ببینند برسم و رسن نقره خام
می در بند کسان از پی او در حمام نقره خنگ زر بشتی و نقطه زدن کنایه از اثبات
نقش اباده کنایه از بر است نقش بر آب زدن کنایه از دو حضرت است اول کنایه از محو کردن بود
دوم کنایه از چیزهای بی ثباتست نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن باشد
مولانا ظهوری بقید نظم آورده بیت بر آن داشته چو نادکه برین ناصح ؛ که در نصیحت من نقشها
بر آب کشد نقشبند حوادث کنایه از حق سبحانه و تعالی است نقش پرکار کن کنایه از جمع مخلوقات است

نقش نبات کنایه از زمان خوبست که زود گذرد و نقش قندهار کنایه از صورت خوبست
نقطهٔ کل کنایه از مرکز است نقطهٔ شد دائره کنایه از سر دفتر کائنات نقیبان بان
کنایه از ملائکه است در کاف جلوهٔ یا نکوان بهشت کنایه از حوران بهشت نکوان چرخ
کنایه از ستارها بود حکیم خاقانی راست بیت صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج * نکوان چرخ دست بریده
را بر سر نکو بر شیلهٔ دوی کنایه از شراب باشد که آنرا هنوز از خم برنیاورده باشند نکو مسالمه خزان
کنایه از می انگوری باشد و شرابی که لذان نخورده باشند جلوهٔ تا منقوطه نکاور ابلق
کنایه از روز و روزگار است جلوهٔ شین منقوطه شکر و بو طرب کنایه از نشاط است حکیم خاقانی فرماید
بیت در شکر ریز طرب بر عده داران زنان * از پی کابین بهای ما و این افشانده اند شکر عقیق رنگ
کنایه از لب معشوقست جلوهٔ واو وکیلدر شب را گویند حکیم سنائی فرماید بیت منت پروانسی و
رهبری * که بوی تو توام و کیلدری در کاف عجمی جلوهٔ را دلت بسمل خاریدن کنایه از کردن
کاریست که خود را کشتن دهد حکیم نام خسرو نظم نموده نظم مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکنند * بحث بدانکه
کار وی کرد بسمل جلوهٔ میم ملک ابلق کنایه از روزگار است بلاد شب و روز با هنگ و دم
با همت و شادی جلوهٔ نون نکس کان و مرده کنایه از آفتاب و ماهست و در تقفی
فرو هنکها کنایه از فلک مرقوم است در لام جلوهٔ الف الف استوا خط استوار را گویند دان خطست
موهوم در وسط السما که گیرد آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته الف اقلیم کنایه از
اقلیم اول باشد الف با تا کنایه از لوح و کرسی و قلم باشد الف کوفی کنایه از چیزی خالی باشد
جلوهٔ با بلند نظر کنایه از عالی همت باشد جلوهٔ بای عجمی پل هفت طاق کنایه از هفت فلکست

جلوهٔ تای منقوطه تلخ عیش کنایه از شخصی است که از حوادث زمانه گردهی و مصیبتی بدو رسیده باشد
جلوهٔ جیم عجمی چلیپای فلک کنایه از شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار حاصل شود
جلوهٔ حا حلقچی زلیبیا باشد بسحاق اطعمه راست بیت در انتظار حلقه زنجیر حلقچی * اصحاب را دو دیده چو
مسمار بر درست حلقه ابکون کنایه از آسمان باشد حلقه بر در زدن همچو حلقه بر سندان زدن است که بعد
مرقوم خواهد شد حلقه بر سندان زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد دلیل آن چنان بود که سنگ آهنی را بر کجه در
باغ می دوزند تا اگر کسی بر در انگاه آید و خواهد که آمدن خود صاحبخانه را آگاه سازد حلقه را بر آن سنگ آهن بزند
مولانا عبدالرحمن جامی راست بیت مبتلای عشق خوبان * دو است با رحمی نام هند * به عمری کاشتی رکب بلند
که آن صید در حسن کمند * بود باد اهم خوش و خندان * که همادار حلقه بر سندان حلقه بگوش
و حلقه در گوش کنایه از غلام و بنده مطیع و فرمان بردار بود حکیم انوری گفته بیت ما که بن دراینا است
فرمان است * هموت بنده و هم مست حلقه در گوشیم حلقه زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از طلب
کردن فتح باب بود دوم کنایه از طواف کردن باشد حلقه سیمین کنایه از دو چیز است اول کنایه از
یکی است که بر اطراف عوض بنده دوم کنایه از ماه بود جلوهٔ خاء منقوطه خلال کردن
کنایه از کشیدن دست باشد از طعام حکیم خاقانی نظم نموده نظم ز خوان فضل تو کردم خلال دست بشستم
آب دیده و عفت که ز هر عمر کرا … خلخال فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد حلوا نشتن
با اول مفتوح کنایه از حنیان و … باشد و با اول مضموم کنایه از غضب و بد مزاج بود جلوهٔ دال
دل کعبه کردن با لام موقوف کنایه از توجه بدل کردن است جلوهٔ زاء منقوطه
زلف خطا کنایه از کفار باشد جلوهٔ سین سلب فرشته داشتن کنایه از بهر بوسیدن است

کتابخانه [illegible]

سلحشور سلاح ورز باشد شیخ سعدی فرماید نظم چو دشمن کشان تهی دست سلحشور ؛
جوی زر بهتر از پنجاه من زور ؛ خواجه حافظ منظوم ساخته نظم بیاورکه سوزان شد زکرانی این ؛ بود زهره
چنگ و مریخ سلحورش سلطان فلک سلطان یکتا سپهر سلطان یکسواره
سلطان یکسواره کردن کنایه از آفتاب حکیم خاقانیست بیت تا کند نور سلطان فلک را
میزبان ؛ خاصان طبع جان بر میزبان افشانده اند ؛ هم او گوید بیت با هر پیاده های دو اسبه ملک دوران
سلطان یکسواره کردن مسخرش ؛ دلگی سلطان یکسواره کردن تحبب دی ؛ بر چه مه تک بنده
تهرا برافکند سلک دو در قسم کنایه از دو چیز است اول کنایه از دندان است دوم کنایه از نوشته
سلک لآلی کنایه از دندان معشوقست سلیمان دوز کنایه از آفتاب است امیر خسرو گفته بیت
شهاب از سر نیزه دیو سوز ؛ شد آتش فشان در سلیمان روز جلوهٔ صاد صلیب اکبر
کنایه از نقاطع خط استوا و خط محور باشد جلوهٔ طا طلق دوان کنایه از شراب حکیم خاقانی راست
بیت در ده کیمیای جان آتش جام زیبقی ؛ طلق حلال نه دان طلق دوان گوهری جلوهٔ ظاء منقوطه
ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاهست ظلمتیان کنایه از بت پرستان باشد جلوهٔ عین
علفخانه کنایه از دنیا حکیم خاقانی فرماید بیت چو پرده دید سیرت را عوانان فلک سخره
چه جویند زین علفخانه که قحط ابنا دو در خوانش علم انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن باشد
دار اخان هاشم برخوانند علم بخش کنایه از قسمت غنیمت است بر سپاهیان که زیر علم بوده اند
علم صبح کنایه از روشنی صبحست علم روز کنایه از صبح و ستاره سحری باشد حکیم خاقانی نظم نموده
نظم چون بیاید روز بر شب بر شد ؛ عجب کردم مرغ آه و در فغان شوند علویان با دل

جلوهٔ غین منقوطه

دانند مشوح کنایه از سادات باشد و با آدل معصوم نبی زاده کنایه از علمایی که و سیادت است
غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری که بر خلاف مراد و توقع باشد مولانا طوسی فرماید بیت
مست می خون دل در جام فلکم ؛ کشته گشتیم که زکام فلکم ؛ در ساخته ام که خواجه تاشی با غیر ؛ ناسازی او
غلام فلکم غلدان عدم کنایه از زمین باشد جلوهٔ فا فلات کاذران
و قلفل در آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن بود و آن چنانست که چون عاشق خواهد که معشوق را بر خود
مهربان سازد به نوعی که تا عاشق را نه بیند آرام نیابد اسمی چند بر فلفل خوانده در آتش اندازد معشوق
بیقرار گردد فلک پرده بر داد کنایه از قیامت شدنست فلک سیر کنایه از شیر رو باشد
جلوهٔ قاف قلات کاذران موضعیست در شیراز که مدفن شیخ مصلح الدین سعدیست
و سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا حوضی است مشتمل بر ماهی و جمیع مردم آنجا رغبت شویند و آنرا کاذرگاه
نیز میگویند و قلعه ایست در آن نزدیکی آن را قلعه بندر و قلات میخوانند و بعد از چهل روز که از نوروز
گذشت جمیع اهل شیراز از صغیر و کبیر و بنده و آزاد مذکر و مؤنث بآن موضع روند و از روز اتیرماه
گویند و در آن آب غسل کنند و تمام روز بعیش و خرمی بگذرانند و در هری نیز موضعیست که آنرا کاذرگاه
نیز میخوانند و مدفن پیر عبدالله انصاریست و در تاریخ هرات مرقومست که آنموضع را صحرای کاذرگاه
میگفته بمرور ایام بکاذرگاه اشتهار یافت قلزم پنج شاخ کنایه از کف دست با انگشتانست
شاعری بقید نظم آورده بیت گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان ؛ قلزم پنج شاخ را قطره آب در براتست
قلزم بکون کنایه از فلک باشد اثیرالدین اخسیکتی راست بیت کادی نشان دهند برین قلزم نگون
لیکن نه رحمت مراد از آنه عنبرست قلعهٔ کهربا کون کنایه از دنیا باشد قلم در سیاه نهادن

کنایه از قلم هیچی کشیدنست قلم درکشیدن کنایه از محو کردن شی قلمزن کنایه از نویسنده است

شیخ سعدی فرماید بیت قلمزن نکهدار و شمشیرزن * نه مطرب که مردی نیاید ز زن قلم کردن

کنایه از دو پاره کردن چیزی سخت باشد بکفر دست شمشیر مثل استخوان و درخت دهشت آن

اثیرالدین اخسیکتی گفته بیت دست از قلم کشیده بنان مبارکش * انگه میان باقلم کرده از زبان

جلوه کاف کلاه دخانی با اول مکسور نامند دمشوع کنایه از آسمان است کلیم دست

کنایه از مبارک دستست جلوهٔ کاف عجمی کل حجر با اول مضموم کنایه از آتش است

حکیم خاقانی راست بیت زان کل که حجر زنگ جراست * حجره چون گلستان کند امروز کل ذرد فلک

کنایه از آفتابست کلشن قدسی کنایه از عالم جبروت و ملکوت کل نشاط

کنایه از شراب است و آنرا کمیت نشاط نیز خوانند کل نفسی کنایه از خوش تنگست جلوه میم

ملایک لب کنایه از مبارک قدم است ملجای نوح کنایه از کوه جودیست املاک الحواره

کنایه از بلند آوازه شد ملک فربه کردن کنایه از آبادان کردن و قوت دادن و افزودن ملکست

ملمع کار کنایه از زراق و منافق است جلوهٔ ها هلال منظر

کنایه از شاهدیست که در حسن مشار الیه باشد در میم جلوهٔ الف امی صادق کلام

و امی کویا کنایه از حضرت رسالتست حکیم خاقانی منظوم ساخته هادی مهدی غلام امی صادق الکلام

خسرو هشتم بهشت نسخه چارم کتاب * شیخ نظامی فرماید بیت امی کویا بزبان فصیح از الف آدم و میم مسیح

جلوه خا منقط خمسهٔ متحیره کنایه از زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره باشد

و آنرا بپارسی پنج ستاره خوانند جلوهٔ دال دم تسلیم کنایه از زمان خاموشی و فرمان

بروداریست

بروداریست حکیم خاقانی گفته نظم دل که پر تسلیم است و من طفل بادانش * دم تسلیم بر عشر و سر زانو دبستانش

جلوهٔ ذال معجمه زمزم آتش فشان * زمزم دمن وو کنایه از آفتاب

حکیم خاقانی راست بیت ان کعبه محرم نشان ان زمزم آتش فشان * در کاخ مه در کشان بکه پرواز آمده

زمزم افشاندن کنایه از گریه کردنست حکیم خاقانی نظم نموده نظم تا خاک کعبه نقش دیدهٔ جان

دیده اند * دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند جلوهٔ شین منقوطه

شمامهٔ کافور کنایه از دو چیز است اول دیده از آفتاب دوم کنایه از روز بود

شمع الهی کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآنست دوم کنایه از اسلام باشد

سیم کنایه از آفتاب و ماه بود شمع ذرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی

و شمع عالمتاب و شمع مزعفر کنایه از آفتاب شمع فلک کنایه از آفتاب

باشد بطریق خصوص و از جمیع کواکب بود بطریق عموم حکیم خاقانی فرماید بیت اگر نه شمع فلک نور تافتی

رفت * چو جان کبر شدی تیره بر مسیح و ثاق شمع یهودی وش کنایه از شراب باشد

جلوهٔ طا طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد خواجه حافظ

شیرازی نظم نموده نظم طمع خام بین که قصهٔ فاش * ز رقیبان نهفتم هوس است

جلوه عین غمزهٔ اختر و غمزهٔ ستارکان کنایه از روشنی ستاره باشد در وقت

دمیدن صبح غمزهٔ سوزن کنایه از مژه باشد جلوه کاف کمان شیطان

کنایه از قوس قزح باشد حکیم خاقانی در مدح تیر اعظم گوید نظم رنگین بوکه کمان شیطان * چون

طاق مقرنس سلیمان کمان فلک کنایه از دو چیز است اول کنایه از برج قوس است دوم

کنایه از توسن قزح است کم کم نقاب کنایه از آو از نقاب زنت کمیت نشاط کنایه از شراب بود
و آنرا کمیت نشاط نیز نامند جلوهٔ ها همای پنهان شدن کنایه از حضرت رسالت
همخانهٔ مسیح و همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب حکیم خاقانی گوید شعر خورشید شاه
انجم و همخانه مسیح * مصروع و تب زده است و مها این از سقام همرهٔ مسماد کنایه از صبح کجت
همنفس صبح قامت کنایه از طول مدت بود یعنی همچو قیامت در درازی در قیامت جلوهٔ الف
انجم سوز کنایه از آفتاب است انگشت بحرف نهادن کنایه از عیب گیری بود
مولانا ظهوری راست بیت در دل حسد آتش زر دست منه * انصاف خوش است روی بر انگشت منه
در دست شکستن تو رمزیست درست * زنهار بحرف کسی انگشت منه انگشت شکو با اول
مفتوح نیاز زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوط زده کنایه از انگشت نهاد انگشت عروس
و انگشتان عروس نام قسمی از حلاوه است ابن الاعصا کنایه از خشم بود جلوهٔ باء عجمی
بندق شکن و بندق کشتن کنایه از توبه دادن است بنفشه گون طارم
کنایه از آسمان است بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و زمین بود جلوهٔ باء عجمی
پنج شعبه کنایه از حواس خمسه است حکیم خاقانی بقید نظم آورده قطعه یکدو شد از سه جوش چار
اصل و پنج شعبه بشش روز داعت کشور دو قصر و هشت مسطر پنجم رواق کنایه از فلک مریخ بود
پنجهٔ مریم و خوش شربتیست که آنرا بخور مریم نیز خوانند جلوهٔ تاء فوقانی
تلث عیش کنایه از درویش و بنجر باشد تنین فلک کنایه از راس و ذنب است
حکیم خاقانی راست شعر گرم فرمیرد ز بانگ رعد و تنین فلک * میرد از کوشش که اودرا

برتابد

برتابد پیش از ین جلوهٔ جیم جنبش اول کنایه از سیر سیاره سبعه است جنبش اول
کنایه از حضرت اول کنایه از جنبش قلم قضاست دوم کنایه از اول حرکت فلک بود سوم
کنایه از حرکت سیارات از برج حمل است جلوهٔ جیم عجمی چنگ مریم نام پنج گیاهی است
جلوهٔ حا خنجر صبح کنایه از دو حضرت اول کنایه از دمیدن صبح است دوم
کنایه از طلوع آفتاب بود خنیاگر فلک کنایه از زهره باشد جلوهٔ دال دیلت ربیع
کنایه از رونق بهار است جلوهٔ ذال منقوطه دنبار ساغر کنایه از موج پایه شراب است
جلوهٔ سین سنگ بقراط زیر کنایه از توبه کردن از شراب است سنگ رعد
غلوله توپ کلان را گویند مولانا عبدالله هاتفی راست شعر اگر سنگ رعد تو دارد شکوه * صف لشکر
است البرز کوه سنگ زدن در قندیل کنایه از تاریک و مکدر ساختن بود جلوهٔ عین
عناب تر کنایه از انگشتان محبوب است عنان امل سبک کشتن کنایه از نومید شدن
باشد حکیم انوری نظم نموده شعر هم عنان امل سبک کرده * هم رکاب اجل گران است عنان بعنان
کنایه از برابری و همسری است خواجه حافظ راست بیت ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود * تسبیح شیخ و
خرقهٔ رند شرابخوار عنان دادن و عنان رها کردن کنایه از حمله کردن و تعجیل روان شدن است
امیر خسرو فرماید شعر صف روم را نیز آواز داد * فرس را بجولان عنان باز داد * هم او گوید شعر
سمند رخ بر یافت زان اژدها * عنان کرد یکباره بروی رها عنان دزدیدن کنایه
از باز ماندن باشد عنان زبان زدن کنایه از شتاب زدن بود عنان سبک کردن
کنایه از حمله کردن و روان شدن است حکیم انوری نظم نموده شعر چون رکاب تو گران کرده عنان سبک تو

روز بیچا السیاهت انجم و میدان فلک ؛ قایل کیسه قبح ازاسمان کوید که هین ؛ القتال الجیدر شاه که
النصر ملک عنان فروکوش کنایه از آهسته رفتن و در کار تامل کردن است عنبر تر کنایه از
دو چیز است اول کنایه از شب است خواجه عمید لویکی راست ملک در شاهنامه خورده کافور جو باز شد ؛
عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید دوم کنایه از خط و زلف محبوب است عنبر لرزان
کنایه از گیسوی حضرت رسالت پناه است و در بعضی فرهنگها بجای لرزان ارزان آورده باعتبار نفع عام
عنبر سنبل کنایه از زلف محبوب است عنبر بند قسمی از زیور است که در میانش عنبر پر کنند
و در گردن اندازند و ازا عنبرینه تعبیر کنند ؛ از فوائد جامع نظم گهی بحر از فرق سر میرود ؛ گهی عنبر نه
زیر میرود ؛ و در بعضی فرهنگها عنبرینه را اورده که از مروارید و مهرهای عنبر سازند خاتمه فا
فندق زدن آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست را در میان انگشت سبابه
و وسطی دست چپ بنوعی زنند که صدائی از ان برآید چنانچه نزد لولیان و مطربان متعارفست شرف شفروه
نظم نموده نظم فلک فندق زنان در عهد میری ؛ بصوتش رقص دوران مینماید فندق سنجاب رنگ
کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستاره بود خاتمه قاف قنادیل چرخ
کنایه از ستارها بود قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قند مکرر کنایه از لب
معشوق است قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماهست قندیل عیسی کنایه از آفتاب
باشد حکیم خاقانی راست شعر صبح مسیح قندیل عیسی فروزد ؛ تن از زنجیر رهبان نماید ؛ هم او گوید
شعر ماه را نیمه قندیل عیسی یافته ؛ وجله حلقه زنجیر رهبان نماید خاتمه کاف
گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد حراق زنگ و گنبد خضرا

دگنبد

و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس کنایه از آسمان باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر بدانخدای که ایوان خطه ازل ؛ ز نور حضرت او واله اند چون عشاق ؛
که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق چو طبع محمود از نقل و اور زراق هم او گوید شعر ای که امتحان آتش
شمشیر تو گنبد حراق ؛ رنگ سوخته حراق دارد ؛ و له ایضا شعر از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین ؛
بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند ؛ ایضا ملمع چون تو زاری خام هیچ ندارد وجود ؛
گنبد صوفی لباس بر قدم اعتذار ؛ ایضا شعر هشت بهشت صدر او دست قدر گنبدش ؛ گنبد طاقدیس را
بسته نطاق چاکری گنج الهی کنایه از دو چیز است اول کنایه از قناعت دوم
از کلام مجید باشد گنج خضرا نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز چنانچه صفتش ازین قطعه
فردوسی مستفاد میگردد بیت دگر گنج گز در خوشاب بود ؛ که بالاش کمتر پرتاب بود ؛ که خضرا
نهادند نامش روان ؛ همان کاردان نامور بخردان گنج عروس نام گنجیست از جمله هشت گنج
خسرو پرویز ؛ حکیم فردوسی فرماید شعر نخستین که بنهاد گنج عروس ؛ ز چین و ز برطاس و از روم و روس
بهار دولت شعر که گنجهای عروس است کاندرین دو سه ماه ؛ بران عروس کف شاه شاه خواهد شد ؛
گنبد مائل کنایه از فلک چهارم است حکیم خاقانی راست نظم ای ز سریر زرست گنبد مائل حصیر
وی ز صریر درت پاسخ سایل نفیر خاتمه میم منبر الودکان کنایه از مردمک دیده است
منزل خون و منزل نهره فریب کنایه از دنیا باشد و از اهلکانه طفلان نیز هستند
منشور نیسان باغ کنایه از جانوران ناسبت مانند بلبل و امثال آن منظر نمیخانه کنایه از دنیا
باشد و از اهلکانه طفلان مهرمانه حکیم خاقانی نظم نموده شعر گر عظمت نهد و جم منظر نمیخانه را ؛ خانه

مورچه نشود نه فلک از مهری مفتاح باد کنایه از زبانهٔ قلم است چه قلم تیز که سیاه را گویند ؛
مفتاح کل کنایه از زبانست مهمیان ربع مسکون مهمیان سبع طباق کنایه از سبعه
سیاره باشد حلقهٔ هفت طفلان کنایه از دنیا باشد و از منزل خون و منزل تیره
تیره خوانند درها و حلقهٔ الف اول قوت کنایه از صبح صادق باشد حلقهٔ عجمی
چون نقش نگین دل بی مغز بودن کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن باشد چون حلقه بر در بودن
کنایه از معتم بودنست حلقهٔ خود زبانی ساز کنایه از نشتر است حوض آب
کنایه از برج حوت باشد چون ماهی در حوض میباشد برج حوت را باین علاقه حوض آب خوانند
شیخ نظامی فرموده شعر برون رفت از چاه دلو آفتاب ؛ بماهی گرفتن سوی حوض آب ؛
حوض ترسا حوضی را گویند که دران شیره انگور بگیرند و از انجا مسکرها سازند حوض ملک .... کنایه از کاسهٔ
کلان باشد و حوض خورد را هم گویند حوض ماهی برج حوت را مانند حکیم خاقانی در رفتن آفتاب از برج حوت
بحمل گوید شعر عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد ؛ همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر خواجه عمید لوبکی
راست نظم صوف برد خلاف شد آینه در سپهر ؛ کز نم حوض ماهیش آینه در ضرر حوض نعمان
نام حوضیست که آب در غایت شوری بود و به برکت قدوم حضرت شده کاینات شیرین شده و تخت نیسان
نام داشته حلقهٔ خاک منظور خواب جاودانی کنایه از مرگ باشد خواجهٔ چرخ احمر
کنایه از آفتاب باشد خواجهٔ فلک کنایه از آفتاب و مشتری خواجهٔ مساح کنایه از حضرت
رسالت پناه باشد چه مساح در لغت بمعنی کثیر الخیرات است خوش نظر کنایه از زرگان تاتاریست و آنرا ترکی
قلمی خوانند و هر دو طرف آن سرخ و زرد و سبز شود صاحب روضة الانوار گوید شعر بارکش کرکس و زاغ را ؛

داب بر خوش نظر و زاغ را خون دو نقطه کنایه از شراب سرخ باشد خون جبال کنایه از لعل و یاقوت
و شهابیست حلقهٔ دال دوازده جوهر کنایه از دوازده برج فلکست و کوکب را معرب ساخته
خوش گفته دو پادشاه حبشی دو خادم دو حبشی کنایه از روز و شب حکیم خاقانی بقید نظم آورده
نظم ازین دو خادم چالاک رومی و حبشی ؛ درم خریده دو خاتون درگه سنجاب دو حرف
کنایه از کاف و نونست که مقصود لفظ کن باشد دو خیط ملون کنایه از صبح صادق و کاذبست
دوشیزگان جنت کنایه از حوران باشد حکیم خاقانی راست شعر دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی
کالبستن ظفر شمشیر قضا جدالش دو طفل و دو هندو کنایه از هر دو مردمک چشم بود حکیم خاقانی
گفته شعر این دو طفل بوده اندر مهد چشم ؛ زیر دامن پوشم از درهای جانفرسای من دو علوی
کنایه از زحل و مشتری است دو نان فلک کنایه از آفتاب و ماهتاب است حکیم خاقانی گفته نظم درین دو نان
فلک از خوانچه دو نان سپید ؛ تا نبینم که دهان از پی خور کشایم ؛ هم او گوید شعر در همه ملک فلک نان
دو و خوشه نیست ؛ داد کف و ملک تو خوشه عطا نان بقلم دولت خدا خداوند دولت و صاحب دولت
را گویند شیخ نظامی راست شعر هنر هر کجا یافت قدر تمام ؛ بدولت خدایی برآورد نام دو هاروت کافر
کنایه از چشمان محبوبست و بعضی گفته اند که کنایه از زلف خوبانست حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر ماندم چو کودکان
بشب عید بیقرار ؛ آتش بر نهاده دو هاروت کافرش دو دیبا شود مینا باشد که بدان دو دانرا
برهم زنند و آنرا تازی محرک خوانند حلقهٔ دال دو دانه ستون دو ضمهٔ فیروزه رنگ
کنایه از آسمانست دو تاق منظر چشم کنایه از سر باشد خواجه حافظ فرماید نظم
رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ؛ کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست دو رخ فلکی و دو رخ مکرم

کنایه از جبرئیل است حکیم خاقانی راست بیت در دو سر دادیم حضرت را و حضرت روح قدس * روح قدسی درد
سرها بر بتابد پیش ازین دود خوش عمر با زا منقوطه مکوره کنایه از ایام جوانیست شیخ نظامی گفته شعر
روز خوش عمر شب خوش رسید * باد کنک آب آتش رسید دود مظالم کنایه از روز قیامت
دوده مریم کنایه از دو حضرت اول کنایه از خاموشی است دوم کنایه از مرگ است دوش قیامت
کنایه از صاحب فراست است دوضه باغ رفیع و دوضه رضوان کنایه از بهشت و دو
دوضه دوزخ باد کنایه از شیر باشد دوغن مصری روغن لبانرا گویند شاعر گفته
شعر روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت * هم موقف شراب هم مزنگ کند دود می زن رعنا
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید بیت گرچه زان رنیه خاتون عرب را گزند * در پس آینه رومی
زن رعنا منند دو بندکان عالم کنایه از سبع سیاره است حلوه ذاء منقوطه
ذورق ذرین کنایه از خورشید بود ذورق سیمین کنایه از ماهست ذوردقی
کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران سازند و انرا کلکاهی نیز گویند و درونه را پوستین بگیرند
و خواتان صاحب جاه بر سر نهند حکیم سنائی راست بیت دوش سرمست نگارین من آن طره پسر
با کله پرین و زورقی طرفه بر حلوه سین سواد اعظم کنایه از مکه معظمه است خصوصا
و هر شهر بزرگ را گویند عموما حکیم خاقانی بقید نظم آورده بیت دخلش خراج خزران خیلش غزان
ایران جمعش سواد اعظم رزمش جهاد اکبر حلوه شین منقوطه سود سلح بمعنی بلخ سورست که مردم
حکیم قطران نظم نموده شعر همه زور فرمای شان دار و برد * سواری و شور سلیح برد *
حلوه صاد صور آه کنایه از نعره و آه بلند در دل است صور صبحگاهی کنایه

ازآه

از آواز و ناله صبحگاهی است حکیم خاقانی فرماید شعر بصور صبحگاهی بر کشا قم * صلیب روزن این بام خضرا
صور نیم شبی کنایه از ناله نیم شب است صومعه داران آسمان کنایه از ملائکه مقرب است
حلوه طا طور دوان کنایه از اسب و شتر بزرگ رونده و مثل آن است طوطی صحرا
کنایه از سبزه است طوق داد کنایه از سه چیز است اول کنایه از خط است دوم کنایه از ایام
و بیده است سیم کنایه از قمری و فاخته بود طوق عنبر کنایه از خط نو دمیده است طوق ماه
کنایه از هاله است و انرا خرمن ماه نیز گویند حلوه عین عوانان فلک کنایه
از سبع سیاره است حکیم خاقانی نظم نموده بیت چو بردند اسب عمرت را عوانان فلک سخره
چه جوید زین علف خانه که قحط افتاد در خوانش عودی سیمین کنایه از صبحدم است
عودی تخت کنایه از ابیات خواجه عبید لوکی راست شعر مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت
در سپهر آن آتش عود و شش دخان آمد پدید حلوه غین عوزه نقره کنایه از جهره نقره است
و در عربی بداس خوانند غوغا هراسندگان کنایه از استغفار تائبان است و آه پشیمانان و ترسندگان
باشد غولان روزگار کنایه از مردم بد سیرت بود غول سیاه کنایه از شب تاریک است
حلوه فا فوت مسیح کنایه از ملی یکشبه است فوت مسیح یکشبه کنایه از فرهات
قول کاسه گر نام نوایست از نواهای موسیقی حکیم خاقانی فرماید شعر کاس باب از شعر تر نوشش
قول کاسه گر در کاسه سرها گزران کاسه حلوا رخیه حلوه کاف کوتاه نظر کنایه از دو چیز است
اول کنایه از عاقبت نااندیش است دوم کنایه از بخیل و کم همت باشد کوس صبح
کنایه از آواز صبح و نوبت آخر شب بود کوه خضر کنایه از کوه قاف است حلوه کاف عجمی

از دو چیز است اول ... سبستگان دوم ... طالبان دنیا

کوسالهٔ فلک کنایه از برج ثور است و آنرا گاو فلک نیز خوانند گوشوارهٔ فلک کنایه از ماه نو است
حکیم انوری منظوم ساخته بیت دیدم اندر سواد طرهٔ شب ⁝ گوشوار فلک ز گوشهٔ بام کوه مطهره کنایه
از نفس سره و اصل نیکو باشد کوی ساکن کنایه از دو حضرت ازل کنایه از زمین است دُدُم
کنایه از نقطها و حروف باشد جلوهٔ لام لوح ملفوظ کنایه از علم لدنی است جلوهٔ میم
مو و چتر عنبرین کنایه از خط و خطاست موکبیان سحر کنایه از فرشتهٔ چند است که در شب معراج
همراه حضرت رسالت بودند جلوهٔ نون نوعروسان نودر کنایه از درختان نو رسته
و شکوفه باشد جلوهٔ یای تحتانی یوسف دوده یوسف زرین رسن و یوسف زرین نقاب
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید بیت از چاه دی رسته نقش آن یوسف زرین رسن ⁝
وز ابر مصری پیرهن انگشت زلیخا ریخته ⁝ هم او گوید بیت همه شبهاء غم آبستن روز طرب است ⁝ یوسف
روز بچاه شب یلدا بنهند ⁝ وله بیت دوش بردن شد ز دلو یوسف زرین نقاب ⁝ کرد بر آهنگ
صبح جای بچاه انقلاب یوسف گرگ مست کنایه از شاهد و محبوب است حکیم خاقانی نظم نموده بیت
یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و میکند ⁝ یوسف گرگ مست من دعوی روز پیکری ⁝
درها جلوهٔ الف اهل نشت کنایه از تارک دنیا و گوشه نشین است امیر خسرو گفته بیت
خط و کفش در اغاز خاستن کا یک منم ⁝ گر نه اهل نشت خواهم بود جلوهٔ جیم
جهاد اصغر کنایه از جنگ با کفار کردن جهاد اکبر کنایه از ریاضت فرمودن نفس است
حکیم خاقانی فرماید بیت دخلش خراج خزران خیلش غزان ایران ⁝ جمعش سواد اعظم رسمش جهاد اکبر ⁝

کنایه

کنایه از چهار معروف بود حکیم خاقانی راست بیت داده قرار هشت زمین را بازگشت ⁝ کرده جز
چهار این را زما جا چهار بسیط و چهار حمال و چهار دیش و چهار عیال
و چهار نظر کنایه از عناصر اربعه است چهارم منظر کنایه از فلک چهارم است — جلوهٔ دال
دهان ضیغم کنایه از نقطهٔ برج اسد است دهر کاسه کردن کنایه از روزگار است
دهقان پیر کنایه از می انگوریست دهقان خلد کنایه از رضوان است حکیم خاقانی فرموده
بیت در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد ⁝ دی رسید از دست امروز اجرت فردای من
ده مکن ادریس با اول نکو کنایه از بهشت جلوهٔ را ده انجام روحانی
کنایه از دو حضرت ازل کنایه از براق است دُدُم کنایه از نفس مطمئنه بود رهروان ازل
کنایه از طالبان حق و پاکان دین است رهروان سحر کنایه از سالکان شب بیدار است — جلوهٔ ذاء منقوط
زهره رخان کنایه از صاحبان حسن است زهره نوا کنایه از خوش الحان باشد
جلوهٔ سین ساده کنایه از طول و عرض عمر است سه روح و سه گوهر
و سه تاج کنایه از موالید ثلاثه است حکیم خاقانی راست بیت بکار نفس و سه روح و دو محجن و
یک فطرت ⁝ یک قبت و دو فرع و سه نوع و چهار اسباب سه ظلمات کنایه از تاریکی شکم
و زهدان و شب است جلوهٔ سین منقوط سیساه فلک کنایه از آفتاب است — جلوهٔ کاف عجمی
گهر عقد فلک کنایه از ستارهاست گهوارهٔ فنا کنایه از دنیاست حکیم خاقانی نظم نموده
بیت طفلی است بسته گهوارهٔ فنا ⁝ مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا — جلوهٔ میم
مهد نفس موسی کنایه از صندوقیست که حضرت موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون در آن

که انگشت در ذیل اندر خشه حکیم خاقانی راست شعر خود بر راه طمع آید که چهد نفس موسی را گذر بر خیل فرعونست
ناچار است آرایش مهرها فلک کنایه از ستارها باشد و ازاکه عقد فلک نیز خوانند مهره در طاس افکندن
و مهره در طاس انداختن آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بود که طاسی از جهت جوش بر پهلوی فیل
می بستند چون پادشاه سوار میشده مهره هم از جهت جوش در میان آن طاس می انداختند و از آن صدای
عظیمی بر می آمد که مردم خبردار شده سوار شوند و ازا مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن
نیز خوانند حکیم نزاری گفته بیت صدای عشقم از صندوق گردون ؛ رساند تا فتاد این مهره در طاس
مهره در گردن جمع سلک کنایه از گردن گشتن باشد مهره دهن کنایه از آسمان و زمین است مسند فلک
کنایه از دو چیز است اول کنایه از ستاره زحل باشد دوم کنایه از منجّمست حلوه وزن
نه حجره کنایه از دو چیز است اول کنایه از نه حرم حضرت رسول است دوم کنایه از نه فلکست شیخ نظامی
نظم نموده نظم دل از کار نه حجره پرداخته ؛ نه حجره آسمان است نه حصار مینا ، نه خراس
و نه دولاب ، نه شهر فلک ، نه دوطا ، نه طبق ، و نه مقرنس
و نه قصر کنایه از نه فلکست حکیم خاقانی راست شعر هست نه شهر فلک زندانم ؛ عیش مهر ورده
بر زندان حکیم ؛ هم او گوید شعر طیره است چو دوار فکرت ؛ بر از این نه مقرنس دوار غسالت فلک
کنایه از برج سرطانست دریای بخار جلوه با بیت فراغ کنایه از آنجا باشد کمال اصفهانی
در هجو گفته شعر من چو مرهم نشسته بر سر ریش ؛ او چو حدث در بیت فراغ بندق سیم
کنایه از ستاره باشد بی سنگ کنایه از بی قدر و بی وقار بود شیخ نظامی راست نظم که بی سنگ را
چه یارا بود ؛ که همسنگ نام دارا بود بیضه آتشین و بیضه آفتاب و بیضه زرین

وبیضه

و بیضه صبح کنایه از آفتاب بود حکیم خاقانی فرموده شعر کرکس شب عرابه دار از حلق ؛ بیضه
آتشین پراندازد ؛ هم او گوید شعر بیش که طاوس صبح بیضه زرین نهد ؛ از می صاف بار بیضه گلگون آرم
بیضهای زرین کنایه از ستارها باشد بیضه در آب بیضه بود که هنوز بچه در متکون نشده باشد
بیجا با پلنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو رکار باشد دوم کنایه از مرکب بود بی بغل بودن
کنایه از بی بر که باشد حلوه با عجمی پیراهن قبا کردن پیرهن قبا کردن کنایه از چاک کردن
جامه بود پیر دهقان کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی راست شعر هین جام رخشان در دهید آزاده را
جان در دهید ؛ و آن پیر دهقان در دهید از شاخ بر تاریخه پیر فلک کنایه از زحل باشد
پیر هفت فلک کنایه از مشتری آید بعضی گویند که کنایه از زحلست حکیم خاقانی گفته شعر پیری که پیر
هفت فلک رسیدش مرید ؛ پیری که میر هشت زنان نایش غلام پیکار دنود کنایه از قیامت باشد
پیکان مقراضی پیکانرا گویند که دو شاخه بود پیک فلک کنایه از ماه باشد پیل معلق در هوا
کنایه از ابر است حلوه با او ناتا تیر تظلم کنایه از آه مظلومان باشد تیر سحر
کنایه از دعای سحر و آه سحر باشد تیغ سحر کنایه از سه چیز است اول کنایه از روشنی صبح
کاذب بود دوم کنایه از آه سحریست که از روی درد و سوز باشد سیم کنایه از دعا بد است
تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد جلوه با حیض عروس کنایه از شراب انگوریست
جلوه خامفوطه خیمه ازرق و خیمه دهر و خیمه دهانیان
کنایه از آسمان باشد خیمه بصحرا زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از غایب شدن از نظر
خلق بود دوم کنایه از آشکار او بی پرده بودن بود جلوه دال دیده با نابود نهان

کنایه از سبزه است دیده بان فلک کنایه از زحل است دیو مکافات کنایه از دنیا است
دینار اشمر و دینار شمس صراف را گویند و آنرا درم گزین نیز نامند مولوی معنوی است
سعی عمر تو مانند همیان زر است * روز و شب مانند دینار اشمر است دیو دولت کنایه از حیرت است
اول کنایه از دشمن دولت باشد دوم کنایه از مدبر است سیم کنایه از دزد است دیو دین
کنایه از شیطان لعین است حـــلوهٔ را ریحان تاتاری و ریحان تتاری
قلعه را گویند و آنرا از خوشی نظیر خوانند امیر خسرو راست سعی ز خون آن همه تاتارکاری * ریحان شد
بر بزرگان تتاری ریحان زده کنایه از شعاع آفتاب است ریش قاضی دو معنی دارد
اول لته را گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب به پیاله ریزند صاف ریخته
شود و گوشه آن لته او نچه باشد و بر آب برنشده و شراب از آن قطره قطره میچکیده است ایرا باصطلاح شرابخواران
ریش قاضی گویند خواجه آصفی در هجو قاضی احمد لاغر نیستانی گفته است کلانه میکند بسیار قاضی احمد لاغر
ندانم چرا راه عالم نسبتی دارد * بگوی می فروشان میفرستد محتسب هر دم * مگر از می فروشان
هم حسابی ریشه دارد * ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما * مدو بر شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد *
قاضی لاغر در جواب گفته است بود از هجو تو ام انچه خاموشی شعار * لب گشودی خود بدین معنی وای از ریش
تست * ریش قاضی گفته حرمت ندارد پیش کس * گر رسد آزار از ریش تو ام هم ریش تست * ریش قاضی
ندارد بسیار روست * اگه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست دوم نوعی از دمنه باشد
حـــلوهٔ زا مع طوبی زیتون کردن کنایه از زینت دادن و گردن است حکیم خاقانی فرماید است
سهم تو قطران کند نطفهٔ سرخاب وزال * تیغ تو زیتون کند زهرهٔ گشتاسپ هم زیر چاق کنایه از اینگه

که هر طور که او را خواهند فرمان بردار باشد مولانا ظهوری نظم نموده سعی تو عاجز و از زور نیست * حیرت زیرکان
زیر جاقت حـــلوهٔ سین سیاه خانه و چشمی کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیا حکیم خاقانی
راست سعی در دم سپید مهرهٔ وحدت بگوش دل * خیز از سیاه خانه و چشم پای جان دوم کنایه
از گور باشد سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن باشد مولانا ظهوری راست سعی
و زنت که نانش باد و ماهی کردند * ز دور که حقایق الهی کردند * آنان که بکتب به خواندن رفتند
ز دو فرق سفیدی و سیاهی کردند سیم مذاب کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب صاف بود
حکیم خاقانی راست سعی و دوش نوزادگان دعوت نو خست باغ * مجلس شان آب زد ابر سیم مذاب است
دوم کنایه از شراب باشد سی مهرهٔ ماه صیام کنایه از سی روز رمضان است سیمین صولجان
کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی راست سعی تا شب است و ماه نو گوئی که از گوی زمین * گرد برگردان
سیمین صولجان افشانده اند سیمین فرآده کنایه از ماه نو است حـــلوهٔ شین منقوطه
شیخ نجدی کنایه از شیطان است شیر اکبر کنایه از محمد بن علی علیهما السلام است
شیر شرزهٔ غاب کنایه از حضرت مرتضی علی است حکیم خاقانی گفته سعی یار محرم غار و پیرهای حب
ولی به پیرگشتهٔ غوغای شیر شرزهٔ غاب شیر طاق بی بدل و منفرد بودن و عروه باشد
نجیب الدین جرفادقانی بقید نظم آورده سعی شیر طاق خود غره مشو تیرسی * ز روزگار که دارد نهاد
طبع پلنگ شیر مرغزار فلک کنایه از برج اسد است شیرین لعاب کنایه از شهد است
حـــلوهٔ طا طیلسان مزعفر کنایه از شعاع آفتاب است حکیم خاقانی گفته است
تا زمین برکتف ظلمت روز * طیلسان مزعفر اندازد طیلسان مطر کنایه از شب است

حکیم خاقانی گوید شعر مستان صبح چهره مطرا می کنند ؛ کاین بهر طیلسان مطرا بر فکند جلوهٔ عین
عید قصر کنایه از انقطاع از خلقت و وصول بخدا عید مسیح کنایه از آن روز است
که دعوت عیسی مانده از آسمان فرود آمد حکیم خاقانی فرماید شعر عید مسیح و ریش عود الصلیب زلف ؛
شوریده زلف و مقنع عیدی لب بر ریش عیسی خر دن کنایه از خوشهٔ انگور است حکیم خاقانی گفته شعر
عیسی خود را کند تا بش ماه دیگر ؛ مریم عور را کند برگ درخت معجزی عیسی دهقان و عیسی هر درد
کنایه از شراب است عیسی دو بیش کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از طبیب حاذق
باشد عیسی شش مهد کنایه از میوه هایست که شش ماه بچه شود و برسد حکیم خاقانی راست بیت
شاخ چو مریم از صفت عیسی شش مهه ببر ؛ کرده لب تا مریش نفخهٔ روح بوهری عیسی کده
کنایه از سه چیز است اول کنایه از آسمان چهارم است دوم کنایه از خانه مریم باشد سوم
کنایه از صومعه حضرت عیسی است عیش ده روزه کنایه از حیات اندک است جلوهٔ غین منقوطه
غنودان شب کنایه از شب بیداران و شب خیزان بود جلوهٔ فا
فیروزه تاج کنایه از تاج کیخسرو است فیروزه کاخ و فیروزه مرقد
و فیروزه مغفر کنایه از آسمان باشد حکیم انوری راست شعر با عدیش آن هستی روی گردد وجود
همچو خاتونان درین فیروزه مرقد میرود جلوهٔ قاف قیامت کردن کنایه از کار
عجب کردن و انگیختن باشد قیل و قال کردن کنایه از بحث کردن بود جلوهٔ کاف
کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن کیسه باشد حکیم خاقانی گفته شعر خاقانی از چشم و
زبان بس توشه گوهر فشان ؛ تو عمر را از هر زبان کیسه بصابون میزنی کیسه صورت گشادن

کنایه از هیئات و صورت اصلی خود بیرون آمدن و مسخ شدن است جلوهٔ میم میخ درم
کنایه از سکه است که بر زر زنند حکیم فردوسی فرماید شعر وزان پس دگر گرد میخ درم ؛ همه میخ دینار
هر بیش و کم میخ درم کنایه از مای گشته و گنجی نشسته بود میدان اغبر کنایه از زمین است
میدان علج کنایه از ورق سپید است می شعری فش کنایه از شراب سرخ فام است میم کاتب
کنایه از کور چشم است میم مطوق کنایه از دو کس است جلوهٔ نون نیل فلک کنایه از دو چیز است
اول کنایه از سیاهی فلک است دوم کنایه از نحوست فلک باشد نیلگون خام و نیلگون وطا
و نیلی بحر و نیلی دواش و نیم خایهٔ مینا کنایه از آسمانها بود حکیم خاقانی فرموده
شعر چون سپید گلبند پذیرد بو کاه ؛ از بن ترنج فلکه این نیلگون خام نیم هلال
کنایه از لب معشوق است حکیم خاقانی گفته شعر آورد بهزار عید پیدا ؛ کان نیم هلال کرد گویا ؛
نیمه قندیل کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی منظوم ساخته شعر نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح
یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند جلوهٔ ها هیکل بستن کنایه از مردن است
حکیم فردوسی در مردن لهراسب و دادن تاج و تخت بگشتاسب گفته بیت بلخ گزین شد بر آن نوبهار
که یزدان پرستان بر آن روزگار ؛ مرآنخانه را داشتندی چنان ؛ که مر مکه را تازیان این زمان
بدانخانه شد شاه یزدان پرست ؛ فرود آمد آنجا و هیکل ببست هیکل خاکی غبار کنایه از تن
آدمی است هیکل رضوان کنایه از بهشت است جلوهٔ میم مشتمل است
بر تسعه که یکی از حروف مشکلات دران یافته شده در باب جلوهٔ دال دبوقر باول مفتوح
و ثانی مضموم دوا معروف مای اسبان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر من کله رانم او دو بته زیست ؛

گلهش چون که بعل قوقه اوست ؛ دست من کم زهای اوست ولی ؛ قلم من به رزو بوده است ؛ دهم با جلوه سین
منقوطه سناق با اول مکسور بنا زده گوشت سرخ زاید باشد که بر جفان برآید جلوه با
طراق صدایی بود که از شکستن و ترکیدن حاصل شود حکیم دلولی فرموده بیت ز دل مسرود ملک
ابدا لکاه طراق ؛ که بشت تو برآید کمان تو ترنگ جلوه با فرست
و فرقد و قلت و قلتبر با اول مفتوح بنا زده و ثابت و بختی را گویند حکیم سوزنی گفته
شعر با بگیجت قلت زنه خود همی کنی ؛ وارد ز قلتبان تو بگیجت ننگ شیخ سعدی راست شعر
زن شوخ چون دست در قلته کرد ؛ برو کو زن نیچه برروی مرد دهم غین جلوه با
بغطاق و بغلطاق فرجی باشد سلمان نظم نموده شعر اگر نه ترک فلک پیش تو کمر بندد
فلک کلاه کله بر سرش نهد بغطاق ؛ و رفیع الدین لنبانی فرماید شعر کرم ز بند بغلطاق او کشاید گره
بسا که بسته ماند چو جیب پیرهنش ؛ خواجه عبید لوبکی گفته نظم ؛ کو خورشید زجاری که هر سحر
خطا کنم که خورشید [illegible] گوی بغلطاق است دهم قاف جلوه سین منقوطه سقق
دست بهم زدن است با اصول نوعی که صدای از آن برآید حکیم سنائی فرماید شعر دوریم از صداع و فرتنیم ابلاع ؛
تا ماهی شقق بهوای شنگ زنیم جلوه هم مقیلبا اسبی باشد که انواع غله را بجا کرده بریزد
ابوسحاق اطعمه راست شعر اگرچه دنبه دیک مقیلبا شد خوار ؛ مبار نیز چنین محترم نخواهد شد دهم کاف
جلوه عین علکه نام مرغیست که آنرا بتازی عقعق خوانند چنانکه مولانا علی بیرجندی در شرح مختصر
وقایه آورده که واما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیه علکه
دهم لام جلوه با بلقندر با اول مضموم بنا زده و قاف مفتوح بنون زده نام ملحد بدیانت بوده ؛

کمال اسماعیل راست شعر بزرو هاه مردمان اندر ؛ هست بر اعتقاد بلقندر دهم واو جلوه قاف
وقدر کله را نامند که بر سر کلاه سلاطین و امرا و حکام و صدور و بزرگان نصب باشد شفروه راست
شعر با رمحوق زینت زبرف ؛ وقه تاج و کلاه وقد شد دهم یاء تحتانی جلوه ذال معجمه مضموم
ذیق و ذاق بمعنی غایت و الطف باشد ابن یمین فرماید شعر در بهشت هر که در وطنش ؛ نعیم هست و ذیق
و ز آتش نیست جلوه با قیق و قیقد با اول مکسور و یا معروف او [illegible] بلند را گویند
جلوه واو ویق با اول مکسور و یا معروف کله باشد که در محل کدورت و نفرت گویند
برهان الدین بزاز گفته شعر تا که باشد مبدأ ترکیب کوه قاف قاف ؛ تا که باشد از حروف اوسط مرصاد
تا زیادی میزند غازی عالقعیقی قیق ؛ باد خصم جاه جاهت از اندوه غم در ویق ویق دهم حرف چهارم مثلث
[illegible] زند و باز زد است ؛ دهم الف جلوه الف آهی با الکسور نام زن دایه موبد زردشت
بهرام گفته شعر در انوقت نزدیک دریا رسید ؛ یکی ژرف دریای نادیده ؛ بوستان درون نام آن آهی
که معرش بوده است هرگز تهی آذرباد نام یکی از موبد است که نام پدرش مار اسپند بوده پارسیان گویند
که دو نفر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی ارداویراف و دیگر آذرباد مار اسپند و ارداویراف در
رفعت و علم بوده و بعد ازین دو نفر در میان مجوس هیچکس را دیگر علم بدان درجه و مرتبه نرسیده که لفظ موبد موبدان
اندر وی استحقاق برو و اطلاق توان نمود و این آذرباد از اولاد زردشت بوده زردشت بهرام گفته شعر
چو آذرباد این بر جان بنمود ؛ نماند آن شک که اندر مردمان بود آذرباد مار اسپند همان آذرباد است
که مرقوم شد ؛ و زردشت بهرام فرماید شعر که آذرباد بن مار اسپند است ؛ رشوذیک و را دو از جهت است ؛
بابک از تخم زردشت سفیمان ؛ بنام او آذرباد سفیدان ؛ هم از کشتاسپ شاه از سوی مادر ؛ ازین گمی همان [illegible]

تیرهیبد آسیم با یاء معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زرتشت بهرام گفته ع پرسیدم من از
همراه آسیم که این مردم چه گویند اندرین هم افرنکان با فاء مفتوح و راء مکسور بنون زده و کاف عجمی
نام ملکیست از جمله هفت و یک ملک زند لیبی است بیت از او هست پدر زردشت پیر خود ملک افرنکان
گفته است اموتیا با میم مضموم و واو معروف و تاء فوقانی مکسور کنیزک و پرستار باشد اهی اهو باشد
و آنرا اتیبا نیز خوانند ایشم با یاء تحتانی مکسور بشین زده مهتاب را گویند جـــلوهٔ باء
بازانود استیر باشد از گناه بموجب قرار داد زرتشت و هر استیری چهار مثقال بود
بان پیستا با باء مفتوح بر الف زده و باء مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مثل آنست جـــلوهٔ باء عجمی
پاپتراس با تاء فوقانی مکسور بیاء عجمی زده بمعنی بادافراه باشد پاتمار با یاء
معروف بمعنی ستاره آمده و آنرا استاد نیز گویند پالا اسب و فریاد باشد پانسید با نون
مفتوح بمعنی پرسیده آمده جـــلوهٔ تا تابا زر باشد و آنرا و ابا و زرا با هم گویند و بتازی ذهب خوانند
تالمن بالام موقوف و میم مکسور روباه باشد جـــلوهٔ جیم جاتن با تاء فوقانی
مفتوح بنون زده نام ایزد است جاتونتن با تاء فوقانی مضموم و یاء معروف و نون مکسور
و تاء فوقانی مفتوح آمدن بود جادنکو با دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرفش رساند زرتشت بهرام گفته در آنکه زرتشت خبر میدهد که چون ببر از افلاک
و بهشت رفتم شخصی را خوشحال و خرم دیدم پرسیدم که این چه کس است بیت سروشم گفت جادنگوی
باشد که زینسان خرم و خوش روی باشد جاسونتن با سین مضموم و واو معروف و نون مکسور

حامستن با نون ... مضموم واو معروف ... نون مکسور و تاء ...
... مفتوح آمده و ران ...
... مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی
... مضموم و واو معروف ... مفتوح ... بیرون ...

و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کشتن آمده حامتونتن با میم مفتوح و نون مضموم بمعنی کوبیدن آمده جاسونتن
بمعنی کوبیدن جامونی با نون مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی بمعنی بودن آمده (با میم مفتوح و نون مضموم بمعنی کوبیدن آمده)
جـــلوهٔ خاء منقوطه خاتن با تاء فوقانی موقوف و میم مکسور خواهر باشد و آنرا خوه و خاتمر نیز گویند
خاتمر خواهر باشد و آنرا خوه و خاتن نیز گویند خاده زن و عورت را گویند زرتشت بهرام گفته
بیت مر آن خاده را بود دغدوی نام * که زرتشت فرخنده را بود مام جـــلوهٔ دال
دابا نور باشد و از ابتلای تا و زرا با نیز گویند داباهاتن با نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح
بمعنی خندیدن باشد داباهائی بمعنی خندم آمده داباهانیدن بمعنی خندیدن بود دابونتن
با باء مضموم و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن را گویند داتوبر با تاء فوقانی مضموم و واو معروف
و باء مفتوح بمعنی داور است دادستان قوی باشد و از او دنیا نیز نامند دالمن با لام موقوف
و میم مفتوح بنون زده نام مرغیست که بدال اشتهار دارد دانا مینوخرد نام نسکیست از جمله
بیست و یک نسک زند جـــلوهٔ دا داس راه باشد جـــلوهٔ ذاء منقوطه ذابا
زر باشد و آنرا تابا و دابا نیز نامند جـــلوهٔ شین منقوطه شایکان بمعنی فراخ آمده جـــلوهٔ کاف
کالا اسب و فریاد را گویند کالو و کالوب با لام مضموم و واو معروف کالبد باشد زرتشت
بهرام گفته بیت بجای کو شد از کالو گسسته * بدانجا بود بر بالین نشسته * هم او گوید بیت
در جهانی که درش جای دارند * بکالوب اندرون ماوی دارند کاما آرد بود جـــلوهٔ کاف عجمی
گاود با واو مکسور بدال زده گاو کوهی باشد و آنرا گوزن نیز خوانند جـــلوهٔ لام
لامانا نان را گویند جـــلوهٔ میم مادا مادر را گویند مازدیسنان

ای جاسونیدن بمعنی کوبیدن بود
جاونتن با نون مضموم
و واو معروف و نون
مکسور و تاء بمعنی بودن آمده

ماذدیستان با را موقوف و دال مکسور و یای تحتانی مفتوح بسین زده دوری و یکبرگی از بدیها بود زرتشت بهرام گفته سه همه بردین ماذدیستان رو بدار کهش زرتشت سفتمان هم او گوید سه بگویم چیست ایکان ماذدیسنا نه بدی دور از بدی و کرد دستان ماکن بکاف مکسور پس فردارا گویند مانا نامیست از نامهای باری مامن با نون موقوف و میم مکسور جایی باشد که بدان شراب و آب خورند ماهر بامکسور فروا باشد جلوهٔ یاد یادیات با واو مکسور بمعنی باطل و کم باشد زرتشت بهرام گفته سه شود رسم هیربد وادیاب نماند بهر جاش ان زور و تاب واذه با راء مجمی مفتوح و خاء ناکمه را گویند زرتشت بهرام زرات سه که وارده روستا وزند از زمان بکاه ندید واد خشت دان واکونتن بکاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی گردش باشد جلوهٔ ها هادخت با دال مضموم کاز زده نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند زرتشت بهرام گفته سه چو اوزا هادخت و دستا وزند از ان موبدان و روان بشنوند هانات تخم مرغ باشد هاوشت و هادش با واو مضموم و شین منقوطه زده بمعنی امت و متعلق آمده هاون با واو مکسور که الست از جمله پنج گاه و چه وقت که زرتشت مقرر ساخته تا جان اودرین پنج گاه عبادت نماید زرتشت بهرام گفته سه بگاه هاون اندر اسود روز پسشد ان کنبار دل افروز شرح چهارگاه دیگر که رفوتن و ازیرن و اوی سیرت رم داشمین باشد در محل خودشان بیان نموده خواهد شد ان شاء الله درباء جلوهٔ الف اب هر باشد و ازاد نیز نامند ابر با اول و ها مفتوح بمعنی ابر باشد و ازا بتازی ذکر گویند ابیر با اول مفتوح و ها مکسور و یاء معروف پیراهن باشد جلوهٔ با بیا با اول مفتوح

درخانه

درخانه را گویند جلوهٔ تا تیلونستن با اول مفتوح تا زده و لام مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح شستن بود تنبا با اول مفتوح کاه باشد جلوهٔ دا دبا با باء مشدد و مفتوح و دو معنی دارد اول بزرگ بود دوم بمعنی رخشنده آمده دهمن با اول مفتوح و با اول مکسور با دوم زده و میم مکسور دل را گویند جلوهٔ ذاء منقوطه ذبودستن با اول مفتوح بانون زده و راء مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح مردن بود و ازرا جمیوستن نیز نامند ذذنا با اول مفتوح با نون زده و زاء منقوطه مفتوح خورشید باشد

جلوهٔ سین

سبسبا با اول مفتوح با نون زده و ثالث مفتوح موی باشد جلوهٔ شین منقوطه شبکونتن با اول مفتوح با نون زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح که آشتن را گویند جلوهٔ کاف عجمی کیمن با اول مفتوح و باء اول مکسور با دوم زده و میم مکسور باشد کبنا با اول مفتوح تا زده مرد را گویند کمنا با اول مفتوح تا زده گیاه باشد درباء عجمی جلوهٔ الف اپا با اول مفتوح تا زده خاک باشد اپنالت با اول مفتوح و ثانی مضموم جو را گویند جلوهٔ تاء پپره با اول مفتوح تا نون زده و میم مفتوح بمعنی اوردن باشد دپیا با اول و ثانی مفتوح غلام را گویند دپلیا با اول مفتوح و ثانی مکسور کنیز باشد دپین با اول مفتوح سیر را گویند جلوهٔ مین سپتیا با اول مفتوح تا نون زده و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف لب را گویند و ازرا بتازی شفه خوانند سپلجلیا با اول مکسور و ثانی مفتوح و میم عجمی مفتوح هر دو لام زده بهی باشد و ازرا بتازی سفرجل خوانند سپتاه مینو با اول و ثانی مفتوح نامیست از نامهای یزدان درباء منقوطه جلوهٔ الف اتیا

سپیز با اول و ثانی و ثالث مفتوح ... با اول مفتوح تا زده ... با اول مفتوح ... دیبهن ... پیمانیان

ترا باشد اوتت بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف تیزی بود حلوهٔ ما بنیا
بسینه باشد حلوهٔ تاء فوقانی ستا بااول مفتوح ثانی زده ماستان بود وازا امتین نیز آمده
ستردنتن بااول مفتوح ثانی زده ~~ماستان بود وازا امتین نیز آمده~~ ورا مضموم وواو معروف ونون
مفتوح وتاء فوقانی بمعنی باردیت شتا بااول مفتوح ثانی زده ومیم مفتوح خرس را گویند شمن
بااول مفتوح ثانی زده وهردو میم مکسور شگاف باشد وازا اوره نیز آمده حلوهٔ جیم
جبونتن بااول مفتوح ثانی زده وباء مضموم وواو معروف بمعنی نشستن آمده جبونی بمعنی بنشینم باشد
جبوسند بمعنی نشیند باشد جستوه بااول مضموم ثانی زده ورا مفتوح بمعنی الوده باشد
حلوهٔ جیم عجمی چتر بااول مکسور ثانی زده چهره را گویند وبزبان هندی صورت را
مانند حلوهٔ سین ستماد ستیا بااول وثانی مفتوح ودر هردو لغت بمعنی دنیا باشد
وازا کنیتی نیز مانند حلوهٔ شین معجمه شتان بااول مضموم سالها باشد شتمن بااول مفتوح ثانی
زده ومیم مکسور معقد بود شتن بااول وثانی مفتوح شهر باشد وازا دنیا نیز خوانند شتینا
بااول وثانی مکسور ویاء معروف خنده را گویند حلوهٔ کاف کتا بااول
مفتوح نامه را گویند کتودنتن بااول مفتوح ثانی زده ورا مضموم وواو معروف ونون مکسور
وتاء فوقانی مفتوح بمعنی ماندن باشد کتش بااول وثانی مفتوح سین زده لنگ بود حلوهٔ میم
متر بااول مفتوح ثانی زده باران باشد وبعربی ازا مطر گویند حلوهٔ ها هیر
هتن بمعنی دادن آمده وازا پرونتن نیز خوانند در جیم حلوهٔ الف اجدرونتن
بااول مفتوح ثانی زده ودال مفتوح ورا مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی بمعنی در کردن بود

اجدرونی

اجدرونی بمعنی در کنم آمده اجدرونید بمعنی در رید بود حلوهٔ با بوجیا
بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف فرج زنان وماده حیوانات را گویند حلوهٔ تاء فوقانی
تجار وتجاره بمعنی رونده آمده حلوهٔ جیم تجا بااول مفتوح دال باشد والحالت ور
مشهور که پرا زا نیز نصب کنند حلوهٔ شین منقوطه شجاری بااول وراء هردو مفتوح درخت باشد
وشجاری شجر گویند حلوهٔ واو وجادشن بااول وراء هردو مکسور بمعنی کاهیدن آمده
حلوهٔ ها هجم بمعنی ذهم آمده وازا بزونمی نیز مانند هجید بابا مجهول بمعنی دهید
آمده وازا بزونیدی نیز خوانند در خاء منقوطه حلوهٔ واو دخن بااول وثانی مفتوح بمعنی غایب و
معلق وبنده بود در دال حلوهٔ الف ادش بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی کس باشد
ادوای اوار باشد حلوهٔ باء عجمی پد بااول مفتوح وبااول مضموم بمعنی پده
وپده است که انشاءالله بعد ازین مرقوم خواهد شد وبااول مکسور پدر را گویند پدیسار بااول مفتوح
وثانی مکسور ویاء معروف رش بود بر سر کاری که آن کار را پیش ازین شروع کرده باشند
حلوهٔ دال دددونتن بمعنی بر دست حلوهٔ را ردکا بااول
مفتوح ثانی زده بمعنی راست آمده حلوهٔ زاء منقوطه زدونتن بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو معروف بمعنی خریدن بوده حلوهٔ کاف کد کس باشد کدبا بااول مفتوح ثانی زده
بمعنی دروغ باشد وازا ابتاری کذب گویند حلوهٔ کاف عجمی گدمن بااول مفتوح ثانی زده ومیم مکسور
بود باشد وازا خوره وشمیا نیز خوانند حلوهٔ میم مد بااول مفتوح ثانی زده وانک باشد
مدمو بااول مفتوح ثانی زده ومیم مضموم بمعنی ترسیدن ودمیدن باشد وازا ستهن نیز خوانند

مدموم بمعنی رسم آمده مدمونیل با واو و با هر دو معروف بمعنی رشتن آب مدوند

با اول مفتوح و های مضموم بواو زده و نون مکسور مبتوشه مدنیا با اول مفتوح و ثانی مکسور شهر را گویند

تازی مدینه خوانند حـــلوۀ با ءاخابی بدین با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور دست را گویند

و بعربی ید خوانند در ها حــلوۀ الف ادوجینا با اول مفتوح بثانی زده و با مضموم و واو معروف

و جیم مکسور و یا معروف بام خانه را گویند ادبنا با اول مفتوح بثانی زده زمین و بوم باشد

اردا با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از موبد موبدانست که در زمان اردشیر بابکان

بوده و پارسیان را باو اعتقاد نوشت داور اردای ویراف و ویراف نیز گویند زرتشت بهرام

گفته بیت چو ارداباز گوید حال بیگ؛ نماند در میان مردمان شک ادوش

با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم بطور پارسیان نام مقداریست از گاهان ادهن انجمن باشد

ادسلت خدمت ادشیا با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور تخت پادشاهان را گویند

ادکونتن با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی

مفتوح بمعنی بخشیدن آمده ادکیا با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور جوی آب باشد

ادمی با اول مضموم بثانی زده امرود باشد و آنرا کومترا نیز گویند ادمونتن بمعنی جستن [?]

ادن با اول و ثانی مشدد و مضموم میش باشد اددد با اول مضموم بثانی زده و واو مفتوح برارده

بهاباتات را گویند زرتشت بهرام در صفت جمع بهشتیان گوید بیت همان میوی دار و زیر و آتش

با سنا ده بهش قوم سرخوش ادونتن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شستن بود

ادومی بمعنی بوییم آمده ادوسبد بمعنی بوییدن آب ادیش با اول مفتوح بثانی زده

هر ده ادبیتا با اول مفتوح بثانی زده و با مکسور و یا معروف

و دال مکسور

و دال مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول لحه سنگی باشد که پارسیان اسباب پرستش خود بر زبر

آن نهند زرتشت بهرام گفته بیت ابا هر قوم قومی بد سلحدار؛ بران دهند کان کشته گهندار؛

که بگذارد کسی زان جایگاه پیش؛ سوی اردوسین دگاه پیش دوم ریلاند را گویند که از موی بز تابند

ادلیت با اول مفتوح بمعنی دور بود و آنرا دیرنیز نامند حــلوۀ با ءبرسنا

با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور و یای معروف پرستوک باشد بدین کروس با اول مضموم

بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف و کاف مضموم نام یکی از موبدان بوده زرتشت

بهرام گفته بیت مران پیر را نام برزین کروس؛ نیاید بهنگام بانگ خروس برود

با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برارده برادر را گویند بد با اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم یاران باشد

حــلوۀ باءعجمی پادین با اول مفتوح خوب و نیکو بود و آنرا درین زشت دیدیا باشد

حــلوۀ تاءفوقانی ترسا ستودان با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و الف مضموم

بسین زده و تای فوقانی پارسیان گویند که چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانروز

بر سر قالب خود باشد و او را درین سه شبانروز مخافت بسیار است لهذا درین سه شبانروز بر سر

دخمه اوشک ونذی داد بخوانند تا روح او را خلاف این کرده این خواندن لنگ و نیداد را

بر سر دخمه ترسا ستودان گویند ترمش با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و نون مکسور

و شین منقوطه زده و نون بدکرداری باشد زرتشت بهرام گفته بیت رخ و دار و بد و دان ترمشتی؛

همیکوشید در نیکو گشتی حـــلوجیم جهرا با اول و ثانی مفتوح سنگ را گویند

حــرة با اول مضموم و ثانی مکسور نور باشد و آنرا اکدمن و شید نیز خوانند در خاء منقوطه

حلوهٔ دال درون با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی درون باشد و با اول مضموم دعائی بود که مغان در
ستایش ایزد و اوز خوانده بر خورد نیها باد بسند و بعد ازان ازان اجزا بخورند و هر چیز که درون خوانده بران
دمیده باشند ناشسته گویند یعنی ناخوانده چو نیشتن بمعنی خواندن امده زرتشت بهرام نظم نموده نظم
زرتشت فرمود نیشتن درون ❊ چو شد سوی ربان دین رهنمون ❊ ازان ناشسته می خورده شاه گشت
ز خوردن همانگاه اکاه گشت حلوهٔ را درا با اول مفتوح گوش را گویند
حلوهٔ زاء معجمه زدهانیتن با اول مفتوح ها زده و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی زادن باشد
زده بیع با اول و ثانی مفتوح در انبار ها و ثانی عجمی مکسور و یاء معروف زمستان را گویند ذدیونتن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کشتن باشد
ذدیونی با تاء فوقانی مضموم بمعنی کارم آمده ذدیونید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف
و تاء فوقانی مضموم بمعنی کار دید باشد حلوهٔ سین سرکونا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم و واو مجهول زار باشد سرده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سخن باشد
سریتر با اول مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مفتوح بمعنی تر بود حلوهٔ شین منقوطه
شتیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف پادشاه را گویند شهیونتن با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف بمعنی کشادن بود حلوهٔ کاف کرات با اول مفتوح ما کیان
باشد و ازا ننگ نیز گویند کرمیونتن با اول مفتوح و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم خواندن باشد
حلوهٔ کاف عجمی کرزدمن با اول و ثانی مفتوح و راء منقوطه زده و دال مفتوح و میم مکسور دشمن را
مانند حلوهٔ میم مرنی با اول مفتوح ثانی زده و با مضموم خربزه باشد مرکزدان

۵

حلوهٔ واو با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح مقداری باشد از کناهان که از فعل آن کشتن بر وی قتل لازم آید
ددسیه باشد و ازا اسیا نیز نامند ددما با اول مفتوح گل باشد و ازا تباری دره گویند ددکتا
با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح استخوان باشد ددمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح او باشد
حلوهٔ با دبزاء منقوطه حلوهٔ الف اذزلت با اول و ثانی مفتوح و زاء ثانی مکسور بزرا گویند
ذوبیذی بمعنی دهید آمده و ازا هیچ نیز نامند بوذ با اول مفتوح ثانی زده تخم را گویند بنداد
با اول مفتوح و ثانی مکسور پنجره بود که در پیش در سازند و ازا دار زین نیز گویند بوذنه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف زانو را گویند حلوهٔ باء عجمی زبونتن با اول مفتوح
و ثانی مضموم ثانی زده و باء عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح دادن باشد و ازا
هن نیز نامند زبوبی بمعنی داهم آمده حلوهٔ ذاء منقوطه ذدذفته با اول مفتوح ثانی
زده و دال مضموم و واو معروف و نون مفتوح د هفا ها و تاء فوقانی مکسور مرغ باشد حلوهٔ سین
سرهیونتن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و تاء فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء
فوقانی مفتوح بمعنی ریدن باشد حلوهٔ شین منقوطه شردا با اول مفتوح ثانی زده گناهکار را گویند
حلوهٔ میم مردد و مردید بمعنی مرد و زن است مرنا زار و ده باشد و ازا مریدن نیز نامند
مرمدت با اول مفتوح ثانی زده ترازو باشد و ازا مرنا نیز نامند حلوهٔ واو
وذدانتن با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد و ازا سیرونتن نیز خوانند
حلوهٔ ها هردان با اول مفتوح ثانی زده ریا را گویند و ازا گوپا نیز خوانند
حلوهٔ یاء تحتانی زنبانتن با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح و نون مکسور و تاء فوقانی

مفتوح زمزمه کردن باشد بر طعام وارستن نیز آمده نیمانی بمعنی زمزمه کنم بر طعام نیمانید
یعنی زمزمه کنید بر طعام حلوهٔ میم بیرنگ با یاء عجمی حرف باول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف کود باشد
در سین حلوهٔ الف اسونتن بمعنی دیدن باشد اسرنتن بمعنی بستن بود اسوریا
باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سوار باشد اسود یعنی برآیده اسیا باول مفتوح سینه باشد
دارا و دیر باشد حلوه با بیریا باول مکسور ثانی زده پدر او کمور گوشت را گویند
بسیا باول مفتوح شراب انگوری باشد بسیم باول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف خوش مزه باشد
و خوش لذت حلوهٔ یاء عجمی پسا نتن باول مفتوح و نون مکسور و تاء فوقانی بمعنی فشاندن باشد
پستا باول مفتوح ثانی زده بمعنی پدر بسیار است که مرقوم شد پسانتن بمعنی فشاندن باشد
پسانی بمعنی افشانم بود پسانید بمعنی فشانید آمده حلوه دال
دس باول مفتوح آن باشد دارا که نیز آمده حلوهٔ را دسپینا باول مفتوح ثانی
زده و باء عجمی مکسور و یاء معروف ضل نیز را گویند دسپیناد (دسپنواد) باول مفتوح ثانی زده و دسین
باول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف نیزه را گویند حلوهٔ کاف کسبج کوهر و مروارید باشد
حلوهٔ میم مس نیز باشد مستد ستم و جور بود حلوهٔ نون نسوبار
انار باشد نسانتن باول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح معنی بحس باشد نسانی
بمعنی بهرم آمده نشانید بمعنی بپزید باشد نسین با یاء معروف بمعنی ناز کردن باشد
در شین منقوطه حلوهٔ الف اش باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بهشتی را گویند
زرادشت بهرام گفته بیت هزاران درود و هزاران دعا ٭ بران ارجمند اشو نیک باد ٭ هم او گوید

بیت نظر هر چند میکردم در دیش بچشم ٭ بود نوران اشو میش حلوهٔ با بشروتن
باول مفتوح ثانی زده و راء مضموم و واو معروف بمعنی برشتن بود حلوهٔ دال دشوارکی
باول مضموم ثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زرادشت بهرام گفته بیت همه از زرار ابدشوارکی ٭ برند
اندران روزگار تیر حلوهٔ کاف کشوتا کمان باشد حلوهٔ میم مشروتن
باول مفتوح ثانی زده و راء مضموم واو زده و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح چیدن باشد مشرونی بمعنی چینم
آمده مشروشید بمعنی چینید باشد مشمشا با هر دو میم مفتوح زردالو را گویند و از زا
هلیک نیز گویند مشا باول مفتوح ثانی زده روغن بود حلوهٔ نون نشاک
باول مفتوح شکر بود که از آن حلوا پزند نشش باول مکسور ثانی زده و میم مکسور بمعنی خویش و تبار باشد
حلوهٔ واو وشاد (وشادن) باول مکسور و دال مفتوح بمعنی گشادن باشد دانا اشرنیوتن هم باشد
وشمونتن باول مفتوح ثانی زده و واو معروف و نون مکسور بمعنی خوردن باشد وشموتن
باول مفتوح ثانی زده و میم اول مفتوح و میم ثانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی بخشیدن
باشد حلوهٔ یاء عجمی یشت نام کتابیست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را
بجهت ارواح مردگان خوانند و در گاهنبارها قرائت کنند زرادشت بهرام گفته بیت زهر روان
هر که فرمود یشت ٭ پشیمان شد ار گشت خود بازگشت ٭ هم او گوید بیت ایا زرتشت دین یشت پرسش کرد
روان وشتن را پرورش کرد یشتن باول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود
بر طعام وانرا زیبا نتن نیز آمده در غین منقوطه حلوهٔ جیم عجمی
چمونستن باول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف و نون مکسور و سین زده و تاء فوقانی مفتوح

بمعنی ایستادن بود در فا حلوهٔ الف افونتن با اول مفتوح با نون زده و با عجمی مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کشتن باشد حلوهٔ نا نغکین
با اول مفتوح با نون زده و کاف مکسور و یاء معروف کوبک بود حلوهٔ ذاء منقوطه
ذفالت با اول مفتوح ابر بارنده را گویند زرتشت بهرام گفته شعر از ایران برون رفت زرتشت
همیرفت گریان چو ابر ذفالت در کاف حلوهٔ الف اکبیا با اول
مفتوح بای زده و بای مکسور پیه را گویند و از انبازی عصب خوانند حلوهٔ بای عجمی پکو
موید باشد حلوهٔ تاء فوقانی تکرونتن با اول مفتوح با نون زده و نون مکسور و تاء فوقانی
مفتوح بمعنی سنجیدن باشد حلوهٔ دال دکنیا با اول مفتوح با نون زده و نون مکسور کل خرما
باشد و از انبازی نیز خوانند دکیا با اول مفتوح با نون زده بمعنی ایک بوم بود حلوهٔ ذال منقوطه
ذکر با اول مفتوح نر باشد حلوهٔ را دلت با اول مفتوح بمعنی تو باشد دکوما با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی سیاه باشد حلوهٔ زاء منقوطه زلت با اول مفتوح بمعنی این باشد
و از انبازی نیز پاشند ذکیا با اول مفتوح و ثانی مکسور خیک بود حلوهٔ سین سکینا
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف کارد را گویند و از انبازی سکین خوانند حلوهٔ کاف
لکا با اول مفتوح دندان باشد حلوهٔ لام لکا با اول مفتوح زمین و بوم باشد
و از انبازی نیز خوانند حلوهٔ میم مکیرونتن پذیرفتن و قبول کردن باشد حلوهٔ نون
نکاس با اول مفتوح نگاه را گویند نکسونتن با اول مفتوح با نون زده و واو معروف
و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کشتن آمده حلوهٔ واو وکد با اول مفتوح باده را گویند

دکوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی تمام باشد

حلوهٔ یاء عجمی پکیتا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف استاد را گویند
در کاف عجمی حلوهٔ الف الت با اول مفتوح گندم بود اکرفت با اول مفتوح
و ثانی مکسور و را مکسور بفا زده مقداری باشد از گناهان بر دست پارسیان حلوهٔ باء عجمی
پک کادر سر را گویند پکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عهد را گویند پکین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف وزن باشد حلوهٔ تاء فوقانی تک با اول مفتوح خرما باشد
حلوهٔ جیم جکیتونتن با اول مفتوح با نون زده و تاء فوقانی مکسور و یاء معروف و تاء
مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی نوشتن باشد جکردنتن با اول مفتوح با نون
زده و را مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی زدن باشد حلوهٔ شین منقوطه
شلت با اول مفتوح مو را گویند حلوهٔ لام لکن با اول مضموم درخت خرما باشد و از انبازی دکینا
نیز خوانند و معرب آن نخ بود در لام حلوهٔ الف الیا با اول مفتوح با نون زده
شیر آدمی و سایر حیوانات بود در لام حلوهٔ تاء فوقانی تلیا با اول مفتوح با نون
زده پیه باشد و از انبازی چربو و چربی نیز گویند تلمن با اول مفتوح با نون زده و میم مکسور پنی را خوانند
حلوهٔ جیم جلتا با اول مفتوح پوست بود و از انبازی جلد خوانند
حلوهٔ سین سلش با اول و ثانی مکسور بمعنی بد بود و از انبازی شش و سرش نیز گویند
حلوهٔ کاف کلبا با اول مفتوح سگ باشد و بتازی کلب گویند کلما با اول مفتوح
با نون زده گوسپند را گویند حلوهٔ میم ملکا شاه باشد ملکوتا با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف مضموم و یاء معروف شهریار باشد حلوهٔ ها هلیحو با اول مفتوح و ثانی مکسور

با اول بمعنی مفتوح و را زده و مستتر بای را گویند حلوهٔ میم مات

کلبا با اول مفتوح زر زده بود و ثانی زده

دال معروف و جیم مضموم الوجه و آنرا اینک نیز خوانند هلیلت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
زرد آلو بود و آنرا اشمشا نیز خوانند درهم حصهٔ الف امرا با اول و ثانی مفتوح شراب باشد
و با اول مفتوح ثانی زده خرزا گویند اموسپند با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مضموم یعنی امشاسپند
که مرقوم گشت حصهٔ جیم جمیونتن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی
مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی مردن باشد و آنرا زبرومش نیز نامند
حصهٔ جیم عجمی چمنا با اول مکسور ثانی زده استر را گویند حصهٔ دال
دما با اول مکسور زده خانه بود دمات زمان باشد دمدمیا با هر دو دال مفتوح بهر
و میم زده دریا باشد دمن با اول و ثانی مکسور یعنی من باشد دمیا با اول مفتوح ثانی زده خون باشد
و آنرا بتازی دم گویند دمیلت با اول مفتوح زمین بود و آنرا الکا نیز گویند حصهٔ دال
دمکا با اول و ثانی مکسور دهان باشد دمن با اول و ثانی مفتوح یعنی همه باشد
حصهٔ ذال منقوطه ذمرومی یعنی سرایم آمده ذمرونتن با اول مفتوح ثانی زده و را
مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی سرشیدن ذمرونیل
یعنی سرشیده باشد حصهٔ شین منقوطه شمشدر با اول مکسور بیار باشد شملت با اول
و ثانی مفتوح گنجد باشد شمیا با اول مفتوح آسمان باشد حصهٔ کاف کمچه
با اول مفتوح ثانی زده و تلخ باشد کمخت با اول مضموم و ثانی مفتوح یعنی ریخته آمده زرتشت
بهرام گفته بیت ششم شاخ او دش زولا دبخت ؛ چو اعشم ازو بود اهن کمخت ؛
کمرنک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح مهتاب باشد کمریا با اول مضموم و ثانی مکسور یعنی کمخت

با اول مفتوح ثانی زده و را و کاف معجمه باشد یعنی کمخت

که مرقوم شد

که مرقوم شد زرتشت بهرام گفته بیت هفتم ازان تانی اهن کمخت ؛ رگیتی بدان که بباید گریخت
حصهٔ میم من با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی چه آمده هرگاه کسی گوید که من
میگوید اراده آن باشد که چه میگوید حصهٔ ها هین با اول تابستان باشد و آنرا تیر تیر ماه نیز نامند
درون حصهٔ الف آن با اول مفتوح مادر را گویند و آنرا ماد نیز گویند
اناتونتن با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی نهادن
بود انیمن با اول مفتوح ثانی زده و یای و میم هر دو مکسور انگور بود و آنرا انگیز نیز نامند انتونتن
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی دوشیدن باشد
اندا چه اندیشه بود انکوپا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف کاسنی باشد
و آنرا بتازی هندبا خوانند انکوتن با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف
و تای فوقانی مفتوح کاه کوهی باشد و آنرا کاه دو نیز نامند انکیپ یعنی اهن است که مرقوم شد اینو
با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف یعنی آذر مرد است اینتا با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف مورد باشد حصهٔ با بنمن با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دختر را گویند
بنمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور ابر باشد و آنرا پس نیز گویند حصهٔ بای عجمی
پنام با اول مفتوح پارچهٔ جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند بدوزند و مناجات زردشت
در هنگام خواندن زند و دستا و پازند آنرا بر روی خود ببندند زرتشت بهرام گفته بیت
بسته بر تخت زر ارزد ای دیر ف ؛ بنامی رگیف و گشتش براف ؛ گویا که این پارچه چهار گوشه را لو اسطه
اگه روی را پوشیده میدارد بنام نامیده اند پند نل با اول مفتوح ثانی زده فرزند بود

بنلت بااول مفتوح و ثانی مکسور آلوچه بود و آنرا الیچه نیز خوانند بنلک بااول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب را گویند سیم دریچه باشد
چهارم وقت بام بود که آنرا بتازی صبح خوانند حلوهٔ تاء فوقانی تنا ون
بااول مفتوح و ثانی مضموم و شریت ز زردشت مقداری از کتابهای او را گویند حلوهٔ ثاء منقوطه
ونکرونا بااول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و را مضموم و واو معروف و تاء فوقانی
زنده پیل را گویند حلوهٔ شین منقوطه شنت بااول و ثانی مفتوح سه را گویند شتتان
جمع است شونتن بمعنی وشتن باشد حلوهٔ کاف کنا بااول مکسور ثانی بود
گنجو و گنجور باشد کنا بااول مفتوح ثانی زده نه را گویند حلوهٔ میم
منا بااول مفتوح بمعنی فراخ و گشاده آمده و آنرا شاکیان نیز گویند مندا بااول مفتوح ثانی
زده سخن را گویند منش دل باشد منشیا بااول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسوره پیر مرد را
گویند حلوهٔ نون ننک بااول مفتوح ثانی زده کیان باشد حلوهٔ واو
وندا بااول مفتوح بمعنی خواسته باشد حلوهٔ ها هنام بااول مضموم اندام را گویند
درواد حلوهٔ الف ادبش بااول مضموم و واو مجهول و با مکسور بمعنی خویش بود
ادحیت یمن بااول مضموم و واو معروف و جیم عجمی مکسور و تا فوقانی زده و با عجمی مفتوح
و میم مکسور و نون زده انگشت را گویند ادمردن بااول مضموم و واو و دال مضموم و را زده
و دال ثانی مضموم بمعنی مردن باشد و آنرا جستمونتن و زبرونتن نیز گویند ادداین
زیاده باشد ادنیش مقداری از کتابهای زردشت ادیسنه بمعنی یک

دهاهی

و خالص باشد حلوهٔ با بوچنا بااول مضموم و واو معروف و جیم و یاء معروف خیار را گویند
حلوهٔ جیم عجمی بوشمن بااول مضموم و واو مجهول و با عجمی مکسور و شین منقوطه
زده و میم مکسور خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند پوزداسر بااول مضموم ثانی
زده و را عجمی و سین موقوف بمعنی پاک و پاکیزه آمده دمن بااول مضموم و واو معروف
دهان باشد حلوهٔ تاء فوقانی توبا بااول مضموم و واو معروف و با عجمی سیب را
گویند و آنرا بتازی تفاح خوانند تودا و تونا بااول مضموم و واو مجهول کاه باشد توما
بااول مضموم و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی فوم گویند تن بااول و ثانی مفتوح تن و بدن باشد
جلوهٔ جیم جام بااول مضموم زر را گویند و آنرا روح نیز نامند جوبال بواو
معروف جوال باشد جوجن بااول مضموم و واو معروف و جیم مکسور درم را گویند
که چهار کرده باشد جودان بااول مکسور جوان باشد جوسپونتن بااول مضموم و واو
معروف و با مضموم و واو معروف و نون مکسور و تا فوقانی مفتوح بمعنی استدن باشد
جلوهٔ چا خوه بااول مضموم خواهر را گویند و آنرا خاتم نیز نامند حلوهٔ دال
ددمال بواو معروف دوال باشد ددبا بااول مضموم و واو معروف و با مضموم
شمشیر را گویند دودا سران و دودا سردن بااول مضموم و واو معروف و سین
مفتوح نام پادشاه جادوان بود که با زرادشت معارضه میکرد زراتشت بهرام گفته شعر
یکی شاه بود اندر ایام اوی ؛ کی بود دودا سران نام اوی ؛ سر جادوان بود و گمراه بود ؛
ز کار زراتشت آگاه بود ؛ همی برد هر روز مژده بدو دودا سرون ؛ که شد گبت مدخواه ما سرنگون ؛

ددسروب باواو مجهول نام دبود حصهٔ دال ددج بااول مضموم دود باشد
وآنرا جوام سرآ دودمنا بااول مضموم وواو مجهول وسکون دال ومیم مفتوح بمعنی آثار باشد
وانرا دودمان نیز گویند دومنا بااول مضموم وواو مجهول ومیم مفتوح بمعنی روز ضیافت که مردم
دولیشمند بااول مفتوح ویاء معروف وشین منقوطه سر را گویند حصهٔ ذال منقوطه
ذو بااول مضموم وواو معروف وزر را گویند ذوبیمت بااول مضموم وواو معروف
وباء عجمی قرض باشد ذوذن بااول مضموم وواو معروف ورم باشد ذوذی زانو باشد
حصهٔ سین سوبا امید باشد سوجرونتن بااول مضموم وواو معروف وجیم
موقوف وراء مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح بمعنی آوردن باشد سودار
بااول مفتوح سردار وسالار بود سوسیا بااول مضموم وواو معروف وسین مکسور آب را
گویند حصهٔ شین منقوطه شود بااول وواو مفتوح بمعنی سیر که ضد گرسنه
است سوکاه بااول مضموم وواو معروف بازار بود سولمت بااول مضموم وواو
مجهول ولام موقوف ومیم مفتوح دوزخ را گویند سوماپمند بااول مضموم وواو معروف
شتاب را گویند حصهٔ کاف کوپ کوه باشد کوتینا بااول مضموم وواو معروف
وتاء فوقانی مکسور ویاء معروف تیر باشد کوذبرتا بااول مضموم وواو مجهول وزاء منقوطه موقوف
گشنیز بود وانرا بتازی کزبره خوانند کوکا ماه باشد کوکبا ستاره بود کوکا
بااول مضموم وواو مجهول وباء مفتوح کاف موقوف آفتاب بود کومتر بااول مضموم وواو معروف
ومیم مفتوح امرود باشد حصهٔ کاف عجمی کوبشا بااول مضموم وواو مجهول وباء مفتوح

بااول مضموم وواو معروف وراء موقوف ومیم مفتوح کره بود زمین

انگبین

انگبین را گویند کوبیا بااول مضموم وواو مجهول وباء مفتوح مکسور باز خوانند وانرا هزوان
نیز نامند کومشون بااول مضموم وواو معروف ومیم مفتوح وشین منقوطه مضموم وواو معروف
بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد کومن بااول مضموم وواو معروف ومیم مفتوح بمعنی این بود کونا
بااول مضموم بره گوسپند بود حصهٔ میم مودمار کین باشد موذودونتن
بااول مفتوح وواو معروف وزاء منقوطه موقوف ودال مضموم وواو معروف ونون مکسور وتاء فوقانی
مفتوح بمعنی فرد حشن بود مویتتن بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف وتاء فوقانی مضموم
وواو ونون مکسور وتاء فوقانی مفتوح شمردن باشد حصهٔ ها هوبیا بااول مضموم وواو معروف
وباء مفتوح سبز زده ودندان باشد هوین بااول مضموم وواو معروف وباء عجمی موقوف
روی را گویند وانرا بتازی وجه گویند هوسرب بااول مضموم وواو مجهول وسین موقوف
وراء مضموم نام نیک ونیکنامی باشد حصهٔ الف اهلوب بااول مفتوح وثانی
زده ولام مفتوح وباء مضموم وواو معروف بهشتی را گویند وانرا اشوبر نامند حصهٔ با
بهامین بااول مفتوح فصل بهار را گویند بهالستن گریستن بود حصهٔ جیم
جبر بااول مکسور زن فاحشه باشد جهش بااول مفتوح وثانی مکسور وشین منقوطه زده بمعنی سر
وحلقت وطبیعت آمده زراتشت بهرام گفته بیت چو دوران سرون جهش رسید ؛
زکادان دبستان خودی ندید جمزد بااول مکسور مجامعت کردن باشد با زن فاحشه
حصهٔ دال ده امر معروف ونهی از منکر بود وانرا داسوید نیز نامند
دهیوید بااول مفتوح وثانی زده ویاء تحتانی مضموم وواو معروف وباء مکسور ودال زده ام

معروف و نهی از منکر بود و از اده نیز گویند حـــلوه شین شمستن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بسین زده ترسیدن و رمیدن بود و از امد مو نیز گویند حـــلوه کاف
کمست با اول و ثانی مکسور بمعنی سست امده کهون کهن باشد حـــلوه میم ممست
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی سنگین و گران امده حـــلوه واو وهشت با اول مفتوح کی را گویند
که کردار و گفتار او با حق راست باشد حـــلوه یا تحتانی یمان با اول مفتوح و را مکسور و دال مفتوح
شرح زند بود خسروانی فرماید بیت چه با یه راه و پرهیزکار و صومعکاه که زند خوان شده در عشق و اباره کوید
ایرکان مردمان باشد ایری با اول مکسور و یا معروف و را مفتوح مردم را گویند
ایومن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چشم باشد حـــلوه با بتا
با اول مکسور و یا معروف خانه باشد بیتانه با اول مکسور و یا مجهول بیگانه را گویند بیوشا
با اول مکسور و یا معروف و را موقوف و با مضموم و واو مجهول غبار با زرنگ را گویند بیل
با اول مکسور و یا معروف چاه آب باشد و آنرا ایلای نیز گویند و بتازی بئر گویند بیلای
چاه باشد و انرا بیل نیز نامند بینا با اول مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم ماه را گویند که در برابر بالست حـــلوه با عجمی پیا پیغام باشد پیترسب
با اول مکسور و یا معروف و تا فوقانی و را مفتوح بسین زده و با عجمی نام پدر پورشسب و پورشسب
پدر زردشت بوده که پارسیان باو اعتقاد و نبوت دارند زرتشت بهرام گفته بیت بدان مرد را نام
بد پیترسب ؛ همان نام فرزند او پورشسب ؛ که زردشت از پشتش آمد پدید ؛ شد دلهای جهان را کلید
حـــلوه تا فوقانی تیبا آلهه باشد تین اکهر باشد تینا گل بود حـــلوه جیم

با اول مفتوح نزد ارا گویند
ستاره [illegible] حلوه الف
ابادده

چبا و چیبا بمیزم باشد حسالک جای بود حـــلوه جیم عجمی چجیت با اول مکسور و یا معروف
و جیم مکسور بسین زده کوه را گویند زرتشت بهرام گفته بیت بیارند از گشسب گزین ؛
که چجیت کریان و مردان دین حـــلوه دال دیو با اول مکسور و یا معروف
بمعنی دور باشد و ابزار کینه نیز نامند دمیه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول
غله را گویند که با آب باران شود دوم بمعنی روشنی آمده زرتشت بهرام گفته بیت بدان گه که صبح
زمان دمیه داد ؛ زرتشت فرخ زما در بزاد ؛ هم او گوید بیت قضا را یا روز از بامداد ؛ که خورشید
رخشان همی دمیه داد دینا با اول مکسور و یا معروف بمعنی قوی آمده و آنرا دادستان نیز نامند
حـــلوه دیا دیباشن با اول مکسور و یا معروف و نون مکسور و تا فوقانی مفتوح بمعنی سرشتن بود
حـــلوه زا معجمه ذیکا با اول مکسور و یا معروف یاور را گویند ذیین
با اول مفتوح و ثانی مکسور بلند را گویند حـــلوه فا فیروده کبرهن با یاء مجهول بمعنی فعل و کار نیک بود
حـــلوه کاف کیبا با اول مفتوح نقره باشد و آنرا سیم نیز گویند کیمو نستین
با اول مکسور و یا معروف و میم مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تا فوقانی مفتوح
بمعنی خواستن باشد کیمو نستن با اول مکسور و یا معروف و میم مضموم و واو معروف و نون
مکسور بسین زده و تا فوقانی رستن باشد کیمونید با اول مکسور و یا معروف و میم مضموم بمعنی
روئید آمده حـــلوه لام لیلیا شب باشد حـــلوه میم میا
با اول مفتوح آبرا گویند میتا با اول مکسور و یا معروف بر گوسپند شاخدار را گویند و آنرا
بتازی کبش خوانند مید یومهر با اول مکسور نام فرشته بود از خادمان یزدان زرتشت گفته

سب چو زین کار رسید بو مه اگه شود ؛ باید بدین بهی گردد **فصل نون بیدا**
بااول مکسور و یای معروف آتش را گویند **بیشمن** بااول مکسور و یای معروف و میم مکسور زن باشد
بیو شد یعنی آموزد **فصل ها هیب** بایای معروف عاقبت باشد

درج پنجم مشتمل بر لغات غریبه در الف فصل الف اذربایکان

ذیل

در جامع رشیدی معنی این لغت وقت ذکر عزیمت کردن اغوز بجانب اذربایکان و موغان این
عنوان مرقوم ساخته که چون اغوز از حدود شیردان حرکت کرد و باران و موغان در آمد
فصل تابستان بود و هوا در غایت گرمی در آنکان مقام ساختن از گرما انجا متعذر اتفاق کرده و بکوهها
ایلاق انجا رفته بعزیمت آنکه زمستان باز آن ولایت را فرو گیرند چنین میگویند که الاطاق
ایشان نهادند و ییلاق هم ایشان گفته اند و بزبان ترکی معنی آن چیزی آمده بود درست
ایستاده و در مدتی که به ییلاق نشسته بودند تمامت ولایت آذربایکان را هم گرفتند
و دستان خاصه خود را در مرغزار صحرای او که مجلس خویش و هموار است ببستند و در وقتی که آنجا
بودند فرمود که همه جمع شوند و هر یک دامنی خاک بیارند و در انجا پشته سازند و خود گید این خاک
آورده و بر کیست تمامت لشکر هر یک دامنی خاک بیاوردند و بر کیشند پشته بزرگ شد نام آن پشته
اذربایکان کرد و معنی آن ترکی بلند باشد و معنی بایکان جای توانگران و محتشمان و انجا را بدان
مشهور کرد و اکنون که اذربایکان میگویند بدان سبب است و در آن تابستان اغوز که ادرا
اغوز نیز میگویند و نویسند بالاطاق ییلاق کرده و از آنجا ایلچیان بجانب بغداد و گرجستان و دیگر
ولایت فرستاد که انجا خواهم آمد تا ایشان را معلوم باشد **اکره** نام شهریست که بعد از دو یا سه کشت

هندوستان مسعود سعد سلمان نظم نموده **نظم** ماه نوروز دگر بار دیگر بار و نمود ؛ قلعه اگره ادرد ملک اگره
بجنگ **آل تمغا** مهر پادشاهانرا گویند سراج الدین قمری نظم آورده **بیت** هر سنگ عدو
چون مثالت زدان شد ؛ از شنگرف خون ال تمغا گرفته **فصل با بالش** زر
باصطلاح ترکان تا تار هشت مثقال و ده دانگ باشد **بالش نقره** هشت درم و دو دانگ بود
بادبطیقی بزبان و تبیین شرایط قیاس است **بادیاد** بسیار خاک و نام عمارت
باطرون مقامی است بلند در درون شهر روم در میدان که انجا هر سال پادشاه جشن کند
باملوس پادشاه روم را گویند که بزرگتر از قیصر باشد **باسطوس** کار فرمای لشکر روم
و نایب ملک را گویند **باسلیق** بزبان یونانی پادشاه بزرگ را گویند و نیز نام رگیست
بادیرمیناس عبارت و دریافت ترتیب مقالات را گویند **فصل تا توفانی**
تابوغ بابای مضموم و واو معروف باصطلاح اذربایکان آنست که در برابر سریر شاه ایستاده
کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت راخم کنند
تانیسر با نون مکسور و یای مجهول نام شهریست از ملک هند که معبد هندوان است و در پهلوی
آن شهر بتکده و تالابی باشد و هر سال در روزی مقرر باشد هندوان بزیارت آن بتکده
بیایند و در آن تالاب غسل کنند استاد عنصری فرماید **بیت** زر آنکه جایگه حج هندوان بوده ؛
بپای پیل کند دیار تانیسر **فصل جیم جابلسا** شهریست در حد آبادی مشرق
جابلقا شهریست در حد آبادی مغرب **جالینوس** نام طبیبی حاذق بود **جاجنگر**
نام شهریست از هندوستان در اقصای که گنتکه که بولایت راسین و خندیری متصل است

دو جنگل جاجنگر فیل بسیار بهم رسد سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی بشکار فیل بآنجا رفته بود ملک ضیاء
الملک ابن رجا این رباعی بقید نظم آورده رباعی شاهی که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان
و دهر تابنده گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر * آمد و بکشت و بسی و سه زنده گرفت *
جالینوس نام طبیبی کامل بوده جا نام کاسه است که در هندوستان بهم رسد و آنرا جابیر خوانند
امیرخسرو نظم نموده بیت جانبه نه در باغ رنگهای جای * مرغ در فغان که بکیر بدجای * ازدی گل هر که
بستان گرفتا * ملک جهان یافت اگر جای یافت حــــلوجیم عجمی
چاو در تاریخ حبیب السیر مسطور است که چون بذل و بخشش کیخاتو خان که از پادشاهان چنگیزیه
بوده بحدی رسید که مال ولایت و خزانه بآن کفایت نمیکرد رسم چاو میان آوردند
و چاو کاغذ پاره بوده چهار گوشه مستطیل و چند کلمه بخط ختائی بران نوشته و بر دو طرف
آن کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ایرنجی و درجی که قاآن ختای آن
عبارت پادشاهان را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان آن کاغذ دایره کشیده بودند
و از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و انهی سطری چند بران کاغذ مسطور بود
مضمون آنکه بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک
روان گردانید تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند و خویش و پیوند بیاسا خواهد رسید و بعضی
از شعرا جهت میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان دران باب ابیات گفتند از آنجمله
یک بیت اینست بیت چاو اگر در جهان روان باشد * رونق ملک جاودان باشد *
القصه در ماه ذیقعده سنه مذکوره در تبریز چاو روان گشت و بازاریان دو سه روز بحکم صدر در

جمیع دستری استعمال نمودند بعد از آن تبریزیان از مشاهدهٔ این زیان بتجمل شده رو بسفر آوردند
و در مدهٔ اگر چه ابواب دکاکین را باز میکردند اما اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه پنهان میداشتند
بنابران در روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان کشاده بر عز الدین مظفر که باعث وضع
چاو بود لعنت کردند و نزدیک بود که او را بآتش قاصدان آن شهر بکشتند و در روایت آنکه او را کشتند
و آمد و شد کاروان و سودا و معامله منقطع شد لهذا امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض
پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی و رعایا مستوجب فقدان حاصل معاش است
و اگر این بدعت چند روز دیگر باب بود ملک از اختلال تام با حوال ملک راه یابد کیخاتو خان
چون این سخنان بشنود بابطال چاو حکم فرموده ابن یمین نظم نموده بیت روان شد چو از موکب
شیخ عهد * زهی ها روا ماند چاو حــــلوهٔ خا منقوطه خاصکی کنیزی سریر را
گویند حکیم خاقانی فرموده بیت ای شبستان ملک با تو ظفر خاصکی * دی بربستان شرع گشته
خود درس خوان خاناده بزبان گیلانی کسی را گویند که فرمان سپهسالار عساکر رساند
حــــلو دال دابلیم بابای مکسور و شین منقوطه زده و لام مکسور و یای مجهول نام قومی
و طایفه ایست که پادشاهی ولایات مخصوص بدیشان بود حکیم خاقانی راست بیت افسر زر
و شاه داشلیم * بر سر بیلپا و ستادی دادن نام موضعی است از ولایت هند مشتمل
بر بتکده بسیار که در یک گروهی راه تانیسر و قعت استاد فرخی فرماید بیت بکشتم مردم
بتخانها بتخانها بسوختم * چنانکه بتکده دارنی و تانیسر دانک با نون مضموم دو معنی دارد
اول در دکن چاو را گویند مولانا ظهوری نظم نموده نظم سب تشریفی که عرش کم بیاید

دوا گرشده ها بجانند ؛ دانه نم کرده ردم پیش او ؛ از غم دندان دهانش دانه ؛ شهر را غربال کردم
در طلب ؛ دانه پالوده نیز پیدا نشد دوم در هندوستان کالندار را گویند ؛
حلوهٔ دال دالمس نام منجم کامل بوده دانا حاکم هندوانرا گویند وآنرا
رانه نیز خوانند دانه دو معنی دارد اول معنی راناست که مرقوم شد بخاری که
جیند پرورده زنبر خدمت است ؛ فرزند بهندرای دوانه دوم جوز هندی باشد وآنرا نارگیل
نیز خوانند ومعرب آن رانجست دانی زن حاکم هندوانرا خوانند مثل این در ذیل لغت
رانه مرقوم گشت رای چنپا با جیم عجمی مقطوع بنون زده وبای عجمی نام گلست زرد
رنگ که بدرازی گل زنبق باشد ونهایت خوشبوی بود وجز ولایت هند در جای دیگر نشود
ودرخت آن نیز بزرگ درخت گردکانست واز درخت گردکان بسیار بلندتر نیز باشد وآنرا
چنپا هم گویند امیر خسرو فرماید شعر دگران رای چنپا ناکها ؛ که بوئیش [illegible] چو نهال
حلوهٔ سین سال نام درختیست که آنرا بتازی ساج گویند وبیشتر در ملک
هندوستان شود ودر عمارت وکشتی بکار برند امیر خسرو در صفت کشتی گوید شعر ماه نوی کامل
دی از [illegible] ها ؛ کمه وکشته به بهت رات ؛ وبزبان یونانی سد کشتی را گویند وبزبان
بربری سه روز را خوانند حلوهٔ غین منقوطه غالینوس حکیمیست ومعنی آن در زبان یونانی عد
اولست که شیر باشد همچنانکه اطفال بشیر تربیت مییابند مردم از او تربیت مییافتند بدین
تقریب اورا غالینوس خواندند ومعرب آن جالینوس است حلوهٔ فا قاف قلیطا
نام عنبر است در زنبور حلوهٔ قاف قادغان بزبان ترکی دیگ را گویند هولانی

معنوی

معنوی فرماید شعر در حدیث دیگران دل داد خنان ؛ انگویشان آتش اندر غارقان ؛
قاطیغوریاس بیان مقول عشرست در علم منطق حلوهٔ کاف کالجار
بالام موقوف بزبان گیلانی دو معنی دارد اول کارزار باشد دوم مزرعه برنج را گویند
کالنجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان استاد فرخی بنظم آورده ؛
شعر وآن شهی که زبهر غزات رهیست تو ؛ بسومنات بر دگاه وکه بکالنجر ؛ استاد [illegible]
شعر دگر بیک اوراد و دان که نمیدان او باشد ؛ زکالنجر بتابیر زجا مبا بجا ملقا کالی محافظ و
نگاهبان باشد مولوی معنوی فرماید شعر زندگانی بدر عالی باد ؛ ایروش پاسبانش کالی باد ودر عربی
نوع لشیه که صد لغت است آمده کامتر وکامرو نام دو شهر است از ولایت کوچ وکوچ
ناحیتی است که هندوان دارند ودامن ولایت بنگ که بنگاله باشد وملک خطا وبعضی گویند
که در کامتر وکامرو ساحر بسیار میباشد رای آن ملک نیز در سحر مهارت تمام دارد ونام او
ک باین بوده مولانا مطهر است شعر زدآب کنگ تا حد بنگ کامرو ؛ ارد ونضبط خویش همه شهر و
روستا حلوهٔ لام لاقیس با کاف مکسور ویاء معروف نام یکی از
ساحران ابلیس است که در نماز وطهارت وسوسه کند حکیم سوزنی تقید نظم آورده شعر
خود وش را بباید باد علت ؛ چنان کاندر جان ابلیس ولاقیس لامور ؛ لامهور ؛ ولولاور
ولهور ولهاور ولهاوور لهاوند نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار
دارد ابوالفرج رونی گفته شعر بلاهور درآمد میان موکب خویش ؛ زنیتی که برآید شب چهارده ماه
امیر خسرو فرماید شعر از حد سامانه تا لاهور ؛ هیچ عمارت نه مگر در قصور ؛ ابوالفرج رونی گفته

کتابخانه آستان قدس

شعر کشیده است مشهور بوی الوند لطالبی که تولا بد کند تقویم ٭ حکیم سنائی نظم نموده بیت
ای بزرگان وغزنه ولوهور ٭ جیم بدزین زمانه باد ادور ٭ شیخ نظامی فرماید شعر ندیم خاص بودش نام
شاپور ٭ جهان گشته زمشرق تا لهاور حلوه هیم ماسادیان زود ماه باریک را گویند
که متصل بجگر است مالیخ مالیخولیا را گویند حکیم سوزنی تجنید نظم آورده شعر نخوت ملک سلیمان
رسته شد در مغز من ٭ هر زمان مالیخ من کجه تر دمن خاطر ماید دان کیلان جماعتی را
نامند که در عقب لشکر باشند و انرا ترکی چنداول خوانند حلوه نون ناد
نغمه را گویند بزبان هندی امیر خسرو گفته شعر بزم چو زینگونه شد از نادوش در شعب چنگ شد اسوده
گوش ناد و نیا بزبان یونانی ابر غمرا گویند حلوه واو واجاد بازار را گویند
درباب حلوه طا طبقری با اول مفتوح شازده طبقچه را مانند شیخ سعدی نظم نموده شعر
گاه شکر داشت در طبقری ٭ چپ و راست کردید بر شتری درباب نون نوبانی حلوه
باء عجمی پتوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و ها ثه باشد ابریشمی
منقش که از دیار هندوستان ارند علی الخصوص در ملک دکن بیابند امیر خسرو فرماید بیت
جهان بودان پتوله تقرد دلبند که جان باره بران کرد بوند پتر با اول و ثانی مفتوح نوعی از
خنجر باشد و این لفظ هندیست حلوه جیم جت نام قومیست روستایی و صحرانشین
از ملک هندوستان که بغایت فرومایه باشد ابوالفرج رونی راست بیت کرد افغان و جت
برغبت و حرص ٭ بره زد لشکر بوار ملک درباب حلوه الف اولوجیا
بزبان سریانی زلوبه را گویند حلوه لام لتولجیا دوسه را گویند بزبان یونانی

کتابخانه آستان قدس

درجیم حلوه الف اجرجین ابیرده را گویند بزبان یونانی حلوه حا حجاز
دو معنی دارد اول نام ولایتیست قریب بمکه معظمه دوم نام شعبه است از موسیقی ٭ امیر خسرو
راست شعر بکیا خود فسون جان زبر داشت ٭ باهنگ حجاز این نکته برداشت درجیم عجمی
حلوه غین منقوطه نغج گوسپند شاخدار جنگی را گویند و انرا قج و قوچ نیز خوانند مولوی
معنوی راست شعر آن یکی نغج از پس میکشد ٭ ورد نغج را برد حلقش میدرید ٭ چونکه اگه شد دوان
شد چپ و راست ٭ تا بیابد آن نغج رد دکجاست درباب حلوه کاف کلکلاوس بزبان یونانی
جزبار میخچه را گویند درباب خا منقوطه حلوه الف اخنوخ با اول مفتوح ثانی زده و نون
مضموم و واو معروف نام ادریس است و اورا یونانی هرمس الهرامسه خوانند گویند اول کسی که خط نوشت
پیدا کرد او بود حکیم اسدی فرماید شعر کجا نامش اخنوخ دانی همی ٭ دگر نامش ادریس خوانی همی ٭
اخیدس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا و واو هردو معروف گندم خودرو باشد اخشید
نام یکی امراء عالیشان خلفاء عباسیه است ذلسان الترک ملک الملوک در تاریخ خوانده میر اورده
که الراضی بالله عباسی اورا اخشید لقب داد این لفظ ترکیست و در زمان آل افغانه پادشاه
خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیدند درباب دال حلوه با
بدمانس نام طبیب کامل بود حلوه خا خدریق یونانی عنکبوت باشد
حلوه لام لدوه با اول مفتوح نام حصاریست منیع متین از دیار هندوستان
استاد فرخی فرماید بیت بدان گروه اندر چندین حصار و شهر بزرگ ٭ خراب کرده بکند اصل هر
از بن بر افکنت لدوه که زدی برج و باره او ٭ چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر ٭

دمه را خلوه الف ادشاطیقی علم انواع عدد را گویند بزبان یونانی ارسلان بزبان ترکی
شیر را گویند ادسطو ارسطاطالیس است و او از شاگردان افلاطون بود و اول حکماء مشائین است
و بوزارت سکندر مشغولی داشت ادمیا با اول مضموم بثانی زده و میم مکسور نام حضرت خضر است و او در ا
بلیان بن ملکان و برروایتی ملکیان ملکان خوانند ادیجا با اول مفتوح و ثانی مکسور نام دیهی است
از دهات شام ادمیل نام پیغمبریست و دگرگردن را نیز گویند ادطیشا نام نباتیست در سال
در اسد اعلم ادغون نام قومی از ترکستانست و اسب مجنس را نیز گویند ادسیاسوس نام حکیمی
بوده ادطامیدوس نام مهری بوده ادطاطالیس نام ارسطوست که مذکور شد
خلوه با باق با اول مفتوح نام طایفه ایست کم ذات فرومایه از جنس کناس که در ملک باشند
بوش جامه ایست که از پشم سیاه بافند و نا درا سفید نیز باشد و از اکثیشان پوشند
حکیم خاقانی راست بیت مدل بازم بزبان وبرنس : رواد طیلسان چون پورسقا بون
با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک هندوستان استاد فرخی فرماید بیت بلغار کاند رجهان
مراورست : زربادی و قنوج و برن تا در بلغار بغار با اول و ثانی مکسور بنون زده برنج زار
باشد و از اثالی پایه و کرکجار نیز خوانند بونس با اول مضموم بثانی زده نام سرلشکری بود
بهمن و بهمند و بهمر با اول و ثانی مفتوح بها زده نام قومی باشد از هندوان که در
میان ایشان زرانها اصل تری نبود حکیم خاقانی فرماید بیت چندین نفس بصفه اهل صفا زدم :
بگجند چه بدین برهمن درآورم بوقلیطس بزبان رومی نام پیغمبر است خلوه تای مثناة
پنالت با اول مضموم بثانی زده موجه برنات بیخوان و بترکی نام طایفه باشد از ترکان

برلتن

دهلتین مردم گیلان سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان سپهسالاران باشند
خلوه تای ثانی تدعو با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم و واو معروف نوعی از بافته
ابریشمی بود و اکثر رنگ آن سرخ بود و در ملک خطا بافند حکیم نزاری بنظم آورده بیت زلاله در این
کهسار گویا رنگ تدعو : کشیده اند باطی سراسر از تدعو خلوه جیم جرنوم
دمل را گویند جرجیس نام پیغمبریست جرغانی جامی بود لوله دار حکیم نزاری گفته بیت
یاران نگه دارن د بزرگان خرده بین : هر بدو ستامی جرغانوی کجک جرون با اول مفتوح و ثانی
مضموم نام بندر هرمز است جرغان طغرای پادشاه مغل را گویند خلوه دال
درهم بغلی منسوب بیهودیست که راس البغل نام داشت و در زمان یکی از ملوک ماضیه عامل دار الضرب
بوده و این درهم را که در کتب فقه مسطور است او زده و پهنی آن درهم برابر پهنی کف دست است
وان چنانست که چون دست را پهن سازند و آب بر کف دست بریزند برابر باشد
خلوه سین سرسام لفظ مرکبست از سر و سام بزبان یونانی سام ورم را گویند یعنی
ورم سر بسام یعنی ورم سینه سرق نام قلعه ایست که شهر اوده بر لب آن رود خانه واقعست
امیر خسرو بقید نظم آورده بیت حاجب فرزانه با کاشتاب : شب بکشتی در روان شد چو آب
چون بمیان سرو در رسید : نور سحری زکرانش بدید خلوه طا طرسقی واضع است
و مراد حد لست و قیاس جدلی طرطوس نام مبارز لشکر روس بود حکیم خاقانی فرماید بیت
بر تنگنا نش از پیاده : طرطوس کنج فتوح بغداد طیخ نایب البطریق و امیر بهزار سوار را گویند
خلوه عین عرطنیثا پارسی غلام را گویند و کلیم نوعی بر خوانند عرقل نام حکیمی بود

حـــلوه فا فرفریوس نام حکیمی بوده حـــلوه قاف قراچوری

و قراچولی و قلاچوری بااول مفتوح وجیم عجمی مضموم وواو مجهول شمشیر باشد مولوی معنوی گفته

بیت روزن عشق که جست است تا هید دل من ؛ بعیش عشق بود قبضهٔ قلاچوری ؛ اثیر الدین

اخسیکتی راست شعر اگر اثیر کی شد بفر تو چه عجب ؛ رضیع عطر بود بر درخت منصوری ؛

نه کوکبی کند از سنگریزه یا قوتی ؛ نه آتشی کند از آهن قلاچوری عماد به نظم نموده نظم

از نهیب زخم قلاچوری امیر ؛ از کهند گشت و سراسر فروکشید حـــلوه نون نوکه

بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی وها مختفی بزبان ترکی صف را گویند حـــلوه ها هرقل

بکسر ها وسکون را وکسر قاف نام ملک روم است ظهیر فاریابی راست شعر ربود صرصر قهر تو تخت

فغفور ؛ فکند صولت شع تو افسر هرقل هرمس بزبان یونانی حکیم دانا را گویند و بهرام اسطو

حـــلوه عین غز بااول مضموم نام جماعتی است از ترکان که سلطان سنجر با اینها

جنگ کرده گرفتار گشت سیف اسفرنگی راست شعر که به غز و غزو بخراسان کند ؛ گرد واران کند

چهره گردون ورم در سین حـــلوه الف اسطرنومیا

علم نجوم است بزبان یونان اسقف قاضی و پیر و طبیب ترسایان باشد حکیم خاقانی گوید

بیت مرا اسقف محقق تر شناسد ؛ ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا اسغنط نام نوعی از شراب است

اسقنقور و سقنقور نام نوعی از ماهی زمیست که خوردن ان تقویت باه کند

و بیضهٔ نهنگ را نیز نامند اسطوخودوس گیاهی است که از تخم ان بوی کافور اید استقیلاه

بااول مضموم بثانی زده نام ترکیست تورنی از مبارزان لشکر افراسیاب اسطرلاب

بااول

بااول مضموم بثانی زده آلتی است که بدان ساعات روز و شب و ارتفاع کواکب و حرکات فلکی معلوم

شود و این لفظ یونانیست و در شرح بیست باب خواجه نصیرالدین طوسی مولانا عبدالله برجندی آورده

که معنی ان ترازوی افتابست و از اینجا بعضی گمان برده اند که اسطر ترازوست ولاب افتاب

و در بعضی تصانیف ابو ریحان مسطور است که اصل آن در لغت یونان اسطرلابون است و معنی ان آینه

کواکب و ترکیست یان انچه بعضی از استاره یاب تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که اسطر تصنیف است ولاب

نام پسر هرمس حکیم که اسطرلاب اختراع اوست و شارح مقامات حریری از ابو نصر قومی نقل اورده است

که چون لاب دوائر فلکی را در سطح مستوی مرتسم ساخت هرمس از ان سوال کرد که من سطر هذا

او در جواب گفت سطره لاب بدین سبب او را اسطرلاب گفتند والعلم عند الله تعالی

اسقیلوس نام حکیمی کامل بوده اسعلوس بضم اول نام حکیمی کامل بوده اسقلیقوس

نام طبیب کامل بوده اسطقسات و سطقسات بااول مضموم بثانی زده بزبان

رومی عناصر اربعه را خوانند حکیم سنائی راست شعر افتاب تو دعلم را از روشنی ؛ اباء و سطقسات

غلامند و پرستار حـــلوه حاء منقوط خش بااول مفتوح نام قومی است از کفار که در

کوهستان که مابین ملک هندوستان و خطا و تبت ساکن اند امیر خسرو در مرثیه پسر خود

که در جنگ خش کشته نظم نموده شعر چون حمله بر در خش کوه تو گویا ؛ چو خان آتشی است

که رود در گیا نهاد حـــلوه دال دس هندسه باشد حـــلوه را رسطو را

خطابت و مراد از ان بلاغت سخن است حـــلوه فا فسوجن بااول و ثانی

مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند حـــلوه نون قسطا نام

پسر لوقا دانشمند و حکیم بوده اندر یونان حکیم خاقانی راست بیت نقسطاسی بسنجم راز مویش که چون سنگ
بود قسطاء لوقا ؛ مثال دیگر نام حرد گویند بیت هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش ؛ تا گمان
اید که او قسطاء بن لوقاستی قس با اول مفتوح مخفف قسیس است حکیم قطران نظم نموده بیت
نزدیک من مدیح تو خواندن فریضه تر ؛ از زند نزد موبد و انجیل نزد قس حلوهٔ میم
مسحوقیسا سنگ اگینه را گویند مسطوریون سنگ بحری را گویند در شین منقوطه
حلوهٔ الف اشراهیا بفتح همزه و سکون شین ابدیرا گویند بزبان یونانی حلوهٔ بای عجمی
پشتو با اول مضموم تا زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغان را گویند پکال
با اول و ثانی مفتوح در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست بیت از خوف در جادوش جهانست
آن منغ خوار اندرون نشانست ؛ هم خنده و هم سرشک بارد ؛ گوئی که پکال هند دارد حلوهٔ کاف
کشیش راهب نصاری باشد معرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید بیت کشیشا تا کشش هیچ و کوش
بتعلیم چو من قسیس دانا حلوهٔ میم مسطودا مجلسیست که ترسایان در کلیسا ها میوزند
حلوهٔ واو وشاق مذ منکار باشد وشق جانوری بود که از پوستش
پوستین سازند در صاد حلوهٔ قاف قص با اول و ثانی مفتوح آن باشد که اسب را
که پشت او ریش شود بادی بروز دو که حرکت نتواند کرد خواجه عمید لوبکی راست بیت
زبان بند عطارد کردم این شعر ؛ برآن سان کز قص بندد دهان اسب در طا حلوهٔ الف
اطریفل نام معجونیست دوائی که از هلیله و بلیله و آمله سازند و این ترکیبی است که حکمای
هند ترتیب داده اند و بزبان هند آنرا ترپهله گویند حلوهٔ با بطریق

راهب

راهب ترسایان و آنکه ده هزار نفر را کار فرما باشد گویند بطرک در روم شیخ کامل را گویند و پادشاه
بسیار او را بسیار تعظیم کند بطلمیوس بفتح با و لام نام حکیم بود منجم و طبیب
حلوهٔ سین سطرسیون کوکب استان است و آنرا بپارسی قلار و بلار نیز گویند
حلوهٔ میم مطرسطاسی را گویند که در ولایت باشد و او را بمنزله پیغمبر دارند مطران
کشیش باشد حکیم خاقانی راست بیت دبیرستان نهم در هیکل روم ؛ کنم مطران را مطرا
در عین حلوهٔ جیم جغرافیا صورت زمین را گویند در علم هیئت حلوهٔ فا
فعیلدوسوس کلیم شوی باشد در غین منقوطه حلوهٔ الف اغلیسون
با اول مفتوح تا زده و لام مکسور و یای معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح را گویند
حلوهٔ یای تحتانی یغلق با اول مفتوح تا زده تیر را گویند و آنرا ناچخ نیز خوانند
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت دانم که یغلق عرفات تو برگشاد ؛ در جبهٔ سپهر بند تیر آرشی ؛
مجیر بیلقانی فرماید نظم بر برق زطرهٔ بلقیس رحمت ؛ بر غلیفه زنجه سیمرغ شهپر است ؛
در فا حلوهٔ الف افراسیاب دو معنی دارد اول معروفست دویم حباب را نامند
حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده نظم ای تاج و تخت شاهی وارث افراسیاب ؛ گرد فتح و
نصرت از نعل سم افراسیاب ؛ عکس ماه نو فلک بر آب دریا افکند ؛ تا همه نعل شود از بهر
افراسیاب انجیون اوج کواکب را گویند بزبان یونانی افرنجیون حضیض کواکب را
گویند بزبان یونانی افراهام بکسر اول و سکون فا بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است
افلاطون نام حکیمیست که در حکمت و نجوم در صد متین و مفاخر و اغانی و دیگر علوم ماهر بوده

حـلوهٔ سین سفن پوست جانوریست که مانند کیمخت دانه دار باشد وانرا بر قبضه شمشیر
پیچند تا قبضه دست محکم بایستد دیرهات جلوهٔ الف اقلیمیا
بااول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول نام دختر آدم که در حبالهٔ هابیل بود دوم ثقل جاید و فلزات باشد
اقنوم بااول مضموم بزبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد از اقانیم ثلاثه اصول ثلاثه باشد
وانرا اقنوم الاب واقنوم الابن واقنوم روح القدس است و در تفسیر کشاف آورده که یقول
النصاری انه جوهر واحد مرکب من ثلثة اقانیم اقنوم الاب واقنوم الابن واقنوم روح القدس
ویریدون باقنوم الاب الذات وباقنوم الابن العلم وباقنوم روح القدس الحیوة انجبر بزبان
ترک درم را گویند اقلیدس نام حکیمیست که کتاب اقلیدس تصنیف اوست اقلی کلید را گویند
بزبان یونانی جلوهٔ با بقلنغار نام جانوریست کبود رنگ وابلق که گردن و پایهایش دراز باشد
ومنقارش پهن بود و گوشتش حلالست این نام ترکیست بقراط نام طبیب کامل بوده
حلوهٔ سین سقرلاطون سقرلات باشد حکیم خاقانی فرماید بیت هر روزش سقرلاطون که مه
صباغ او بوده مه ز آتش کردن سیه چون دماغ قصار آمده سقراط نام منجم و حکیم بوده
حـلوهٔ لام لقوماجش نام پدر ارسطاطالیس است در کاف جلوهٔ جیم جکر
بااول وثانی مفتوح بادی باشد پر گرد و خاک که در غایت تندی وزد و این لغت هندیست
حولانا عربی راست بیت در چاشتگه ازشبنم او گرد فشانست آن باد که در هند گراید جکر آید
حـلوهٔ سین سکند بزبان روسی سیر را گویند جـلوهٔ شین منقوطه شکوبا
نام شهریست که حضرت عیسی در وقتی که از یهودی فرار نمود بدر او رفته واز آنجا بآسمان تصاعد نموده

چنانکه ازین قطعهٔ خاقانی مفهوم میگردد بیت مرا شستی یهودی فعل خصم اند گریزم در در دیر شکوبا
حلوهٔ فا فلکناغورس نام حکیم یونانی حـلوهٔ میم مکندیطس نام پدر دارا بود
استاد عنصری گوید بیت که مکندیطس آن جایکه داشتی ز شاهی لبی دستکه داشتی حـلوهٔ لام
لکنوتی بااول مفتوح بثانی زده نون مفتوح بواو زده و تا فوقانی و یاء معروف نام شهریست
که در قدیم الایام دار الملک بنگاله بوده وان شهر درین زمان ویرانست در لام حـلوهٔ الف
ال بااول مکسور نامیست از نامهای باری عز اسمه بزبان سریانی و بزبان تازی بمعنی
پیمان آمده الام الام الم الم مرسانید خدا و خبر را گویند زبان بزبان و دست بدست حکیم نزاری
فرماید بیت هزار نامه سیه کرده ام بروزهٔ دل بدست باد صبا داده ام الام الام النگت
بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی بالف ممدوده تیر درشتست آنرا گویند که چون غنیم
قلعه را محاصره کند هر جائی را الجائی بسپارد که کار بر مردم قلعه تنگ شود و صاحب قلعه هم هر جا
چوبه را تیر کنند تا حاضر گذارند که غنیم بر قلعه مستولی شود دگاه دیواری بر کشند که از غنیم مصون باشد
امیر خسرو راست بیت لبش پشت الکنک گل کشیده سینه را در دو روش دل کشیده درون سوی الکنک حوض
روشن ز زهر بادی همی نوشیده جوشن و بااول مضموم بزبان ترکی مرغزار را گویند الغ بزبان ترکی بزرگ را
گویند حلوهٔ با بلاساغون نام شهریست از ترکستان که افراسیاب آنرا دار الملک
خود ساخته بود و سلطنت آن بار بان از بسکه بگورخان اشتهار دارد تعلق باولاد افراسیاب داشته
حکیم قطران نظم نموده بیت همیشه باغ بلا باد جای دشمن او که نام اوست ز بغداد تا بلاساغون
بلبیلا بااول مفتوح وثانی مکسور نام حضرت امیر المومنین است و ایشانرا ایلیا نیز خوانند مولوی

معنوی راست شعر جان جهانی علیت کو هر کانی علیت ؛ آنکه تو دانی علیت لفظ تماشا بین ؛
هست بتورة در نام خویش الیا ؛ باز بانجیل آی جمله بیلا این بلعم باعور نام زاهدیست در بنی اسرائیل
بوده و بسبب زنی کافر شده حلوهٔ با عجمی پلنگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی مفتوح نام پادشاهزادهٔ ترکستان بوده که بدست سکندر ذوالقرنین کشته
حلوهٔ تا و دو تا تلمیذ بزبان عرب شاگرد را گویند حلوهٔ جیم
جلق با اول و ثانی مضموم بثانی زده باصطلاح جهودان شخصی را گویند که از دهشت اقسم کنند و هر قسمی را
ازان جلق خوانند پس باعتبار ایشان شش از دنیا هفت و چهار هزار و نهصد و بیست جلق است جلم
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام پرگنه باشد از ملک پنجاب و در قدیم راجه آنجا دلدار نام داشته غضایری
رازی نظم نموده شعر خراج قیصر روم است و سر کزیت جلم ؛ بهانه که دلدار باجبال حلوهٔ خاء منقوطه
خلاو با یاء مفتوح بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که در درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند
حلوهٔ دال دلی با اول و ثانی مکسور نام شهر دهلی است ملا بدر چاچی گفته شعر هکهم که
ملک اوست ز بغداد تا دلی ؛ با کهم که صیت اوست ز کشمیر تا ختن حلوهٔ طا
طلطاب نام پیغمبریست در توریة حلوهٔ فا فلسف دانستن حقیقت چیزها را گویند
حلوهٔ قاف قلماش با اول مضموم بیهوده و هرزه و یاوه را گویند قلندر
بفتح آنرا گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد او از اهل غرور است
و از مذهب قلندر دور نظم عطار و قلندر سر دارین نامه ؛ که دراز دو در دیدیم راه در رسم پارسائی شیخ عطار
و قلندر عبارت از روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن

وجود

وجود خود از همه در چیده و از همه پس کشیده و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده
و بدان رسیده و از گفتار پیداست نظم عالم همه ز طایفه صوفیان پرست ؛ بسیار باشد ار بجهان
یک قلندر است ؛ و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر بتجرید و تفرید کامل دارد و در تخریب
عادات و عبادات کوشد شعر هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ؛ نه هر که سر بتراشد قلندری داند
و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادات کوشد یعنی هیچ خیر را اظهار نکند و هیچ شری نپوشد بیت
و بلا راه ملامت ره مردان خداست ؛ چه شود بار ملامت که بگردن نبریم ؛ و صوفی آنست که اصلا دل
او بشغول الخلق نشود و التفات برد و قبول شان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان
با وجود تجرید و تفرید وارث و پیروی حضرت رسولند و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و میگویند
نظم گر تو عمی دیده بردوش احمد داده است ؛ کاندرین ره تا بدید تو مصطفی مصطفی ؛ دلجه بجز وجد
از سر ذوق دمبدم می نوشند و نعره هل من مزید میزنند شعر صوفیان صد دمی دو عید گشنه
عنکبوتان مگس قدید کنند حلوهٔ میم ملبار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء
مجهول نام ولایتیست بر لب دریای عمان قریب ملک بیجانگر که یکی از عمدها و شهرهاء دکن است
گویند مردم ملبار در ذوق طبعشه چنانچه کمتر ن ده شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید شعر
به بنیان او که چون خراباتست ؛ در آفرینش او که چون ملبار است حلوهٔ یاء تحتانی
یلاوج و یلواج کلاهما بفتحتین و واو بسکون نام پیغمبریست و این هر دو لغت ترکیست
با جیم فارسی حکیم خاقانی گفته شعر زان عرضه کنه بوعه دکر ؛ ترکان سخن ز فخرکه فکر میگک
عجمی ولی لغت کوی ؛ یلواج شناس و شکری کوی در میم جلوهٔ الف امیر بادیس

بزبان یونانی زرک را گویند امسط صاحب مشورت پادشاه را گویند حـــلوهٔ تاء فوقانی
تخیشا نام یکی از اصحاب کهف است حـــلوهٔ جیم جمس بااول و ثانی
مفتوح نخ باشد مختاری راست شعر کشت ناهل درمیان تا ؛ همچو در دیده کرامی جس ؛
لطف او خوب نیک او چون برف ؛ سخن عذب گرم او چون جمس حـــلوهٔ سین سیس سمندر اسلار
نام جانوریست که درزمان اسکندر روس بن اسکندر ذو القرنین پیدا شده بود آورده اند
که یکی از حکماء هند بعلم تعین آنرا پیدا کرد و چنان بود که نظر آن جانور بر هر که افتادی در زمان
مردی بارسطو متوسل شدند و او گفت که آئینه ابا رتند در روبروی آن جانور بدارند تا چون عکس
خود را ببیند بمیرد استاد غیاث نقشبند گفته شعر علاج دشت شومت شومی دشت کندازی
سمندر اسلار عکس سمند اسلار بباید حـــلوهٔ کاف کمون بفتح کاف وضم میم و سکون
واو بزبان یونانی زیره را گویند حـــلوهٔ لام ملک بااول و ثانی مفتوح نام پدر نوح
در نون حـــلوهٔ الف انماز شهر سبا را گویند انموذج بیونانی نمونه را گویند
اندلس نام شهریست انولطیا قایس بر ثانی را گویند بزبان یونانی اناغلس
لغت یونانی است و پارسی مرزنگوش است اندلغ حکیم سوزنی راست شعر بال عمر نوح با عمر تو با
اندلغ ؛ تا بود سو کند را در لفظ ترکی نام آنذا انطلیون بااول مفتوح ثانی زده قوس قزح را گویند
بزبان یونانی انفت بااول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی زیان و نقصان باشد مختاری تعبید نظم
آورده بیت هر انه نفت کرده تا آزرده اش ؛ کی که جزئه ثنای تو باشدش مفخر انمیا
بااول مفتوح بزبان یونانی شقاق را خوانند حـــلوهٔ با عجمی پنجاب ولایتی است از هندوستان

که درقدیم

که درقدیم الایام دار الملک آن دیپالپور بوده و درین زمان لاهور است جمال الدین عبدالرزاق
فرماید شعر چشم باروی تو اندر خطه هندوستان ؛ دیگر است از الجشیم مجری پنجاب رودی ؛
حـــلوهٔ تاء فوقانی تنقطان بااول مضموم ثانی زده پاسبان را گویند ؛ خان کلان نظم نموده
بیت گرد قصر عالی شهزاده شبها تا بروز ؛ خون دل از دیده ریزان تنقطاری میکنیم حـــلوهٔ جیم
جنتق بااول مفتوح ثانی زده نام سازیست که خاصه اهل هند است ؛ ذات بیرامخان فرموده
شعر چون تار زر کشیده بقانون خویش مهر ؛ در حالت جنتق زحل افتاد از نوا جنبل
معرب کنبد باشد شیخ عطار فرماید شعر دلا گر عاشقی در زیر کنبد ؛ اگر درمان کنی خوب است جنبد
جنبد بیدستر خصیه حیوانی است که در دواها بکار برند چندقوق نام داروئی است
حـــلوهٔ جیم عجمی چنذال بااول مفتوح ثانی زده کسی باشد که نجاستها و مدبیها پاک کند و این لغت
هندیست و در اینجا بی پکار گویند و بتازی کناس خوانند حکیم ناصر خسرو گفته شعر برهمن در هست
برکناس ناکس فخر داشت ؛ بنده چون چنذال دون از بهر دین شد برهمن ؛ استاد فرخی نظم نموده
شعر چنانکه خود بدان دستها کیست به بند ؛ زبهر شیر پستان مادران طفلک ؛
چنانکه بکل برمدران کف سخی نزند ؛ برو ور فخر نمودن برهمن از چنذال چنکدو بااول
مفتوح نام شهریست که دار الملک خطا بوده شاعر گفته شعر بکنکدو خورش الخیان تنک گشت
که نانی بکی نیاید بدست چنکوان بااول مفتوح نام شهریست از ولایت هندوستان
از مضافات چنپاران که در دامن کوه سوالک واقعست مختاری راست بیت بر کشوری
نزد فلک بر فراز آن ؛ کمذشت ناکواست از آن قوم زینهار ؛ آن مسجد محمد چه بود که از کوه

چکوان؛ سر برزده آفتابی اندر ده رخ بغاز جلوهٔ خاء منقوطه خناده با اول
مفتوح بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالار بمردم رساند و آنرا خانده نیز خوانند
خناده و برمتر شخصی را گویند که مهتر خناده ها باشد خنطاسیا حشرات کرک را گویند که محل
آن دماغ است جلوهٔ سین سنتی با اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و یا معروف نام
نوعی از ماهی است که در ولایت ملتان بهم رسد و گوشت آن ماهی غایت لذیذ باشد
امیرخسرو نظم نموده بیت زهی خاک ملتان خیزد دین جوی • که ماهی سنتی خیزد از جوی؛
جلوهٔ عین عنقا نام نوایست از موسیقی سیف اسفرنگی نظم نموده بیت
پنهان بود از صریر کلکش • عنقا پس پردهٔ اغانی جلوهٔ فا فندق
کنایه از سر انگشتان باشد شرف شفروه گفته بیت بگشاد نقاب و گفت زیبا ببین • در رقص
کچول شده گره رعنا ببین • یک دسته گل است و فندقها سرخ • یعنی کف پا و قلاش ببین •
جلوهٔ قاف قنقل این لغت عربیست و سه معنی دارد اول نام مکیال ضخیم است
دوم معنی جمع کرده آمده سیم تاج کسری بوده که آنرا بپارسی کرزن میگفته اند ابوالقاسم
شاطبی گفته نظم هو المرتضی اما اذا کان امه • و یمم ظل الود ذاته قنقلات •
جلوهٔ کاف کنز و کنزه با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول بفتح ثانی
و در لغت ثانی بسکون ثانی نام ولایتی است از ملک هندوستان که در طرف دکن
واقعست جلوهٔ کاف عجمی کنور نام قلعه ایست از قلعه ولایت مالوه که در کوه بنده
واقعست امیرخسرو فرماید شعر شد از آب کنور النوه و رشک • در اندیشه فراخ دلوره تنگ

جلوهٔ لام لنکین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح فاقه باشد و همانا که این لغت
حکیم سنائی فرماید بیت ول مقصود خویشتن برگیر حکمراه بش کارت از سر گیر • گراهی لنکبت کند ذره سیر خوردن تر
منوچهری گفته بیت الا تا نوشان گیرند روزه • الا تا هندوان دارند لنکین • زیادی خرم و خرم زیادی
میان مجلس شاد و سوس جلوهٔ میم میسا بزبان حبشه عصار را گویند مجتبا نام
پیغمبریست بزبان سریانی درواد جلوهٔ الف ادجی با اول مضموم و واو معدوله و جیم عجمی مفتوح
نام شهریست نزدیک بملتان امیرخسرو فرماید بیت گل مثل رخ خوب تو البته نباشد • سروی چو تو
در اوچه و در ملتانه نباشد • بدبهار آشکار است بیت آشوب اندر اوچه و ملتان فکنده • در هند و سند لشکر
فتنه نهاده • ادقیانوس ساحل دریا را گویند بزبان یونانی ادلوطیقی بیان کیفیت قضایا
اورشلیم با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه و لام هر دو مکسور و یا معروف نام شهریست
که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بتازی بیت المقدس و بعربی ایلیا و بنصاری در هوخت و درهوخت گنگ
و گنگ درهوخت خوانند گویند که از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سیم و این شهر بر بلندی
افتاده و کنعان در سه فرسنگی است بعد از آنکه بخت النصر بعد از یحیی پیغمبر بیت المقدس را ویران
ساخت مسجد را نیز خراب کرد آخر ملک از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک گویند و کارستان
کودرز اشکانی آنرا باز بکتاب عمارت آورد اودکنج شهریست که دار الملک ولایت خوارزم باشد و آنرا
معرب ساخته جرجانیه گفتند و بپارسی گرگانج گفتند • سراج الدین سگزی گفته نظم بهیبت خدمتی بر
کن گر از در گنج • رایت سنجرشهی بر طالع میمون رسید اودیا با اول مضموم و واو مجهول و دال موقوف
نام یکی از اصحاب ذریه داود است که حضرت داود او را بجنگ کفار فرستاد چون او شهید شد

زنش را کنایه نکاح خویش در آورد و تفصیل این اجمال در کتب معتبره از تفاسیر و تواریخ و غیرها مبسوط مرقوم است
من تاج الماثر بیت کریم همی در فراش خان پن : که داود بر تربت اوریا حلوهٔ جیم
جوجکاه جنگگاه باشد امیر خسرو فرماید بیت ز قرب سلامت رفت قزلبش : ز جوجکاه
زمانه که نیست جای مقام جول با اول مفتوح نام رودیست بس عظیم بعد از رود گنگ از آن بزرگتر
رودی در هندوستان نیست و شهر دهلی و شهر آگره بر لب این رود واقعست امیر خسرو فرماید
بیت از آنجا بوی چون جوره جست : ز شیع الالیتی بگرزم زان بشست جوهر آن باشد
که هرگاه غنیم بر قوت بر سر هندوان آید و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل و عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل و عیال و فرزندان خود را کشند یا بسوزند این کشتن و سوختن را
جوهر گویند و بعربی جوهر گوهر را خوانند جوهی نام کلیست از کلهای هندوستان و آنرا جوی
نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست بیت هر عرق پیدا شد از جای دوی : ز نفیسی در کلاه
اصفهان پدید حلوهٔ جیم عجمی چوزه با اول مفتوح صفه را گویند امیر خسرو فرماید بیت
زینت وصف چوزه گوچاک را : آمد و ذکر و مذاکر الارض شد حباب : هم او گوید بیت
ستوده چوزه کاسمان بکند جشم : چنان مذید کهی و چو دید حیران شد حلوهٔ ذال منقوطه
ذوسنطاریا بزبان یونانی اسهال دم را گویند حلوهٔ را روه
با اول مضموم و واو مجهول و ها موقوف نام کوهیست که باعتبار طول از سواد بجید تا قصبه سیوی
بود که از توابع بکر است و بکر دار الملک سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است
و منشعبار در حدود این کوه درست و درین کوه تمامی قوم الوس و افغان متوطن اند

حلوهٔ زا

حلوهٔ زاء منقوطه زودا دجله بغداد را گویند و بعضی گفته که زودا ظاهر بغداد بود اما حیات
دجله و بغداد هر دو را نامند و نام کتابیست تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی
حلوهٔ سین سوء القنیه بزبان یونانی ورم جگر را گویند حلوهٔ طا طورسیقوس
دانشمند نصاری باشد خاقانی راست بیت کنم مدش طورسیقوس اعظم : ز روح القدس و ابن و اب مجارا
حلوهٔ عین عوس نام طبیبی بوده والعلم عند الله حلوهٔ قاف
قومس کسی را گویند که روز و شب نفر را کار فرماید حلوهٔ کاف کوده
با اول مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان استاد عنصری فرماید بیت هم اندرین مه کین
گرد رفته تو دل بسته بحرب کوده و تاراج کبر کان کبر حلوهٔ لام لواره
نام قصبه ایست از قصبات گجرات از مضافات نهرواله استاد فرخی راست بیت دگر چو دیر لواره
که همچو روز سپید پدید بود بسرا فراشته میان کور لوقس نانخواه سپید را گویند لوغوس
بزرگ را گویند بزبان رومی درها حلوهٔ الف اهیا بکسر همزه و سکون ها ازله را گویند
بزبان یونانی حلوهٔ دال دهقان با اول مکسور دو معنی دارد اول مردمان پارسی را گویند
حکیم ناصر خسرو گفته بیت سواران تازنده را نیک بنگر : درین پهن میدان زمانی دهقان
دوم مورخ را گویند حلوهٔ کاف کهر با اول دوم مفتوح رنگ باشد مر اسب و استر و خر را
که آنرا بتازی کمیت خوانند استاد فرخی قصیده نظم آورده بیت ان یک اسب کهر را که تو داری
برهی : چو بلبش منج در قول نبندد تاک کهرام با اول مضموم نام قلعه ایست از
هندوستان حکیم زجاجی راست بیت ولیکن بکهرام محبوس بود : در آن قلعه تنگ مایوس بود

جلوهٔ نون نهرواله بااول مفتوح نام شهریست از ولایت گجرات که بهین اشتهار دارد
امیر خسرو نظم نموده نظم شکسته باد شد از نهرواله • رکبت برگشت خود بناله مجازی گفته بیت
کنون ز شاخ گوزن • شه بجنگ ارزان نهنگ چو از نهرواله بانگ بقیم در یاء تحتانی
جلوهٔ الف ایلک قصبه ایست از قصبات بدخشان نزدیک باندراب جانب جنوب ایرسا
بااول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول بزبان یونانی قوس قزح را گویند دوم اطبا سوسن آسمانگون را
نامند بسبب مناسبت لون شکوفهٔ آن بقوس قزح چه گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود
ایسا نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل ایل بااول مکسور اسمی است از اسماء حق بزبان
سریانی ایلا بااول مکسور و یاء معروف نام یکی از مبارزان افراسیاب ترکست که او را ایدا نیز گویند
ایلول بااول مفتوح بثانی زده و لام مضموم نام حضرت امیرالمؤمنین علی است و او را ایلیا نیز خوانند
نام ماهی است از ماههای رومی
ایلیا سه معنی دارد اول
دوم بیت المقدس را نامند حکیم فردوسی فرماید بیت وانکه که ضحاک بد پادشاه بیت المقدس نام کرده را الیاء
سیم نام حضرت ... و او را الیاء بن مکانت ... جلوهٔ باء عجمی
پیلودس نوعی از عقاب را گویند پیانه نام شهریست که در قدیم الایام آکره گویند
که بالفعل دار الملک هندوستانست دهی از دهات آن بوده امیر خسرو گفته بیت سواد پیانه
که بجا نزول شده چرخ آستانه را بیاه بااول مکسور نام رودیست بس عظیم که آب آن پایاب
گوارا باشد از رودخانهای هندوستان که در نواحی لاهور و قصبه استاد فرخی راست نظم
با تو آنجا وقت بهر اسپ همی پیل • هم ازان شیر گذشته لب رود بیاه جلوهٔ باء عجمی
پیرو بااول مکسور و یاء مجهول و راء غیر منقوطه مضموم و واو معروف نام مرغیست باکول اللحم

که در جنگلها

که در جنگلها پرتگال و مغرب زمین بهم رسد و از اصل مرغ نیز بلندتر است و از بالای نول آن پوستی مانند خرطوم
فیل آویخته باشد و بر سر و گردن ان پر نبود و سر و گردن آن هر زمان از رنگی برنگی بگردد و گاهی سرخ
و گاهی سفید و گاهی سبز و دیگر الوان نیز شود و بر حوصله و زاغران موئی چند درشت باشد
پیشداد حربه باشد که از آهن و فولاد سازند بس بزرگ و حلقهای چند گوشه در زیر آن تعبیه
کنند و بر چوب بزنند و گراز را بان بکشند جلوهٔ تاء فوقانی تیف و تمش
بااول مکسور و یاء معروف بزبان پس گیلان خار و خاشاک را گویند تیمن و تیمور بزبان
مغل آهن را گویند جلوهٔ خاء منقوطه خیال عکس شیء امیر خسرو گفته بیت چرخ از سنان
نیزه زمین از حباب نعل • گشته چو دام ماهی و اندام سوسمار جلوهٔ دال دیبالپور بااول مکسور
و یاء مجهول و لام موقوف و باء عجمی مضموم و واو معروف نام قصبه ایست از نواحی لاهور امیر خسرو
فرماید بیت همه دیبالپور از زردی زردش • سدری یا دیبن کشت و خورش دینیس نام زن
بالکوس پادشاه روم است که در امور ملک شریک او بود دیوکیر بااول مکسور و یاء مجهول و کاف
مکسور و یاء معروف در قدیم الایام پیش از اسلام نام دولت آباد دکن بوده امیر خسرو راست
بیت دولت چو بفرمان شد و دیوان سیاه • ره بدیوان سپید از کنون چون رستم
حکیم دهاج گفته نظم رایات دولت شه بود و غرهٔ شعبان • که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان •
دیسقوریدوس نام منجم و طبیب کامل بوده دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیر
دولت آباد دکن بیافند امیر خسرو فرماید بیت نیکو نهند خوبان بر کیش • که لطف دیوگیری
از کتان بیش • هم او گوید بیت لباس دیوگیری شان تنگ دام • بر برایا به کرفته در اندام

حلوهٔ زاء معجمه ذیوال شبنم باشد بزبان اذربیجان حلوهٔ چین
سیبی مردم کیلان مهمانخانه خورا گویند حلوهٔ شین منقوطه
شیروشلیم بااول مکسور و یاء مجهول و را مضموم و واو معروف و شین منقوطهٔ مکسوره اور شلیم باشد
که در جلوهٔ الف از و رداد مرقوم گشت و آنرا بتازی بیت المقدس خوانند شیره این لغت
ترکی خطائیست و مردم خطا خوان مربعی را گویند که در میان ان نان و حلوا و نمکدان و میوها نهاده
مجلس در آورند ابن یمین گفته بیت چارپهلو شو از خوان تو چون شیره بر اش ؛ ازکر خود همه
اعضاش چو کاسه شکست ؛ حکیم نزاری راست نظم جهان ببیره کشانش قرار داده که من ؛
سماط صیت نعیمش بهر دیار کشم حلوهٔ فا فیلسوف بفتح فا زیرک و دانا که بتازیش
حکیم گویند و این لفظ مرکبست بزبان یونانی از فیلا و سوف فیلا بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی
حکمت حاصل این ترکیب دوستدار حکمت فیلقوس نام حکیمی و نام پدر سلطان اسکندر
ذوالقرنین بود فیثاغورس نام حکیمی بوده حلوهٔ قاف قیصران
نام پرده ایست در موسیقی ؛ منوچهری نظم آورده بیت فرو برده ستان سر از بیهشی
برادرده آواز خنیاگران ؛ بگوش اندرون دلک پهنجه ؛ بگوش اندرون بهمن و قیصران
قیفال بکسر یکی از رگهای دست گویند بزبان یونانی و نیز نام رگیست حلوهٔ کاف
کیج بااول مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی نوعی از پارچه ابریشمی که از کیچ بیاورند و آن
ولایتی است که در شمال بنگاله و قعست ؛ مولانا مظهر راست بیت بخز و اطلس و دیبا و کیج
رنگین کرد ؛ سرا و صفه و سقف و ستون ایوانرا کیومرث بفتح زنده گویا است

حلوه

حلوهٔ لام لیقه دان دوات با حکیم خاقانی فرماید بیت صحف میاباده
ابتها کدازش کرد شب ؛ از شعر شنگرف و از مه لیقه دان اندخته هیلاج با اول
مفتوح بثانی زده این لغت یونانیست و معنی ان چشمهٔ زندگانیست و آنرا منجمان فارس کدخدای
گویند بنابرانکه در برابر کدخدا واقعست و شرح آن در ذیل کدبانو مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
بیت از طالع میلاد تو دیدند رصدها ؛ اختر شمران رومی و یونانی و ماهی و نیر
براندند و براهین بفزودند ؛ هیلاج نمودند کیا و ید تقاضی ؛ سیف اسفرنگی راست
نظم نموده باد در آئینهٔ تصور خلق ؛ ز طول و عرض جهان تو عالم معنی
ز مهر و ماه که تاثیر بخش هیلاج اند ؛ دوام عمر تو دارد عطیهٔ کبری

در روز دوشنبه ۱۵ شهر رمضان المعظم ۱۲۲۴
از تحریر این نسخه فراغت حاصل گردید
کاتبه عبد الکریم ...

بازبینی شد
۱۳۷۱ش

حقایق الحدایق فارسی بدیع ا رص ۲۳۳ ۷۴
مؤلف شرف بن محمد حسن رامی تبریزی
(شرح کتاب [illegible] بعد) (سرشار ۷۹۸) (ترجمه احوال [illegible])
آغاز (بعد از حمد بیحد و صلوات بیعد)
انجام (معز دین اویس بن حسن باد)

بازبینی شد
۱۳۵۴

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بیحد و صلوات بیعد چنین گوید اقل شعرا شرف بن محمد بن حسن الرامی احسن الله عواقبه
که مدتی مدید و عهدی بعید سخن پروری و ثناگستری بنده که حضرت فلک رفعت نور حدقه شاهی
و نور حدیقه الهی سلطان سلاطین اسلام فرمانفرمای عشاقلام واسطه عقد لیل و نهار شایر روزگار
نظم مالک ملک سخن که ورای علم و کنیت و نام و لقبت + حامی دین نبی ابن حسن شاه
اویس که با علم و حسن خلق و حسینی نسب است خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی فی
الخافقین شانه خود را مشرف میکرد بنده تا روزی بسعادت زمین بوس سرافراز گشته در اثنای بنده
پروری بنده که حضرت سلطنت پناه خلد ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده مرصع در حدائق
السحر گفته و مدعای او است که از اول تا آخر صنعت و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کس چنین قصیده
انشا نکرده است اکنون بر تعریفی که او کرده است چگونه شاید که جز مصاریع مطلع مرصع باشد
حضرت بوسیده گفتم حقا که نظر دقیق شاه چنین نکته تواند بود و تصدیق آن ایراد از ناقلان خبیر
و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرح

مفصل

مفصل نفاذ یافت و حسب الامر نسخه مشتمل بر امثله اشعار پارسی که درین عهد منشد اوست مسمی بحقایق الحدایق
مرتب کرده شد والفضل للمتقدم شعر لطافه سخن اوست هرچه میگویم ز باغ چیده بود هرچه باغبان آرد
امیدوار است که از نظر سعادت بخش شرف قبول یابد بیت و من شعر علی اتمامه و این مختصر بر دو قسم است
قسم اول پنجاه باب است باصطلاح استادان سابق با تصرف چند قسم دوم دو باب است
بتصرف سخن وران متاخر قسم اول که مشتملست بر پنجاه باب باب اول در ترصیع
مولف بیان میکند که ترصیع از روی لغت ترکیب جواهر است و باصطلاح اهل بلاغت عبارتست از تقسیم الفاظ
بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد و حروف روی موافق و مطابق باشد چنانکه درق کل و عرق [illegible]
[illegible] شعر ای قصد زمین و زمان آستان تو ای عید همین و همان آشیان تو قول مصنف
بدان تقسیم که ذکر رفت اینجا که بعد از مطلع اتفاق افتد سجع متوازی و متوازن تواند بود و این برای تمیز
تعلق دارد و اگر در آخر بیت لفظی مکرر کرده ردیف خوانند شعر صبا فراش باغ و گلستان شد
هوا نقاش راغ و بوستان شد و اگر در اول یا در وسط واقع شود از رابطه خوانند بیت
[illegible] باب دوم در ترصیع مع التجنیس
قول مولف هر که با ترصیع معنی دیگر چون تجنیس و غیره منضم شود مزید حسن کلام گردد چنانکه من ناز آرم
[illegible] ایضا [illegible] قول مصنف
[illegible] قول مصنف ترصیع مع التجنیس انست که یک لفظ از مرصع باشد و دو متجانس
[illegible] مثال نظم تیر فلک از نهم تواند بسپهر تیر فلک
از نهم تواند بسپهر و شاید که دو مرصع باشد و با تجنیس مثال [illegible]

گل رخش هوای تو چه دارم در دست • لعل نگین که خورم بگل رویت در دست • باب سیم

در تجنیسات قول مؤلف تجنیس پارسی گوهر کردن باشد و پیش اهل بلاغت آنست که در نظم یا در نثر
ترکیبی کنند از دو لفظ که در لفظ و کتابت از جنس یکدیگر باشند چون خطا سام و روم که هر یک ازین
الفاظ دو معنی میدهد و تجنیس هفت قسم است قسم اول تجنیس تام و آن عبارتست از دو لفظ متجانس
که معنی مختلف باشد و بحرکات متفق شعر راست بتخانه را زردی کجت رست • راهی به ازین نیست که ابروی
کجت رست ایضاً وگه زلف او را رشته بجو گویم • وگه زلف او را چون گویم و چوگوم
قول متصرف شاید که این صنعت در دو بیت اتفاق افتد چنانکه حاجت باد صبا در کوی او از باد نیست •
شعر با چنین آمد شدن جانم فدای باد باد • با در اول داده ام تا بر سر کویش رود • باد از آن باعث
دلداده شد که دل دادم بباد • و شاید که مرقف باشد شعر رویم زغمت چو پشت رود او در
مژگان من از سرشک رود او رود • ماننده تو فرزند نیاید کیهان • تا مادر روزگار رود او رود • و شاید
که مقفا قطعه باشد مثال ای کریمی که در درم بخشی • پیش صراف عقل دیناری • در شبستان تو مه و خورشید
مقبلی میکنند و میاری • لطف باشد اگر بفرمائی • قدحی از شراب دیناری • اگرچه این قطعه را دو بیت دیگر
هست اما چون ازین صنعت خارج است نیاورد قسم دوم تجنیس ناقص قول مؤلف این صنعت چنان
باشد که قائل دو لفظ از دو جنس یکدیگر بحرکت مختلف باشد چنانکه عَلَم و عِلم سَحَر و سِحر گُل و گِل
مُهر و مِهر مثال للمصنف هم ناله قمری بشنو از طرف چمن • تا در آغوش کشی بخت دو رقی
الحق الفاظ تجنیس باشد قرین یکدیگر مشابه بذو قافیتین بود مثال دیگر ای دل اگر هستی گذر
بکیرت باد فنا تا که انگیزد غباری چون زمیندان گرد گرد زیر خلخال زمهر بر قهر هرکه

دارد

دارد بر در طاقت جان زیست گرد برد • ساقیا درمان ندارد جنگ ریش روزگار • باده در ده تا فرو ریزم
بردی در درد برد قسم سیم تجنیس زاید قول مؤلف این چنان باشد که دو لفظ متجانس را در آخر حرف
زاید باشد چنانکه باد و باده و ناف و نافه و عمر و عمره و چشم و چشمه مثال شب شبه صفت شبکه کلک
سیاهست ازان یکصفت آرد هزار دانه گوهر ع شبی چون شبه روی شسته بقیر قسم چهارم
تجنیس مرکب و این چنان است که شاعر دو لفظ متجانس آورد که یکی مفرد باشد دیگری مرکب چنانکه قیا مت و قیامت
سلامت و سلامت • زرهست در راست • غیرت و غیرت مثال ع دوای درد دندان درد دل دان
شعر چرا از دشمنان دلبر گرفتی • چرا از دوستان دل بر گرفتی بیت ای لعل لبت کان سخن گوهر بار
آورده کمر لعل لبت گوهر بار • خورشید که نور دیده آفاق است • تابنده شد از پیش تو تابنده شد
قول متصرف شاید که در دو بیت واقع شود شعر لب صبح ظفر از خنده که خندان باشد • از نوید خبر
فتح خراسان باشد • هدم فتح شکستن سپه الحمرا • گرچه دشوار بود پیش خر آسان باشد • در لفظ خراسان و
خر آسان بحسب کتابت واوی زیاد است و شاید که هیچ حرف زیاد نباشد اما در کتابت بعضی از یکدیگر منقطع بود
مثال سر همه دلبران کشمیر تونه • خرم دل آن که پادکش میر تونه • آن حور که روح را سزد گر گوید
کاندر کف پای نارکس میر تونه • و شاید که در هر چهار مصراع رباعی رعایت این صنعت کنند مثال
اندر سر زلفین تو تاتار کیست • رنگ گل و بوی مشک تاتار کیست • با ذوق لبت که ما به بار کیست
ای دوست چه باشد شکر باری کیست • و شاید که در وسط لفظی مکرر شود مثل همایم خموشند و گویا ببر
زبان بسته بهتر که گویا به شر صنعت مفروق مشابه تجنیس مرکب باشد بحسب ترکیب اما بحرکت مختلف
مثال هر آنکس که او در اسعادت بود • یقین دان که او را به عادت بود • دفا و جوانمردی در راستی

به عادت دو وصل سعادت بود قسم پنجم تجنیس مکرر قوله مؤلف این صنعت چنان باشد که در آخر بیت
لفظی آورد مکرر که معنی مختلف باشد شعر گل گلستان میرود با بلبل خوشگوی گوی ؛ سرو شهر آشوب بازار کنار
جوی جوی ؛ و شاید که در اول لفظ تجنیس زیادتی باشد شعر لاله دارد داغ حسرت بر دل از رنگ نگار ؛
لاله هرگز که گذرد زان عارض گلرنگ رنگ قوله متصرف شاید که در وسط تجنیس جهت وزن لفظ
اجنبی واقع شود نظم نرگسم از سر گیسوی تو بو به آرد ؛ جان فشانم تو جانا نسیم بوی نسیم ؛ هر کسی از سر گیسوی
تو زندان ولیست ؛ آنکه او که اسیران کمند تو کمند ؛ و شاید که جو نه اتفاق افتد شعر کی بیاز بوی دوستان
خویش جوام ؛ دمی بلطف دل عاشقان جو یا جوی ؛ میان انجمن گلرخان و باغ چمن ؛ حدیث بلبل گویا زبان
گویا گوی ؛ و ازین نوع غیر مکرر است و کمتر واقع گشت قسم ششم تجنیس مطرف قوله مؤلف
این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ متشابه آورد که بحرف آخر مختلف باشد چنانکه قدم و قدر عین و عیب بیت
ترکش نزار از سر آب تیغ میگیرد قدح ؛ طاغیان زار از طعان رمح می بخشد طعام ایضاً ربوده از کف همت
فلک عنان تصرف ؛ بدست رای تو داده زمان زمام ارادت قسم هفتم تجنیس خط قوله مؤلف
این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ آرد متجانس بحسب کتابت چنانکه سراب و شراب عنبر و عبیر
مثال نظم چرخ را با همه بلندی قدر ؛ آستان تو آشیان باشد قوله متصرف شاید که در دو بیت
اتفاق افتد شعر ای کمین پاسبانان دوستی باباکن خانه در خورد پیل ؛ یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ؛ اگر ملفوظ تجنیس ابهام جای بند حسن باشد مثال
گر نرگس مست تو بتیزم مکند ؛ ترکش کنم وگر شوم ترکش باب چهارم در اشتقاق
قوله مؤلف این صنعت را لفظ متجانس خوانند و آن چنان باشد که قایل دو لفظ آرد و یکدیگر مقارب

چنانکه

چنانکه بشر و بشیر نظر و نظیر ریح و رواح نثر و نثار ؛ الکها را تیغ داده قرار ؛ کرده شاهان گیتی
اقرار بیت وی شیر از لب شیرین نهم می آید ؛ الحق انصاف آن داد که بس شیرینست قوله متصرف
شاید که دو لفظ اشتقاق اند قرین یکدیگر باشند نظم خود چو روش دیوانگان عشق تو دید ؛
عقال عقل بکند و الجنون فنون ایضاً لبش برای تو بردن ربود از باده محاق ؛ کوشش عدل تو بردن
کند از خمر خمار ؛ و شاید که در دو بیت واقع شود مثال اگر ده همت در دل مسکین مکن بر این بیش مرا
در زلف مشکین مشکن ؛ ای شاخ جفا در چمن جان منشان ؛ ای بیخ جفاها از دل پرکین برکن باب
پنجم در اسجاع قوله مؤلف و این بر سه قسمت قسم اول سجع متوازی و این چنان باشد که در آخر کلمات
دو لفظ آورده شود که بوزن و عدد و حرف روی متفق باشد چنانکه سرو سهی بوی بهی قسم دویم سجع
متوازن و مطرف را بلغاء سابق در نثر استعمال کرده اند اما متاخران در نظم نیز جایز داشته اند برین قاعده
که ذکر میرود نظم روی تو مارا لاله رنگین ؛ کوی تو مارا گلشن و بستان مثال دیگر موی سیاهت
شام غریبان روی چو ماهت صبح شبستان ؛ و شاید که سجع او در وسط باشد مثال هوا ز عکس شقایق
صحیفه ایست ملون ؛ زمین ز شکل حدایق کتابه ایست مصور مثال دیگر زنخک‌های شریف عیون
دو بکحل ؛ ز روی خلق لطیف دماغ روح معطر ؛ و شاید که این قاعده را در دو بیت رعایت کنند مثال دیگر
ای که چو من مست میان بلکه در امیان گلان ؛ وی چو دل مست دهان بلکه دران دهن سخن ؛
قسم دویم سجع مطرف قوله مؤلف این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که بحرف روی متفق
باشند اما وزن و عدد حروف مختلف چنانکه جان داری و جان بسپاری قوله متصرف آنچه
سجعش در آخر مصرع صدر عجز باشد بیت تو آنکه نیست عدیلت باعتبار وقار ؛ تو آنکه نیست نظیرت

بسکه وسپاه • وشاید که تجنیس در وسط مصرع عجز واقع شود چنانکه نظم جوشن چینی بهر بر بن فغفور دوخت
معفر رومی گزر بر سر قیصر شکست • در جگر بدسگالش عجز زبان رهفتاه • هم بناوک بدید هم سر خنجر شکست •
وشاید که هر دو لفظ تجنیس اشتقاق شبیه باشد چنانکه نظم باد سیر و کلک کان ابر در فشانست • تعریف
نولیس کردن امکان کان باشد • وشاید که همین نوع در دو مصراع باشد • در کار ملک حکمت شد در ضع مواضع
در باب خیر لطفت شد مبانی قسم سیم سجع متوازن قول مؤلف آن چنان باشد که قایل چند لفظ را
در اول ذکر کند که موازن هر یک در آخر بیاورد • چنانکه لطف بدیع وجود مثار نظم صفای مشرع تو
قاطع الاعمار ایادی کف دست تو باسط الارزاق • نسیم تست هر بوی که من از باد بیابم ایضاً
خیال تست هر نقشی که من در آب می بینم ایضاً بیع رفعت را قرین شد خسرو صاحبقران • صدر
مسند را همین شد سرور صاحب کلاه • قول متعرف شاید که جامع متوازی و متوازن باشد چنانکه
مثل لطیفه ایست میان تو تا که در یابد • دقیقه ایست میان تو تا که بگشاید • وشاید که در میان
که ذکر میرود رعایت اشتقاق کرده باشد ایضاً دیار من شود از سوز سینه سیل اسیل • کنار من شود از آب
دیده مالامال باب ششم در مقلوبات قول مؤلف این صنعت شعب بسیار دارد اما آنچه مشهور است
این چهار است که ذکر میرود نوع اول مقلوب بعض است و این چنان باشد که قایل ترکیبی کند که هرگاه
که بعضی از لفظ او با بیشتر باشگونه کردانند لفظی دیگر شود و معنی دیگر دهد چنانکه او را هر کاه که بر این قاعده
قلب کنند هار شود و رطب طرب و ربیع عبیر و حلیم ملیح همین حکم دارد شعر ای من فرهاد وار دهر کس
که بدید • ادل یاد خسرو ملک همایون باهست • بر یاد لبت بر رطب ار بوسه دهم • آید طرب جان
من از شیرین ایضاً ای در بقای ذات تو بسته بقای ملک • بر خاست تو ودخه دولت فنای ملک •

نوع دوم مقلوب کل قول مؤلف آن چنان باشد که لفظی را باشگونه خوانند لفظی دیگر شود
و معنی دیگر دهد چنانکه شعرا هر کاه مقلوب کنند عرش شود و حور روح دیم می و رز زر و در بن ننایس
شعر شرع شر بکشد از پستی کلکت بر عرش • زر ناب رز اگر میوه هی این بیت لطف خاک رز
کاخ زر دست آن حقیقت نگری • لا بقا چون عکس اقبال تست حیز • عکس عنقا گردد بر کوه کرنز قول متعرف
شاید که جامع مقلوب بعض و مقلوب کل باشد خاک پایش در شتا از طیب چون قلب ربیع در هوای او دلم
چون عود در قلب شتا نوع سیم مقلوب مجنح قول مؤلف آن چنان باشد که لفظ مقلوب کل در هر دو طرف
مصرع باشد ع حور بر یاد جال تو روان بخشد روح قول متعرف وشاید که در بیتی واقع شود چنانکه
بیع از کف دست تو شود تیره که بحر است نجا از شر کلک تو شود طیره که غنیم است نوع چهارم مقلوب
مستوی قول مؤلف این چنان باشد که دبیر یا شاعر ترکیبی کند که اگر باشگونه خوانند لفظ و معنی متغیر نشود
چنانکه باب • بادام فوج بوم ترازو دی بزر طرز وزارت ع شکر ترازوی وزارت برکش
مصرع دیگر امید اشنا بی شادی ما باب هفتم رد العجز علی الصدر قول مؤلف این بر سه قسمت
قسم اول چنان باشد که شاعر در اول مصراع صدر سخنی گوید که در آخر مصراع عجز تکرار کند شعر صنوبر
از دل بر رست بنده قدت • چو رسته این همه دل در هوای قد صنوبر قسم دوم آنست که
لفظی که در صدر آورده در عجز نیز بیاورد شعر باد و بیت بین آورده و زمن جان بسته • هنوز امروز بوی تو دلی
راد بیاد چینی زسر زلفت اگر باز کنی • از رشک شود خون جگر آهوی چین قسم سیم آنست که
لفظی در آخر عجز آورده باشد در حشو صدر همان بیاورد شعر اگر چشم تو غمزه پنهان نماید • ز ناوک چشم را
بردارد از رخ غمزه • ز نرگس بیمر گس اگر خواب فرو شد • عمر بدار که هستش بیالد دو سه برسر •

قسم چهارم جناست که قسم سیم الامع که در عجز بود و غیر مکرر باشد نظم هوای روضه
باجوری شود از ناله گرمم ⁂ گرم در روضه بنشانند یکدم چو باجوری ⁂ شگفته نیست که در طاق جهد نگاری
شگفت غنچه از خنده او دشاد لطاق قسم پنجم آنست که لفظی که در صدر است در عجز نیز بیاورد
باندک تفاوتی و آن بر دو نوعست شعر بهار جهانبانان عرب افتاده ⁂ چو ترد در ین غربی دتهای
مثال دیگر اورد ست اعمر به پیری کنار ⁂ زیرا که پیری کنار آمده عمر قول متصرف
شاید که این تفاوت در صدر مصرع باشد شعر پشیمانیست بار آرد اگر با کل نوشی می ⁂ چرا عاقل کند کاری که بار
آرد پشیمانی ⁂ و شاید که این تفاوت در عجز واقع شود و اگر ایهام باشد بهتر چنانکه شعر از باد و ران دارد
هر خاک تشنائی ⁂ خاک تو شدم چون باد تا کی ورزد این بادی قسم ششم قول مؤلف
و این هم بر دو نوع است نوع اول چنانکه بارم از دیده و اشک چون باران ⁂ که مزنیست در حریم تو بار
نوع دوم تو به نظیر جهاد من نظر کنم ⁂ بجانبت که ندارد رخ تو تاب نظر باب هفتم
در تضاد قول مؤلف متناقض لفظ را متضاد گویند چنانکه سپید و سیاه دراز و کوتاه و این ابیات
چنانکه من عهد تو سخت سست پنداشتم ⁂ این دشمنی ابد دست که کردی با من ⁂ آخر کردی گذشت
سید استم مثال دیگر دارم که دستکه زکیه و مه کم و بیش ⁂ نفع ضرر حنیده تر زمکانه ذخویش
دین طرفه که دوست و عجو دشمن مه و بیش ⁂ کوید بدو نیکم شب و روز از پس و پیش قول متصرف
انواع متضاده را بسبب وزن در نظم ثبت نتوان کرد الا در چهار طبایع بیت من خاک جنان باد دم
کا و زلف تو جنباند ⁂ در آتشم از آب که مدام تو جنباند ایضا گر خاک درت باد بدوزخ ببرد آتش همه
آب زندگانی گردد نظم آتش روی تو زد آب من خاک الود ⁂ بعد ازین باد بگوش تو رساند خرم

مثال دیگر

مثال دیگر ز آتش غمت آب نماند بر جگرم ⁂ دریغ عمر که چون خاک میرود بر باد ⁂ و چهار طبایع را اخشیجان
میگویند از جهت سرد و گرم و تر و خشک را خشیج گویند باب هشتم در اعنات قول مؤلف
اعنات بپارسی در کاری مشکل رنج کردن است و پیش ارباب نظم آنست که در اواخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارد
قبل از حرف روی یا ردف که بردی لازم نبود چنانکه سراب و شباب و شتاب که هر سه را حرف شین
لازم داشته اند و آنچه لزوم او در دو حرف باشد چنانکه تشریف و تعریف و تصریف که قبل از حروف ر
یا را لازم است و این را لزوم ما لا یلزم خوانند شعر شنیدم که شاه بنجاره گشت ⁂ اگر راست خواهی فرح در سرای
نشنید انجمن هر دو ستان دگشا ⁂ غلط گشت شاه فرح در شبانست قول متصرف آنچه غیر از قافیه چیزی
در ابیات لازم دارند لزوم گویند چنانکه کمال الدین اسمعیل در قصیده مو لازم داشته است و این سه بیت
از آنست مثال نظم ای هست کمر موی بت و اهنگام سخن ⁂ از موی شکافد تو در وی پیداست ⁂ هر سر موی
در زلف سیه پنداری ⁂ در دماغ من شوریده رگی از سوداست ⁂ موبرآید بکف و موی تو ناید بکفم ⁂
با چنین بخت که من دارم آن خود که ترست ⁂ و تاج رومی در یک قصیده مور و مو لازم داشته و این دو بیت
از آنست نظم چنان ضعیف و نزارم که گر بدیده مور ⁂ فرو شوم نشود موی از منش آزار ⁂
و گر بپای یکی مور در زنم دستی ⁂ چو موی گرد جهانم برآورد صد بار باب دهم در تضمین مزدوج
قول مؤلف این چنان باشد که قایل در نظم یا در نثر قبل از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ آرد در جنب
یکدیگر یا قریب بهم که بحرف روی متفق باشند شعر چنبر عنبر اگر از رخ چون خورشید ⁂ تا به ر احلقه زلف
تو زحنبر کجا باید مثال دیگر چنانکه شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ میفرماید شعر من دل دارم و هر که زند
خشم تو تیر ⁂ این دل ز لیس اگر بیش ندارم چکنم شعر عشاق تو مشتاق وصالند و لی ⁂ تا دولت

وصل تو گرادست ده قول متفرف شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع صدر آورده در عجز تکرار کند
مثل کسی که دل بتمنّای مهر چهر تو دارد ؛ مهر چهر تو از فلک سر برون آرد ؛ و شاید که الفاظ مزدوج را
مشوّش تکرار کند بیت موزر روی تو بیانست تو به خوبه ؛ روز موی تو بعید به نهان میدارد ؛

باب یازدهم در استعاره قول مؤلف استعارت از روی لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح
اهل نظم انست که لفظی را از معنی حقیقی اخراج کرده در سلک نظم کشد تا موجب زیب عروس نظم گردد مثال نثر
آفتاب سعادت روز افزون و سایه دولت همایون تابنده و پاینده باد نظم در نظر همت جوزه
خوابست سرمه لا چشم آسمان نجم را ایضاً من موصل در دیده‌شان مدامع سوی روم ؛ کاروان
اشک می‌آید قطار اندر قطار ایضاً و من از من کشش البر که چون آب روان ؛ من سری در قدمت
منهم و میگذرم ؛ اگر طراوت حسنت بدین قرار بماند ؛ ز دست عشق گریبان جان ما که رهاند ؛ اند که گرد باغ
بگشت مدتی ؛ ابر روان در قدم سرو سر نهاد ایضاً و من باغ به نکویه که مشک او دست ؛
باد در جیب گر عنبر سا دارد قول متفرف فرق میان استعارت و مجاز انست که هر کجا که مجاز باشد
استعارت باشد اما هر جا که استعارت باشد مجاز نباشد ازین جهت تشبیه مجاز از استعارت اقربست
مثل آسمان با صد هزاران دیده اعمی گور نیست ؛ تا ترا بیند به بیت دیگری نه عنان ؛
در ره اهل بینش پوشیده نیست که تشبیه دیده با انجم اقربست از تشبیه عنان با آسمان بنا برین دلیل مذکور
جامع پرده قیمتست مثل ننشیند من دشمن بدگمان ؛ بحر روی همشیر و سر گمان ؛ هر گاه چو تیغ
با تو زبان آوری کند ؛ مهرت جواب او بزبان سنان دهد ایضاً بر جگر عندلیب زخم مگر گل زده است
زانکه چون غنچه شد نیمه پیکان گل ؛ مده ره شمع را هشت که دارد گرمی در سر ؛ چراماند حریف محرمت

الی

آتش زبان شد باب دوازدهم در حسن مطلع قول مؤلف این صنعت چنان باشد
که مادح سعی کند که در مطلع قصیده بیتی گوید معمور خالی از خلل و عبارتی بلفظ و معنی قرین. بیت زهی وجود تو بر خلق
رحمت خدا ؛ در سرای تو دارالامان هر دو سرا ؛ و باید که احتراز کند از الفاظی که موجب نفرت ممدوح گردد
چنانکه بیت دوستی پیشان حضرت شاه ؛ باعتقاد مقیمان فلک این درگاه قول متفرف
اقسام حسن مطلع متعدد است اما برین پنج قسم که ذکر میرود اختصار کرد اوّل باید که افتتاح مطلع
بالف کند چون بیت ای قبله ملوک جهان آستان تو ؛ فخر سپهر بر بخت جوان تو دوم انست
که قایل اسم یا کنیت یا لقب یا نسب ممدوح را بخوبتر وجهی بعبارت آرد و اگر تا از اینها را قافیه سازد احسن باشد
بیت علا رغم اعادی شد مؤید ؛ علاء الدین ابو القاسم محمد سیم انست که مادح بیتی گوید که طالع
ممدوح را در آن بیت بوجه احسن ذکر کند بیت رفت به برج حمل خسرو سیارگان مطلع خورشید شد
طالع شاه جهان چهارم باید که از قافیه صعب احتراز کند و قافیه آرد که با الفاظ قریب بیکدیگر باشد
بیت طراوتی که صبا از دم بهار گرفت ؛ شریعت از نفس صدر کامکار گرفت ایضاً
ای سر افراز خاک پای تو تاج ؛ زمین دست آسمان محتاج پنجم انست که هر دو قافیه بلفظ متفق باشد
و بمعنی مختلف چنانکه مثال تو که خورشید صفت بر همه کس می‌تابی ؛ تا چه کردم که چنین روی ز من
می‌تابی ؛ و اگر قافیه مصرع اول در بیت ثانی تکرار کند مزید حسن کلام گردد مثال اثبات شده
طالع بتحقیق لیکن ؛ طالع من نگذارد که تو بر من تابی باب سیزدهم در حسن تخلص
قول مؤلف حسن تخلص انست که مادح از صفت معشوق یا غیره بمدح ممدوح رود و تخلص بوجهی کند که از خوبی
ورای آن تصور نتوان کرد مثال سر برمکنی ز گلبن مگر که با ؛ بر آستان شاه مظفر نهاده ؛

مثال دیگر هر نماز دگری بر فلک از قوس قزح ÷ در کهی بینی از آن رشته تا اوج زحل ÷ بمثابه که کجیرش
مثل شوان زد ÷ چو قبالهٔ در دستور جهان صدر اجل مثال دیگر سر سبز روی تا زمین از نسیم اندود کرد
تا نیالاید بگل پای سمند شهریار شعر سواد خط تو را آفتاب می بینم ÷ مگر که سایهٔ چتر رفیع ظل حدیست ایضاً
لب زنده رود و نسیم بهار ÷ رخ دلستان و می خوشگوار ÷ چنان غم انده ز دل برکند که تیغ تستم
خنجر شهریار قول مصنف حسن تخلص را حسن القصیده میگویند اما حسن القصیده است که شاعر قبل
الشروع در قصیده بحری اختیار کند که اسم یا لقب ممدوح را در آن بحر بعبارت خوش توان آوردن و اگر در
قافیه آرد خوشتر باشد شعر طاهران ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر لقب و صاحب طاهر نسبت
ایضاً از ان چو دایره غم در میان گرفت مرا ÷ که راه نیست خود در نقطهٔ دهنش ÷ مجیر الدین باید گشاد
هر ساعت بمدح شاه جهان اردشیر حسنش ÷ و اگر مادح اسم ممدوح را بمجاز گوید انفس باشد چنانکه اگر هر
نام او بگرفت هفت اقلیم و چار حد جهان آنکه هوش لشکر بکشش [illegible] تیر و کمان ÷
و آنکه در مدح دو ممدوح گویند بیت مهر رحمت که نوبت آرای در هر انجمن باشد ÷ سر ز لعنت که عنبر سای رگ
یاسمن باشد ÷ چو رای آصف ثانی علاء الدین علا آمد ÷ چو ملک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد ÷

باب چهاردهم در حسن طلب و حسن مقطع اول حسن طلب قول مولف این صنعت چنان باشد
که مادح از ممدوح نوعی عطا خواهد که مزید بهجت ممدوح گردد چنانکه نگردد از تو نوالی بعمر خود که نگرد
کف تو کیسه ز ارشش زر مالامال قول مصنف اگر بوجه تشبیه عطا خواهد اولی باشد بیت
تا از سحاب جود تو باید بر نیخی ÷ دایم کف چنار گشوده سوی هواست ÷ چون چو برابود ز آلت امید برگ
کمترینم ز روی مراهم امید آید ÷ و اگر بکنایت گوید احسن باشد ÷ همت ممدوح میداند که در ثنای مدح

نیست مادح را بجز حسن طلب خیر الکلام دوم حسن مقطع این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده را
بخوبتر وجهی اختصار کند از آنکه ختم سخن با استماع از لبست بیت مدام تا که بود وصف زلف در ابیات ÷
همیشه تا که بود نعت خال در ابیات ÷ سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف ÷ دلی که از تو بپیچد سیاه باد چو خال
دیگر سر دشمنان تو استغفر الله ÷ که خود دشمنان تا سر باشد ÷ سخن را بسر دو همت قطع کردم ÷ که مقطع از آن جای
دو سر باشد ÷ اگر بعد ازین شرط آداب ختم بحسب اقتضای وقت کند موجب ازدیاد تحسین و احسان گردد
مثال دیگر تا که هوای بهار از جهت صاحبیست ÷ باد شود مشکبیز ابر شود درفشان ÷ نامیه از بهر نام
بر گذر رخش شاه ÷ صنعت ثانی کند در چمن و گلستان ÷ تاج مرصع نهد بر سر سلطان گل تخت زمرد نهد
بر سر آب روان ÷ گرد سمند تو باد آب رخ مملکت ÷ پایهٔ تخت تو باد تاج سر فرقدان ÷ ملک بتو مستقیم
تاج بتو سرفراز تخت بتو پایدار بخت بتو شادمان باب پانزدهم در مراعات نظیر قول مولف
این صنعت چنان باشد که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند و ازین جهت مناسبتر
میخوانند چنانکه تیر و کمان کیش و قربان مشک و عنبر شکر و نبات مثال نظم تیر از سر راستی
کمان را کج یافت ÷ بنگر که چگونه جست از خانهٔ او ÷ هزار جان شده قربان هزار کیش خراب ÷ ز بند گوشهٔ
کیش و دوال قربانش ÷ از زلف مشکبویت سنبل بتاب رفته ÷ در خال مشک رنگت عنبر سیاه گشته
الحیات آمدم از حیات برآید ÷ از شکران لبت نبات برآید دیگر پستهٔ تنگ تو تا ریخت بادامش [illegible]
گرچه بشکست بجز دار شکر میریزد دیگر اتفاقم شب دوشین تو با ساقی افتاد ÷ که هر [illegible] حریفی صنمی [illegible]
مرکب مجلس آراسته می در کف و در بسته زیبی ÷ روی و رودی حریف از غم هر بند آزاد ایضاً
[illegible] دار صنعت [illegible] عذرا باهم ÷ کرده از اول شب خلوت و عشرت بنیاد ÷ تا کنان باد شب چاردهم [illegible]

هوس آمیش نکند مذهب نزد افتاد ✽ بهر آنکه بیرون کرده دگستره بساط ✽ هیچ اهل را استادی خود
طرح داد ✽ گمین را چو بالیده سیمین کف خود ✽ از دل خاک فولاد برآید فریاد ✽ ده که در بازی چه
طرافتها کرد ✽ ذوق آنم زده در همه عمر زیاد ✽ من بخت این دل جا را بنهادم پیشش از لب یکدانه بوس
گرو کان نهاد ✽ ده هزارش حیل و مکر بهر باختنی ✽ آمدادم بزند مهره همی کرد گشاد ✽ گفتمش کرو کجا است
دهی از زاد و ادب ✽ خانه کیرم ببر کوی تو ای حور نژاد ✽ گفت سهل است را بسر و چشم جا هست ✽
گفتم اما ده خدا عمر طولیت دهاد ✽ داد هر چند که میخواستم او می افزود ✽ نقش می آمد و میبرد سراسر چون
در سبکباری مقصود ندیدم مثلش ✽ کافرین بر هنر بازو و بر دستش باد ✽ سالها بود که در ششدر
غم بود جمله شب و شین گره بسته زکارش بگشاد ✽ دیگری عرق شطرنج گشتم ای پیل پیاده ✽
ز رانگه نامچو فرزین بر شاه ✽ اسپی تو بطرح بر رخ بنده فکن ✽ که افتاده پیاده ام بر عرصه راه ✽

باب شانزدهم در ملح موجه قول مؤلف موجه بپارسی دو روئه را گویند و پیش
اهل نظم چنین است که مادح ممدوح را صفتی کند که لازم صفتی دیگر گردد تا بدان وجه مدح لازم آید شعر
آنچه تیزست میکند بر جان خصم ✽ میکند تیغ تو بر فرق سران ✽ و آنچه روبست میکند با مهر و ماه ✽ میکند جود
تو با زر بایگان ✽ میکند خامه ات گنجش ✽ آنچه بیست کند که گوشش

باب هفدهم در محتمل الضدین قول مؤلف این صنعت را ذو وجهین گویند و این چنان باشد که شاعر در بیتی صنعتی
کند که محتمل مدح و ذم باشد شعر تا کرده دبدولت غمگین ✽ بر کرده بدولت تو او ان بیت
از روایت تو قوی شود مرد ضعیف ✽ وز مقدم تو خزان شود فصل بهار ✽ از رهگذر موکب تو روز شود شب
وز طلعت طالع تو صبح شود شام قول مصنف فرق میان محتمل الضدین شامل مدح و ذم باشد و ذو وجهین

خارج ازین جمله که در و مقصود و ادراک آن بذهن تمیز تعلق دارد بیت گفتم که یک بوسه زنم بر دوش
اندر دهنم بود که زد بر دهنم ✽ هر بوسه که دادش بهنگام وداع ✽ در چشم چنان رفت که بر دیم زد ✽
ریخته ام از زار بنوعی که اگر ✽ صد بوسه دهد آن همه بر روش زنم

باب هیجدهم در تاکید المدح بما یشبه الذم قول مؤلف این صنعت چنان باشد که مادح در مدح بنوعی مبالغه کند که بذم مشتبه شود بیت
کس در آیات ستم جایز نبیند از دولت ✽ بر جا بر میکند ملک که بر بارت ستم ✽ با دور عهدت دم از شدی نزد
اکنون او گر ز سر کراهت سخت شدی میکند قول مصنف شاید که این صنعت در دو بیت اتفاق افتد ✽
گوش سنگین کو نشنیده صیت عدل تو ز زبان صدا لیک است ✽ دل کر ده بجد ظلم ز کان و جور
بر دریا

باب نوزدهم در التفات قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر گاه از خطاب
بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب مثال نظم ای کبت من بدست من انداز دامنش ✽ وین بین که در قدم او
چه میکند ✽ ای عمر شب دوش گذشت از من و گفتم ✽ ای عمر مرو زود که عمرت بفدا باد ✽ بر بر بر من زد دم متنم
گفتم ✽ ای عمر دراز تو که طمع بود مرا

باب بیستم در ایهام قول مؤلف ایهام بپارسی بگمان
افکندن بود و در اصطلاح اهل نظم عبارتست از لفظی که دو معنی دهد یکی قریب و یکی بعید و این را تخییل نیز خوانند
شعر کنون رستی من بیش ازین دو وقت نماند ✽ دل چو چشمه سم دو تی چو حلقه زن ✽ ابر و دست
تک که ابلکار ما ✽ سر بر سپهر داری و با در کنار ما ایضاً نسبت سرو بدان قامت و بالا کنید ✽ از خدا
شرم بدارید و بیالا نگرید ✽ آهو ز ناف چو بوی بشنید ✽ نافه مشک بصحرا انداخت ✽ الطیب از وی یار
بطار گو ✽ بر کش شده کراز که گزیده ✽ در وجه رخ تو جان بنهادیم نه دل ✽ کانوچه نیاز کند تلق دارد ✽
شعر میان کوشش کردن د سر اعدا ✽ زمانه گزرگران تراغیر گردد ✽ مخالفان ترا از صراع گر زبانید ✽ کسی نیسم

عیادت علاقه‌ای نیست تو بر سر ؛ باید به ز وصلش چه طرف بر بندم ؛ ولی چه چاره کنم الکه باعث نفرت
دیگا عرض خواهم کرد اگر تشریف فرمائی ؛ زمن عرض دعا کردن ز تو تشریف فرمودن قول مصنف شاید
که لفظ ایهام سه معنی دارد و ازا ایهام تام گویند مثل دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ؛
واله شد و فریاد بر آورد که ماهی ؛ و ایهام این بیت که ماهست و که ماهی و که ماهیست و ازین نوع
نادر افتد و در صنعت ایهام از غایت تخیل خطا واقع شود مثال گویند که پیده دمن باغ رفت سپید
بیدست چگونه گردد او خود من ؛ به پنجه مکشه هر صبحدم بر روی ما ؛ ما دران فکریم که دست پنجه چون کشید
این صحیح از جهت ناقص است مثل آنها که در بهار بصحرا میروند ؛ بوی خوش ربیع بر ایشان محرم است ؛ با که
بر لب عیسی دم تو هر ساعت اگر چشم به مرتبت تاد امی ؛ و اوراکان بعضی کجایست تعلق دارد و مثال این بسیار بود
باب بیست و یکم در تشبیهات قول مؤلف تشبیه نسبت کردن چیزی بچیزی بود چون زلف را
بشب و ابرو را بهلال و رو را بماه و دندان را بپروین و تشبیهات که بغزل تعلق دارد مثل دو رسته
دندان چون از زخمت تابید ؛ گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل ؛ و آنچه بمدح تعلق دارد ممدوح را بآفتاب
درخشش و چرخ و نعل را بماه نو و میخ را بستاره تشبیه کند مثل بر سر رخش شتابان شده و لیک مگوش
آفتابیست که از برج حمل میآید ؛ بر ماه در پر ستاره بود هر زمان زمین ؛ زان سنبر زده ستاره که بر
چارداه اوست ؛ و این تشبیهات هفت قسم است اول تشبیه مطلق و این چنان باشد که قایل چیزی را بچیزی
نسبت کند مطلق گوید مثل و ز انست بقطرهای شبنم ماند ؛ چون در دهن غنچه خندان افتد ؛
داند که عرق بر رخ خوبت که ماند ؛ چون ژاله که بر برگ گل و یاسمن افتد دوم تشبیه مشروط و این چنان
باشد که چیزی را نسبت کند که موقوف بشرط باشد مثل ماهی ار ماه فلک را ان گمان ار بود ؛ سروی اگر سرو دو را

نسرین

عنبرین گیسو بود ؛ ذره گفتم دهانت را من ولیکن اگر ؛ ذره از مهر دهانت ذره گویا بود سیوم تشبیه کنایت
و این چنان باشد که قایل صفت گل کند مرادش روی محبوب بود چنانکه هر گاه که صفت گل کند روی محبوب و صفت نرگس
چشم او مراد باشد مثل ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ؛ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد مثل
ای ز بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب ؛ در شب نهفته چهارده بر روی آفتاب مثل ای کشیده بر گل از سنبل نقاب عنبری
تکیه گاه سنبلت رخسار گلبرگ طری چهارم تشبیه تسویت و این چنان باشد که عاشق چیزی خود را نسبت کند بچیزی
معشوق و چیزی معشوق را بچیزی خود از وجهی که مساوی باشد مثل دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ؛
وجود من ز میان تو لاغری آموخت ؛ شمع از رخ من بغارت زر میبرد ؛ من گریه ز شمع تو کردم وام
زلفت ز دلم ربود پریشان کاری ؛ و اموخت ز چشم تو دلم بیماری پنجم تشبیه عکس و این چنین باشد که
گاهی زلف را بشب تشبیه کند و گاهی شب را بزلف مثل از درازی ببر زلف تو میماند شب در سیاهی
سر زلف تو بشب میماند مثل لاله بروی خوبت ماند که سرخ رویست ؛ رو بیت بلاله ماند از روی که خال دارد
قول مصنف و شاید که در دو بیت اتفاق افتد مثل نسبت عنبر بزلف مشک رنگش میکنم ؛ زانکه از بوی
دلاویزش مشام جان خوش است ؛ باز گویم که میماند بعنبر زلف او ؛ در نمیماند بعنبر از چه رو در آتش است ؛
و شاید که در بیتی دو صنعت کند و در هر دو مصراع عکس آرا و چه کند مقید بشرط مثل روی تو بمشک ماند و
زلف بخون ؛ بگذار که با تو بیک گویم چون ؛ رخ مشک و لیکن ناشده از نافه برون ؛ خون زلف و لیکن از نافه
و شاید که غیر مقید آرد مثل خود از برای سر زره از مهر بر بود ؛ تو ماه روی عادت دیگر نهاده
ششم تشبیه اضمار این چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کند که بظاهر تشبیه بود و در ضمیر قائل بعکس آن باشد
مثال لعل او راحت دو خون در دیدها ارزی مدام چشم او مستست و دل در سینه‌ها از وی خراب

شعر لب تو باده واین بو رحبت درد آشام * عیش هم زند لایزال بر سر کف دیگری کر سرو تو نه چو راست
بایم در گل در لاله تو نه بر دل من داغ چراست هفتم تشبیه تفضیل واین چنان باشد که قایل چیزی را تشبیه کند
بچیزی دیگر باز بران چیز پس تفضیل دهد مثال آسمانی که ثابت رای بود آسمان آفتابی که زاید نور بود
آفتاب دیگر خصم دون همت بگردون نسبت رخش تو کرد * من نخواهم کردن این تشبیه گردون میکند *
نسبت گردون برخشت چون کنم کز عکس نعل * بر فلکها هی بعکس ماه گردون میکند باب بیست و دوم
در سیاقة الاعداد قول مؤلف این چنان باشد که قایل کلمه چند را با یکدیگر در سلک نظم کشد شعر جان امی را
قالب خاک را و دل ترا * دین سر طناز پر دلواس تیغ تیر را * راه باریک و شب تاریک و منزل ناپدید
هم مگر لطفت بفریاد طلبکاران رسد دیگر گر مرا در عشق تو کامی و آرامی بدی * نور دیده کام دل آرام
جانت خواندمی مثال حاصل عمرم سه سخن بیش نیست * خام بدم پخته شدم سوختم دیگر کوتاهی عمر بین که یکدو سه روز
سر بر زد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت قول مؤلف نوع دیگر است که شاعر رعایت عددی کند از یک تا ده و از ده
تا یک مثال از یک تا ده با یه چار حریف * پنج انگند و شش خواجه باد * هشت درم هفت روز با جود دا
ضبط آن کرد در خلا و ملا * تا نشود هشت و نه رعایت حرص * بسته از همه کس سر شش ده جا * از ده و نه که
سپهر و هشت ده * وز سر چهل هشت جنت را * هفته هفته بود آن قانع * او بهر شش غلط دران سودا *
پنج نوبت زنی همی میزد * بر سر چار سوی استغنا * سه حریفش دو کاسه در دادند تا نبود در زبان یکتا
نوع دیگر است که منشیش گویند شعر در نسبت ممالک جاه تو هر دو کون * یک کاخ و هفت مشعله او
چار گلشن است * انگند چار نعل هلال آسمان دو بار * تا بر رکاب خواجه عنان در عنان نهاد * اما ظهیر الدین
فاریابی بیتی گفته است که جامع همه قسمت و آن این است مثال نه فلک بر خوان افامت پنج انگشت آز

قرب ده نوبت بکشها چار پهلو کرده اند باب بیست و سیم در تنسیق الصفات قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را صفت کند مختلف متواتر شعر آن را که همچو تیر ببیند جنت کلک تو * خونین دهان و
بی زوده و خاک بر سر است شعر جهانگیر و جهاندار و جهان آرا که روی او * ز خورشید است روشنتر ز گردون بلند
عالیتر * پناه ملک و پشت جیش و روی فخر و کنز قدرت * سر تیغ سرافرازت جهان بگرفت سرتاسر باب بیست و چهارم در اعتراض
الکلام قبل التمام قول مؤلف این صنعت را اهل نظر حشو میخوانند و این بر سه قسمت اول
حشو قبیح و آن چنان باشد که قایل دو لفظ را یک معنی بعبارت آرد مثال موبموی دلم زلفش پریشان میکند
موبمو آن در زلف او مخفی و پنهان داشتن مثال دیگر ای من چون شیر دان زیر نقاب * گروه هر شب
بر طریق سیر گشت دوم حشو متوسط و آن چنان است که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که آوردن و نا آوردن
آن یکسان باشد یعنی نه کرده بود و نه مطبوع چنانکه شعر با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد * همه کس را تو ای
سرو گل اندام طمع سیم حشو ملیح و آن چنان باشد که حشو او سخن را ملاحت بخشد چنانکه شعر با هید سر میکشد
از طرب بیت اسیر درت که معمور باد قول مؤلف حشوی که در حروف واقع شود آن را زاید خوانند
چنانکه شعر او را رسد که دست برآورد و خیز باکش تیغ برق باشد و کف ابر درفشان * حشو درین بیت
حرف شین در کشش است * و آنچه در ردیف می آرند جهت وزن محل نظر است مثال دیگر هر آن
ملک که توقیع تو بران نبود * زمانه طی کند جز برای جی را * و رفع این بر شاعر تعلق دارد دیگر اگر مرا
زهره نیست رخی چه عجب * ز رنگ خویش باشد نصیب چنار را باب بیست و پنجم در متلون
قول مؤلف این چنان باشد که شاعر بیتی گوید که در دو بحر توان خواند مثال بر اوج گنبد گردان
ز موج لجه عالم * چو جرم زهره و تیر است عین گوهر در مرم * و این بیت را اگر که مشدد خوانند بحر هزج باشد

برین تقطیع مفاعیلن مفاعیلن در هر مصرعی چهار بار و اگر مختلف خوانند بحر مجتث برین تقطیع مفاعلن فعلاتن در هر مصرعی
قوله مترادف شاید که شاعر دو بیتی یا بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کنند بحری دیگر توان خواند
و این را مجمع البحرین نیز خوانند چنانکه نصرة الدین آن جهانگیری که در افتاده است شعر عالمگیر تو روز ظفر
ملک رقاب پرده در کار و عکس نور رای روشنت پرده صبح سحر خیز است و ز اقامات
الفاظ که طرح میکنند اینست که بسرخی نوشته شده است باب بیست و ششم در ارسال المثلین
قوله مؤلف این چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر مثل زند بر سبیل تعریض شعر عقل داند که چو مهتاب کشد
دست منع رخ تیغش باندازه دست غضبت نظم پرانی که ز سر چو گذرد است چون رمح تو چگونه
وزارت جهان دهر اعجاز موسوی بود هر کجا که چوب شب دارد شبان دهر نه هر کرا لقب باکنایت
شبه است جهان چون بین شبه شاه که زوال نیز چو دولت در کتابت لیک ششصد و نود و شش
گشت زوال از زوال نه هر صدف که فرو برد قطره باران ضمیم سینه او گشت جای دردانه صدف باید
باران و بحر چندین سال هنوز نیست معین که میشود دانه و آنچه دو مثل آرد از ارسال المثلین گویند چنانچه
شعر نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بپیش مردم نادان چو آب در غربال دیگر حکایت شیر و
مهتاب و اعرابی شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز مرا که در شب افلاس کم شده است شتر
با مهتاب قبولت سزد که یابم باز باب بیست و هفتم در ذو القافیتین قوله مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر دو قافیه آرد شعر دل در سر زلف یار بستم در نرگس آن نگار مستم
در کوی مغان مدور چشمش از فتنه روزگار رستم دیگر تا چند ز نرگس مست تیرم فرصت ندهد دست
تا ... کرم هر که که نظر تعصب شکست کشتی بیش نظر دقیقه شکست کرم قوله مترادف شاید

که وسط

که وسط قافیتین حشو فاصله واقع شود چنانکه شیخ الاسلام الاعظم خواجه شیخ فرماید شعر ای مظهر الطاف الهی است
نه روییست و آن تیره شب تماشای است نه موییست و شاید که قافیتین او متجانس باشند چنانکه کرم زهره
ببوسی بشکست دهر مرا آید آن از لب زهره زهر نزدیک و نان نخواهم شدن گر خون بریزد بصد دهر
و شاید که مردف نیز باشد مثال تا تیر بستان بدست آرد که ز بار بستان بکشت آورد و در رسمه قافیه
نیز گفته اند شعر سرها که بدی جهت غبار آرد بار نوری ثمر از خود از هوا بار دمار نقد سره قلب شستا آن دوان
در قلب شسته تا قلب شستا دارد کار و این صنعت را از مرصع اخذ کرده اند باب بیست و هشتم در تجاهل العارف
قوله مؤلف این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را داند و در معرفت آن تجاهل نماید چنانکه شعر یارب آن مشکست
یا زلف سیاه یارب آن روییست یا رخسار ماه یارب آن روییست یا برگ سمن یارب آن قدست یا سرو چمن
یارب آن دهر است یا رای ملک یارب آن ابر است یا کلک وزیر باب بیست و نهم در سوال و جواب
قوله مؤلف این صنعت چنان باشد که سائل در مصرع صدر سوال کند و در مصرع عجز جواب شنود شعر گفتمش مطلع
ماهست گریبان ترا گفت که مطلع خورشید گریبان من است گفتمش خط تو بر خون من آمد برات
گفت فرمودنش اولی است که فرمان من است گفتم لبت همیشه تمنای ما بود گفتا اگر نه لایق
هر هوا بود مثال دیگر گفتم که ای عزیز من آخر بهاش چیست گفتا هزار جان عزیزش بود و شاید که
در بیتی سوال کند و در بیتی جواب شنود چنانکه گفتمش بوسی یگانه میفروشد لعل تو تا پنداری که لعلت
بوسه ارزان میدهد گفت روزی نیست هر کس بوسه ما طرح نیست هر کرا دل میدهد می آید و جان
میدهد گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت زانکه در حلقه زلف تو بلا دارد گفت بس کن
سخن جان بر ما عرضه مکن که این متاعیست که هر بیسروپا دارد قوله مترادف شاید که سوال و جواب

ورقطعه ارند چنانکه شعر ای آن زمین وقار که با آسمان فضل ٭ ای خجسته منظر خورشید انوری ٭ قومی زنادان
سخن گفته ظهیر ٭ ترجیح می نهند بر اشعار انوری ٭ قومی دگر برین سخن انکار میکنند ٭ زانجمله در محل رهند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست ٭ زرنگین طبع و ملک سخنوری نظم در جواب ای سالک
سالک فکر اندرین سوال ٭ معدوم نیستی بحقیقت چو بنگری ٭ تمیز را زند تناسب درین دو طرز ٭ هیچ احتیاج
نیست بدین شرح گستری ٭ کاین معجزست و آن سحر این شمع و آن چراغ ٭ این ماه و آن ستاره این حورو
آن پری باب سیم در توشیح قول مؤلف توشیح از روی لغت آراستن بود و با اصطلاح
اهل نظم آنست که از حروف اول رباعی یا قطعه یا قصیده یا غزل یا تنبیه یا مثنوی اسمی یا لقبی حاصل بود
مثال من بر تو هست چو موی بستم دلتنگ ٭ حاصل ز تو نیست برون از نیرنگ ٭ من با تو و تو با من
سنگین شب و روز ٭ وارم سر آشتی و داری سر جنگ ٭ و شاید که از مصارع مبدا ابیات حاصل شود
چنانکه شعر شمع میسوزد و در آن حسرت که سوزد پیش تو ٭ هر که در پای تو میرد زندگی یابد ز سر ٭ من همین سوم
که در پای تو میرم همچو شمع ٭ تا بامید وصالت زندگی یابم مگر ٭ سر چو شمعم گرد و در سر ندارم سر ز تو ٭
در تیغت کشته گردم زندگی یابم دگر ٭ وازین قطعه شمس حاصل میشود و این قسم را شعرا بسیار است شروع
در فروع میرود باب هفتم در مسمط قول مؤلف این چنان باشد که در یک بیت رعایت
سجع کند و یک قافیه مثال هسته رو ای ساربان سود اکن با کاروان ٭ کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود
من مانده ام مهجور از او ٭ سرگشته و رنجور از او ٭ گوئیا که نیشی دور از او در استخوانم میرود ٭ در رشک جانها
زنن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ٭ رو بین تن جلس لکن در شمع در شب
تیره زن سهراب دل رستم فگن میدان داشته ٭ برلط چو عذرا امی لکاستنی وارد هی

ارزو و زادن

ارزو و زادن هر دمی در نانه زار آمده ٭ ان ابروی شاخ من بار شکم سوراخ من ان شوخ گستاخ من لب بر لب بار آمده
باب هشتم در ملمع قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی
بپارسی چنانکه نظم زین که مهر تو دارم بکینه روی چه تابی ٭ الی تعرض عنی و انت تلم ما بی ٭ لقد تصدت بقلبی و ما فعلت خطاء
مرده هیچ گناهی بکشتنم چه شتابی ٭ و شاید که بیتی عربی گوید و بیتی فارسی چنانکه نظم اذا نزلت بغداد و هی دار السلام
فقل منازل سلمی الی جماک سلامی ٭ مثال اگر تو غباری زکوی دوست بیاری ٭ فدای خاک تو بادا هزار جان گرامی
اذا مررت بقبری و کنت فیه ترابا ٭ وجدت رائحة الود من رمیم عظامی ٭ چو بنده سر ندارم زخاک پای تو
و سیم چو سر و بر سر خاکم بناز اگر بخرامی ٭ و شاید که بیت عربی را بعبارت فارسی ترجمه کند چنانکه نظم لولا الدموع
وفیضهن لا حرقت ٭ ارض الوداع حرارة الاکباد ٭ اگر نه اشک که بار عاشقان بودی ٭ بسوختی ز تف سینها
زمین وداع باب نهم در مقطع و موصل قول مؤلف مقطع آنست که حروف او
از یکدیگر منقطع باشد مثال ای آرزوی روان واد اردی دل ٭ مرکب از یک حرف ٭ با گونه تو گونه گل شد باطل
مرکب از دو حرف نقش صنم چین بر بست خجل مرکب از سه حرف بنگر که بنفشه بگل مرکب
از چهار حرف و این رباعی نظیر ندارد موصل آنست که مجموع حروف آن بیکدیگر متصل باشد مثال
بیشیطفطلعقیمنهکششد بشنفسحطکلبجنهفتهند باب دهم در رقطا و خیفا قول مؤلف
رقطا آنست که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی غیر منقوطه مثال ز هجرت ای صنم شوخ سیل خون زمژه ٭
ملکند بازنیان من و بود رشن حجاب دیگر غمزه شوخ ای صنم جان من ات ابیبا ٭ زلف سیه چه بسته
از کشای جان ٭ و خیفا آنست که یک لفظ از او منقوطه باشد و یکی غیر منقوطه چنانکه ٭ زینت اهل ثبت اصلاح
بخشش لوح زینت اکرام زینت دهر زینت عالم شد در جبین طره ثبت طراز باب یازدهم در محذف

قول مولف حذف از روی لغت چیزی از چیزی انداختن بود و پیش ارباب بلاغت انست که ترکیبی کند از
نظم یا نثر که از حروف منقوطه مجرد باشد مثال حسام او عرصهٔ ممالک را سوار صمصام او عرصهٔ
ممالک را سوار دیگر در کرم واسع الّسطاء مدرع مسموع الدّعا در عرصهٔ حمله سام و در معرکه طوس
دارا که عدل و در مکارم کاوس • ادام حسود در که او محروم هموار حصار طارم او محروس دیگر
دل او علم را مطار • ملک اوملک عدل امحار • و انچه مجرد از الف باشد مثال سروی که بر بهشت زیب
چمبر است • لو لوش زیر لعل و مشک زیر عنبر است • پرورده سپهر ستم پیشه بدکیش • مهرش جهت چو سپهر
ستمگر است باب نوزدهم در معما قول مولف این صنعت انست که شاعر نکته پوشیده کوید
که مقصود ان بتصحیف یا بقلب یا بترکیب عربی یا پارسی یا بترجمه یا بحذف یا بحساب جمل یا بتصغیر معلوم
توان کرد و ادراک این اهل کیاست و فراست تعلق دارد تصحیف انچنان باشد که منقوطه را غیر منقوطه
کردانند و بعکس مثال در حشی را مصحف کن بتازی تا شود روشن که کودی به پروری برم نعت دریا
تصحیف برادر پدر دارم من • تا برخ برادر پادر نیست • قلب انست که کلمه را باشکونه کردانند مقصود
معلوم کردد چنانکه چون دو آهو بره را قلب کنی نام اناه شود معلومت ترکیب عربی تصحیف و قلب
تصحیف فاکبر و مقلوب هالک عیشش بند بجنش لفظش بد و ترکیب عربی و فارسی از غایت لطف نام
یارم هست میان گل چکیده ترجمه آستین کر بجنبش کفشم بجهان بن آی بنده را کشا بتازی مورد
الخیر و کلوخ حذف از خطا و هلال ار زود نیست بنات عاجز شده ابن مقله و ابن هلال حساب جمل
از غایت حسن نام یارم • ار حسن بود و ریح فرو نیست تصغیر نام آن بت که شمع انجمن است
قلب تصغیر قلب قلب بن است باب بیستم در لغز قول مولف این صنعت بطریق سمات

لیکن

لیکن بطریق سوال باشد مثال چیست آن لوح مرصع کاو بعکس آفتاب • سر بلند در درون هر خانه و گیرد قرار
چون کند آهنگ جولان مرغ زرین بال چرخ • او بعکس جلوه از ایوان کند طاوس دار • از تنگ رویی
نکارینی نهایت نازکست گر طراوت بالسپید اپش بود هموار نگاری میکند هر صفت میماند بمنظوری که او
بر هوا اندازد از زنج برنج گوهر نگار • سر بسر جمعیت ازان رود درهای بیکنه • کز بی ضبط جواهر رفت چون حصار
نقش های نقش دیوار است از جنبش که هست • قاصر از تحریر نقش نقش بند روزکار • ظهر را قوت بخشد
و پشت اینه ا کرده کرده و دانه بجهر و لعل مشار • بی تکلف نقش از نقش زمرد مستفاد • بی تردد
و پیش از صرح ممرد مستعار • تا باک از آب در کشش لاله های آتشین • در شکفت از شاخ و برش کل غنچه های
آبدار • خاک یا براه باغ بادیست درمت الطرب • لیک از باد هوا باید بکدم انکسار • لیستی رویش کند
تا دیده رو یش اضطراب • زانکه دارد روی در دولتسرای شهریار باب بیست و یکم در تضمین
قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا بیتی یا بیشتر با شعر خود ترتیب دهد
دان با تو عهدیست و انچه در مصرع باشد بعهدی بگوش جاست ابروش بکشیم دل • از سر زلف تو تا که
چو ببیند بستان کند • اگرم شد رخسار پرچینش که در زلفم مبیح • هر که را طاوس باید جو بر هندستان کند •
دیگر دی وقت سحر بلبل شوریده بست • می آمد و بهر مژده جان بر کف دست • میگفت نسیم راکه
از بهر خدا • اوازه گل در چمنت چیزی هست دیگر شب قدر من روز وصل تو بود • من این روزرا
قدر نشناختم • قدر موی تو دانست زان گشت کال • بیکرموی تو را هر دو جهان نیم بهاست •
و شاید که مطلع را مصرع مصرع تضمین کند چنانکه شعر اگر چه گردش گردون کشاد دست تظلم •
و منه دار برام که کار بسته برآید • همیشه حال کسی بیکقرار نماند • دمی که حال بر آید فراق هم بسر آید

مدتی رفت که تا هیچ نکردی یادم ؛ یاد میدار که از مات نمی آید یاد ؛ عهد یاد داشته با من و من با تو آ
ای امید من و عهد تو سراسر همه باد ؛ و بیتی را بتمام تضمین کند چنانکه شعر این بیت بس بود تمسک زمانه را
از گفته ظهیر که مشهور عالم است ؛ یکتا شده است رشته شاهی بعهد تو ؛ الحمد لله از چه که یکتاست محکمست
یکبیت وصف حال خود از گفته ظهیر تضمین کنم بمدح تو چون در شاهوار ؛ ای آفتاب ملک زمین نور و امکن
وی سایه خدای زمین سایه بر مدار ؛ و اگر در دو بیت تضمین کند چنانکه شعر درگاه کبریایت حکیم
تضمین دو بیت ؛ از کلام انوری کان بر تر آمد از اثیر ؛ شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان ؛
شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر ؛ رنگ رخسار ضمیرت را ثنا گفت آفتاب ؛ لون او شد احسن
الالوان و هو المستنیر دیگر در باب کبریایش ادا کنم دو بیت ؛ از نظم انوری که دلیلست بر هنرست
آن قبه قدر اوست که بر اوج سعد او ؛ خورشید عنکبوت روا نیست روز نیست ؛ وان قلعه جای اوست که
کوی سپهر دهر ؛ و منجنیق قدرش سنگ فلاخن است قول متصرف شاید که از اشعار خود بیتی چند
تضمین کند چنانکه شعر از گفتهای بنده سه بیت از قصیده ؛ تا کجا معتبر بود اینجا باستعار آورده ام
بصورت تضمین درین مدیح ؛ نه هر آنکه بر نجوم منیست اقتدار ؛ لیکن چو سستی اقدمی روا بود ؛ احیای
سنت شعرای بزرگوار ؛ و انگشت تو مشکل امروز دیده وی ؛ وی همت تو حاصل امیات داده بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ؛ فایض خود بر همه خلق آفتاب وار ؛ دریا اگر ز دست تو یکجا حسب نهند
دست تهی بردن نه هرگز از چار باب سی و نهم در اغراق الصفر قول مولف
این صنعت چنان باشد که شاعر صفتی کند از قاعده اعتدال تجاوز کرده و این را مبالغه گویند مثال
اندیشه که کم بود از لطف در ضمیر ؛ گردن بر از باکرت در میان نهاد دیگر در خوبیش از اسب میراث مجروح

الطبعش از آمده نقش نگار شعر در منت کیمیر موسیت و هنگام سخن ؛ از موی لکانه تو دوری پیداست
شعر بالای کائنات بپرد هزار سال سیمرغ وهم تا ز جناب خبر دهد ؛ نه کرسی فلک نهند
اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب الب ارسلان دهد ؛ بعد هزار سال پیام زحل رسد گر پاسبان بام تو
سنگی گذرها ؛ مثال دیگر در صفت آب شعر به مورچه در پلاس سیاه ؛ شب تیره و دیدی دو در سنگ خارا
مثال دیگر در صفت سراب شعر گر بگذرد پری بشبی اندر شعاع او ؛ از چشم آدمی نتواند شدن نهان
قول متصرف فرق میان مبالغت و اغراق آنست که هر جا که اغراق باشد مبالغه باشد و هر جا که مبالغه
باشد اغراق نباشد و اغراق افراط است در مبالغه شعر ز اعتدال هوا رنگ جانور گیرد اگر بنوک قلم
صورت کند نگار ؛ بخواب دوش چنان دیده ام که گیسویش ؛ گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست
نظم دریغ اگر برآید ایاده تمام ؛ در چاه عقب رفو کنند کور بشام ؛ چنان بعهد تو کار زمانه
مضبوط است ؛ که پوست از سر زین بار شد مشت تنگ ؛ و از این دو نوع شاعر را نظر بر تصرف
سخن است نه بر حقیقت وقوع باب چهلم در جمع و تفریق و تقسیم نوع اول جمع
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند یا بیشتر در مصرع صدر و عجز شعر
الشمع من و تو سوزناکیم ولی ؛ من رشته جان بسوزم و تو رشته تن نوع دوم تفریق این چنان باشد
که شاعر در بیتی دو چیز را از یکدیگر جدا کند و هر یک را بوجهی دیگر شرح دهد مثال گویی من و او دو شمع
بودیم بهم ؛ یکشمع بمرد و دیگری میسوزد نوع سیم تقسیم و این چنان باشد که شاعر چند چیز را در مصرع اول
ذکر کند و در مصرع ثانی بترتیب قسمت کند چنانکه شعر عذار و چشم و سر زلف آن بت کابل ؛ یکی گل است و
دوم نرگس و سیم سنبل باب چهل و یکم در جمع با تفریق و جمع با تقسیم اول جمع با تفریق قول مولف

و این چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و متفرق گرداند بوصف متغایر بیت ما هر دو به یک جا ایم ولی
ابرو چو کمان باهم ؛ میتابد و میکاهم میگریم و میخندی دوم جمع با تقسیم قول متصرف
و شاید که سه چیز را در مصرع صدر جمع کند و در مصرع عجز متفرق بیان کند شعر ابر و باران و من و یار
ستاده بود داع ؛ من جدا گریه کنم یار جدا ابر جدا سوم جمع با تقسیم و این چنان باشد که شاعر
در مصرع صدر دو چیز را جمع کند و در مصرع عجز تقسیم کند شعر هم علم و هم درش زراه کمال ؛
زمین را سکون و فلک را مدار ؛ علم داده و جرش افزوده ؛ مهر را نور و قطب را مقدار ؛ و شاید
که شاعر در هر مصرع دو چیز را ذکر کند که صفت یک چیز گردد مثال ابر و دریا دست گوهر افشانت بیاموخت
بین ؛ مهر و انجم ابروی عالم آرایت ؛ و شاید که همین نوع در دو بیت واقع شود مثال اگر سپهر
تفوق کند مهر و نجوم ؛ دگر زمانه تفاخر کند ابر و کار ؛ ولیک شود مهر و نجوم ورد و نک ؛ کف تیغ
ز ابر کار زار و عار ؛ و شاید که در یک بیت چهار چیز جمع کند و در مصرع ثانی هر یک را قسمت کند شعر دست من
جوز او گلگلم جوت و مه سنبله سنبله زاید زجوت از جنبش جوبای من و شاید که در یک بیت چهار چیز
جمع کند که هر یکی را بصفتی موصوف کند شعر بلطف و عنف تو ای خصم بند و قلعه کشا ؛ تیغ و فلک تو ای
تاج بخش و ملک ستان ؛ و شاید که چهار چیز را در مصرع صدر مبهم جمع کند و در مصرع عجز مفصل تقسیم دهد
چنانکه شعر بتدریج و قرار و انتظار و تربیت گردد ؛ مه نو در دو باران و در خون سنگ و حجر گوهر ؛
باب چهل و دوم در جمع با تفریق و تقسیم قول مؤلف جمع این سه صنعت بغایت مشکل است
در فضل الشعرا انوری درین دو بیت جمع کرده است مثال تنگست بر تو عرصهٔ گیتی و کبریا در جنب کبریای تو
این خود چه مسکن است ؛ وین طرفه تر که هست بر اعدات تیر تنگ ؛ ناس جاه و وسعت و کر جاه هست

اران

ازان جنس کم اتفاق می افتد اما ازین نوع که ذکر میرود بسیار دیکی بهنگام کین ان کو ارجمند ؛ بگرزه
ببیغ و برمح و کمند ؛ بشکست و بدرید و بدوخت و ببست ؛ سرانرا سر و گردن و پا و دست ؛ و این نوع نیز که آنست
که بعضی از الفاظ او مکرر میشود مثال وزان بوم کان باد پایان زجوش ؛ فکندند نعل بوده گوش از ان
کوش و زان نعل شد سر لبر ؛ هوا پر زتیغ و زمین پر سپر ؛ و بدین نوع ارباب هنر مباهات کرده اند که دو چیز را
در صدر ذکر کند که در عجز معلوم شود مثال فرزند ماهی و برزد ماه سر نیزه و قبهٔ بارگاه ز دو رفت و بیرون برد
ماهی ز خون و بر ماه گرد باب چهل و سیم در تفسیر جلی و خفی قول مؤلف این صنعت تفسیر جلی چنان باشد
که شاعر در بیتی چند چیز مبهم ذکر کند که در بیتی دیگر تفسیر و تکرار آن کند شعر که رباید گاه نوشد آن حریف ماه چو
که کشاید گاه بندد آن نگار سیمبر ؛ آنچه برباید دل از ما و آنچه نوشد جام می ؛ آنچه بکشاید قبا و آنچه بربندد کمر
تفسیر خفی چنان باشد که شاعر در بیت اول ذکر چند چیز کند مبهم و از بیت ثانی تحقیق آن کند چنانکه شعر
لاله و نرگس و بنفشه و خواب ؛ همچو صبح و شام و لیل و نهار ؛ تیره دل ناتوان پریشان حال ؛ از رخ و چشم و
زلف آن دلدار باب چهل و چهارم در متزلزل قول مؤلف این صنعت چنان
باشد که قابل در نظم یا در نثر لفظی آورد که اگر تغییر اعراب یا حرفی از ان کند مدح بذم مبدل گردد چنانکه ؛
تا حیدر تاج داد هر که با که چیرا که خوانند و نم نکرد و دون انجم خوانند مدح باشد قول متصرف شاید
که عکس این واقع شود مثال ایران همه با یار من خسته طلبکار ؛ هر کس لب آب دهد سعدی لب آب
و ازین نوع در کلام عرب بسیار واقع گردد باب چهل و پنجم در مردف قول مؤلف
ردف چنان ردف در ردیف است که ردف الفی یا واوی یا یایی باشد که قبل از حروف روی واقع شود
مثال الف سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار ؛ گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار مثال واو

مثال یا سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور ؛ شنیدم آیت توبوا الی الله از دم حور

ابشروا یا اهل سبا و اذا جاء البشیر ؛ کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر ؛ و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر شود

مثال شاها فلک ملک تو استوار باد ؛ عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد ؛ هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد همچون

عروس ملک ترا در کنار باد دیگر صبری کنم که ناشستم اوه میکند ؛ با این دل شکسته غم اوه میکند هر یک علاج

درد دلی میکند ما ؛ دم در کشیده نالم اوه میکند ؛ و اگر لفظی پیش از قافیه مکرر شود آنرا حاجب خوانند چنانکه

شعر سر بر آمد زلف آتشش سر ادا کند ؛ زر چه باشد تا که پیشش زر فشانی کند قول متفرق

شاید که لفظ حاجب ردیف کرده و بهر دو نوع توان خواند مثال امروز در زمانه ما هیچ یار و دوست

سروران جهان نیست اختیار ؛ در خانه که پرده دری میکند خلق ؛ جز مردم دو دیده من نیست پرده دار ؛

امروز در زمانه ما هیچ یار نیست ؛ در دست سروران جهان اختیار نیست ؛ در خانه که پرده دری میکند خلق

جز مردم دو دیده من پرده دار نیست ؛ و این نوع کم اتفاق می افتد آنرا تا که ردیف ادا با انواع

توان خواند چنانکه شعر گر تو از صبا بگذشتی بر کوی او ؛ در دولت خواهم از ما پیامی سوی او ؛

باب چهل و ششم در استدراک قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی ادا کند که سامع را

ذهن بهجو منتقل شود چون ادراک مصرع ثانی نماید معلوم کند که مدح است چنانکه شعر مدح تو گفته‌ام نخواهم که گویم

با زبونی که مدح تو ز اندازه برون است دیگر دارم امید آنکه نماند وجود تو ؛ در محنت جهان که جهان از وجود نیست

دیگر کهنه ماند خواهد روی زمین ؛ در چاه ور برون آید از آن اهن و سند باب چهل و هفتم در کلام جامع

قول مولف این صنعت است که شاعر ابیات خود را از حکمت و موعظت و شکایت روزگار خالی

نگذارد دیگر چنان بعالم صورت دلت پراشفته است ؛ دیگر بعالم معنی رسی صورتی ؛ طوا کاه تو بر گرد عالم صورت

چو این

چو اینقدر طلبی لابد اینقدر بنیاد ؛ اگر باب ریاضت برادری غسا ؛ همه کدورت دل را صفا توانی کرد ؛ ولیکن این صفت بهروران

چالاکست ؛ تو نازنین جانی کجا توانی کرد ؛ وقتی که جهان جنبه درویش گرفته ؛ از فضله زنبور بر دو دمی جب

واکنون همه شب منتظرم تا که براید ؛ نوری که بهر خانه چراغی دهد از غیب ؛ از نور فلکرا چو بدان شکر کنم

امروز مدینه زینت بود دگر کنش عیب باب چهل و هشتم در ابداع قول مولف

این صنعت چنان باشد که مادح ممدوح را صفتی کند که با اسم او مشارک باشد و این نوع سخن غایت بدیع است چنانکه

شعر فال گرفتم شبی ز مصحف روشن ؛ سورت یوسف برآمد از آفتاب برآمد ؛ قرعه زدیم در آمد آیت رحمت

از در آمد در طالع مسعود دیگر بحکیم شاه شیرین کن جانش ؛ که خود بر بام شیرینت فالش باب چهل و نهم در تعجب

قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر وجهی صنعت چیزی کند که محل حیرت باشد ؛

مثال نوری نداری از چه جهت گرم میشوی ؛ دردی نداری از چه سبب ناله میکنی ؛ از غایت دلگرمی

از روی چه میپوشی ؛ در عین پریشانی از زلف چه میجویی ؛ پروانه اکنون از شمع چه میخواهی ؛ دیوانه آن دل

زنجیر چه میجویی قول متصرف متاخران بدین نوع گفته اند مثال عجب از چشم تو دارم که همه شب تا روز

خواب میگیرد و خلقی ز غمش بیدار است دیگر عجب از آن سر زلف عنبر مفتون که در کنار تو خفته

و او پریشان نیست ؛ شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ میفرماید در این صنعت چنانکه شعر عجب از شام

سر زلف تو دارم که مدام ما باشد روی تو صحبت و پریشان از صحبت باب پنجاهم در حسن تعلیل

قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی وصفی کند که علت دیگری چنانکه در صفت موی آراسته شدن

محبوب گفته اند شعر از رهگذرش زلف حسنت افزوده آری ؛ ورو فزاید انچه از شب گاهد شعر

پری رو یا چرا پنهان نشوی از مردم چشم ؛ با شرط پری است که مردم پنهان باشد ؛ خیال عارضت است از آن در دیده میگردد

در جست تا سرو راست ازان در بر می آید ؛ تو چون ماهی و چون ماهی لطیف نازک اندامی ؛ ازان بر گرفته ام
بجز از ماه تا ماهی ؛ بعد از بیان پنجاه باب قسم اول شروع میرود در ده باب قسم ثانی که بتصرف سخنوران متأخرات

باب اول در لف و نشر و این باب هشت قسم است قسم اول چنان است که شاعر در بیتی صنعت دو چیز
کند که بیان آن موقوف به بیت ثانی باشد چنانکه شعر قطره را گر آبرو بدهد تازه وار در کنار ذره را گر برکشد
از فلک چرخ چنبری ؛ قطره که موج افکند بر روی دریای محیط ؛ ذره که پهلو زند با آفتاب خاوری ؛
قسم دوم است که شاعر در بیت اول وصف کند مبهم و در بیت ثانی مشوش بیان کند مثال
بر کنار جو اگر یکلحظه بگشائی نقاب ؛ در میان باغ اگر روزی خرامان بگذری ؛ از تو هم خشک گردد پای سرو
سرفراز ؛ وز خجالت زرد گردد روی گلبرگ طری قسم سیم است که مبهم باشد و مشوش نباشد
چنانکه شعر مخالفان را سرها کند بروز جدال ؛ معاندان را تنها کند بگاه دغا ؛ ز یکدیگر متفرق بتیغ چون دبران
بیکدیگر متوصل بتیغ چون جوزا قسم چهارم اگر مشوش باشد نه مبهم مثال گل کرده باشد بیت
انگشت تا سرو ار چه بگوید بستان آرا چنانکه ایک رخش ای گل نو قدم رنگ من ؛
اینک قدش البرد تو بالا نما ؛ و شاید که این صنعت در یکبیت واقع شود چنانکه تا خرقه پشمینه را بازار
دعوی بشکنی ؛ طرف کله را برشکن بهای زلف پرشکن ؛ خرقه صوفی باده صافی بر کش و در کش ورد و در گلستان
قسم پنجم است که معنی را چهار قسم کند سه سجع و یکقافیه و تفسیر آن بحسب قسمت موقوف به بیت ثانی
مثال زلفت که تابم میبرد چشمت که خوابم میبرد ؛ لعلت که آبم میبرد یکدل بقصد جان من ؛ ابرو زمانی
میکشد و آن زنان می کشد ؛ هردم دمی خون میخورد من در میان خویشتن قسم ششم است که
شاعر چهار چیز در یکبیت هر یک را بمانند خود نسبت کند و در بیت ثانی وجه که چنانکه شعر در خشت ایست که

برق

برق و براق دل و دست که هست ابر و بهار ان که مهر تاب و گردون سپهر و این که در فشان و لولو
قسم هفتم است که دو ده قافیه باشد و به نوع توان خواند چنانکه در ترتیب ترکیب ابیات خلل واقع نشود
اول چنانکه شعر خط جان بخشت ای پری پیکر ؛ خال مشکینت ای پری رخسار ؛ همچو بر لاله نقطه عنبر
همچو بر گرد ماه خط غبار نوع دوم خال مشکینت ای پری رخسار ؛ خط جان بخشت ای پری پیکر همچو بر گرد ماه خط غبار
همچو بر لاله نقطه عنبر نوع سیم است که مصارع صدر او مطلعی باشد و مصارع عجز او مطلعی
خط جان بخشت ای پری رخسار همچو بر گرد ماه خط غبار ؛ خال مشکینت ای پری پیکر ؛ همچو بر لاله نقطه عنبر
باب دوم از قسم دوم در موقوف و این باب دو نوعست نوعی است که معنی مصرع صدر موقوف
بیان مصرع عجز باشد چنانکه مثال محمد است که عادت نظر رحمت اوست که بدولت رسد آنکس که نزد او دو بیت
دیگر کرم گوشه چشمی شکسته دارد یعنی ؛ فلک بوم بزرگ و مشتری السعادت نوع دیگر که مصرع صدر
لفظاً موقوف است چنانکه اگر مصرع عجز را نخوانند معنی صدر تمام باشد چنانکه شعر گفتم وصالت میسر شود
بجهد ، جهد بکنیم و لیکن نمیشود ؛ در پیچ تابها بشد لیکن بازمی مانیم ؛ هر دو در چشم سرمست تو همگی هشیاری
نوع دیگر است که بیت اول بلفظ و معنی موقوف بیت ثانی باشد شعر یار ارچه رکن بر نبیارد سر
از خنجر و گرز او همی بار و سر ؛ آن طبع لطیف او بر از دست کرم ؛ زر در کف او نه که فرو دارد سر حسم نوش
که آفتاب وش است اخطابرش که آبان آسمانست ؛ در عهد او ستم چنان شده اند ؛ کالحیه شان کشد عدل او وفات
نوع دیگر است که سه مصرع او موقوف بمصرع چهارم است شعر هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر ؛
که من از دست تو فردا بروم جای دگر ؛ بامدادان که برون مینهم از منزل پای ؛ حسن عهدت بگذارد که
نهم پای دگر دیگر هر شبی با دل بر اندیشم که این غم بس است ؛ زانکه دلبر کار من مشکل میکند ؛

کتابخانه آستان قدس

باز چون یک گوشه ابرو کج نماید بناز · انهمه تدبیرهای رفته باطل میکند نوع دیگر است که بیت اول الفاظ موجود
ببیت ثانی باشد و از ذکر بیت ثانی کلام را زینتی حاصل شود مثال شمعیست چهره تو که هر شب زنور خویش
پروانه عطا به آسمان دهد · خلقی ز پرتو تو چو پروانه بوحشت اکنون نیست گر حقیقت رویت نشان دهد دیگر
زر بند غم ار رشته جان بگشاید · هر کار که بست در زمان بگشاید · گر در کف کفه نیم جو زر نهی حالی زبن بوس
زبان بگشاید نوع دیگر است که در بیت اول ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند مثال شمع چون رشته
مریم دو تا شد · دلم چون سوزن عیسی است یکتا · من اینجا پای بند رشته ماندم · چو عیسی پای بند سوزن اینجا
نوع دیگر است که اگر قطع نظر از وزن کند مصرع ثانی اول بحسب ترکیب زاید باشد چنانکه بیت
برادر دولت رایت ماه نو · انکه او در حلقه مهر تاست · گر لازم گشت با تصدیع برد · هیچ قدرت را نه افزوده
نه کاست · و این نوع کم اتفاق افتد نوع دیگر است که در سه بیت و در پنج و در شش بیت موقوف باشد
انچه در سه بیت باشد سه گویند که تقرب خورشید و سپهر هرچند روز بنگریم میشوم زار · انجا دقیقه است
که بر عقل روشن است · وان نقل را که در بگری نیست اعتبار · از نقل برطلیعه ماه از دست · رخشت چو برکنار
میدان کند گذار · وانچه در پنج بیت باشد سی وقتی که کم شود در سر سرکشان خود · روزی که بگسلد
زتن پردلان روان · وان آسمجد که کشت نام او · از تف حمله در رگ جانها شود روان ·
تو در میان لشکر چون مور بی عدد · هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان · در تاختن از کناره چو شیران
جنگجو · کوه بر زمین زده بانگ بر زمان · انلحظه کس ندارد پای تو در رکاب · وز دور کس نگیرد دست تو
در عنان · وانچه در شش بیت باشد سی صبا بعرض زلف بنفشه کرد شبی · بنفشه سر چو درآورد این تمنا را
حدیث عارض گل درگرفت و لاله شنید · ببند نامه برد آن این دو معنی را · چو دید نامه کاین بگذرد زان شکر او

متابعت

متابعت نموده زهد و تقوی را · زبان سوسن انداده چشم نرگس را · خواص نطق و نظر داده بهر انهی را ·
زبان نرگس و سوسن بخدمت دانها · مرتب کند چه بکار راه دعوی را · چنانچه کشاده است دو گریست
دعا و خدمت دستور صدر اعلی را نوع دیگر است که در بعضی از بحور مضارع صدر ابیات از مطلع
تا مقطع موقوف عجز باشد چنانکه دیگر کرد دل و دست بحر و کان باشد · دل و دست خدایگان باشد ·
تا ملک جهان مدار باشد · قربانه آن شهریار باشد مانسیم در کلام زاید و مکرر
این چنان باشد که قایل ذکر چند چیز کند که قرینه آن قبل از آن ذکر کرده باشد چنانکه خفقان دل و اشک چشم
و ساعد دست و مشک سیاه و جگرهای رند مثال زکاری اگر امد بمیان در همه عمر · خفقان دل ما
دور زمانش انداز مثال دیدم چنین خیالش که بگردش نیم · اشک چشم زده رود قطره زنافت ·
گفتم هوس ساعد دستش کردم · اکنون که بگردنم در اندوه چکنم · ای گرده مه زمشک سیه گستریده دوم ·
در دام چین زلف تو دلهای مدام · جز غم ز رونق حقه یاقوت فام تو · بر جگرهای زرد گشته لولوی
خوشاب · و این نوع سخن احتراز اولی است بیان مکرر این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی
لفظی مکرر کرده و در جنب یکدیگر یا در بیت یکدیگر جهت وزن یا جهت تاکید مثال قدح قدح بکوز
ز خون روزه دل انندیش · که قطره قطره چکیده است از دل انگور دیگر قطره قطره دوست سرکرد عدد
ذره ذره مهرش افزون میشود دیگر روی تو تا قمر ز سر اندر سپر کشید · وابروت با هلال کمان درکمان
نهاد دیگر روی چگونه رو دهد رو به چو آفتاب · موی چگونه موی هر حلقه دام بلا دیگر من که بلای عشق تو
روز بروز میکشم · در رخ تو نظر چرا ماه بماه میکنم دیگر در حلقها ز حلقه زلفت تو ماجراست ·
در گوشها ز گوشه چشم تو داوریست · و شاید که در قافیه مکرر شود ست دارم گله زخ خندان خندان

نتوانم گفت با تو خندان خندان هر دُر و گهر که بود از من بسته وان زر و گهر چه بود دندان دندان

باب چهاردهم در استفهام و مغلطه استفهام چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی آورد

که محتمل نفی و اثبات باشد ع هر آنکه مهر تو در دلش قرار گرفت ٭ روا بود که تحمل کند جفای هزار دیگر

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی با ما کنند ٭ و شاید که بنفی قریب باشد دیگر

شاید که بعد مدتی و سالی در عراق ٭ نامم هنوز خسرو مازندران دهد ٭ و شاید که باثبات قریب باشد

بیت در زلف سرکشش دلم گر گرفت جای ٭ مو را مدار ابرو بانصاف کاش نیست بیت

این منم در صحبت جانان که جانی میبرم ٭ گر بخواب این دیدمی هرگز نبودی باورم ٭ و شاید که در محل

تعجب گویند ع این منم یا رب درین حضرت بکف جرعه ٭ وان تویی یا رب وران مسند

بکف جام شراب ع این تویی یا سرو بستان بر رفتار آمده است ٭ یا ملک در صورت آدم پدید آمده است

و شاید که متضمن معنی جحد باشد مثال گویند کان جان جهان با تو چنان نیست گو که چنین است

که با ما نه چنان است دیگر گویند که یار با تو آن نیست که بود ٭ هست که آن نیست که با ما بودی

حقیقت استفهام یا بمحل مختلف و تعدد مثله آن نهایت ندارد

ما نیم و دلی و این دل سوخته را ٭ رهبر که نهادیم دل از ما برکند ما را بمپسند نوع هیم آنست که بعد از هر

مصرعی همان بحر سازند مثال هرگز دل ما از تو بکامی نرسید ٭ وصلت چو خورشید بجایی نرسید

درد دل ما بدا و ما داد هرگز نفسی پیش باشسته ٭ تا در پات از خانه غلامی نرسید مهر خورد ما

که خواجه اقبال داد و این ره سوی تر خوانند باب هفدهم در مسمّط و متضمن الی المسمط است

مصرع آن باشد مصرع معقا دیگر خارج قافیه شاید که بعضی از مصاریع تضمین آن شعر باشد کبوتری چون من

طاق ار رحمت ٭ از کرشمه او دوش گفتیم و نگفت ٭ او ناز همیکرد و منش میکشم ٭ از آنکه غمی بود که نتوانم گفت

غم از دل خود گفت نتواند رفت ٭ این طرفه که گرد که یار ابگشت ٭ نه رنگ توان بود و نه بوی نهفت

و شاید که دو مصرع او خارج قافیه باشد مثال کس را بر او نیست چو پروای سخن گز من ببرد مران دلارای سخن

دوش از سر عجز و غایت بدحالی ٭ با دل گفتم کرست بوده جای سخن ٭ از من سخنی گو در اثنای سخن ٭ دل گفت تو وقت

وصل یار با یار ٭ چندان نظر است که نیست پروای سخن ٭ و ممن آنست که در بیتی عشایر سجع بیارند

غیر از قافیه چنانکه ایا بائع المدام تو لاله فام مرا باده ده مدام که تا من درین مقام زغم کم بیش نفس بکام

که کس را ز خاص و عام در منزل انعام امید قرار نیست ٭ چه خواهی همی نشست ٭ تو با عاقلان مست

زمین دار بس پست مکن خلعه آن است ٭ ز دنیی دون پرست بیکره بشوی دست ٭ که دنیی دهر چه است

در او پایدار نیست باب هشتم در تلمیح و الحاق بیان تلمیح این صنعت چنان باشد

که شاعر در بیتی چیزی زیادت کند جهت ملاحت کلام که در بحر نقصان قافیه تواند خواند مثال

ای رب آن روی است یا رب گلشن ای رب آن قد است یا سرو چمن ٭ ای رب آن روی است یا ماه است یا رب گل سمن

ای رب آن قد است یا طوبی است یا سرو چمن دیگر طلعت ماه است و گیسوی تو شب ٭ قامت سرو آمد

او بر دست کان بیان الحاق این صنعت چنان باشد که شاعر در اجزاء ابیات چیزی از گفته دیگری یا شعر

چنانکه ذکر مثل کند یا در جهت تکمیل منقطع و این نه از قبیل توارد است مثال در هوای سنبل

عنبر نسیمش باد صبح میکند هر دم مشام جان پر از مشک ختن بر گذرگاهی که باد صبح غمازی کند

کاروان مشک را دستور نتوان داشتن دیگر اعیان ملکت بتو دارند چشم مهر لطفت درین میانه

کتابخانه آستان قدس

جا با نظر کند بگذرد و نور کم نشود آفتاب را ۞ فدات خاک اگر نظر مهر اگر کند که بر دولت کند کشم از کار دوست
جانا که تیر بر دل دریا کند کند ۞ آفتاب هفت اقلیم سریر سلطنت ۞ ای که سلطان سلاطین ز چرخ [illegible]
رای تو تا سایه بر آرام مکند آفتاب کهف ۞ آفتاب سایه افکنده است بر کنج خراب ۞ کرم الکاری بر آمد
هم بتوفیق تو بود ۞ متفق شد دولتم با التفات آنجناب ۞ دوش دولت گفت در گوشم که فردا بامداد
عذر الطافش بیاد خواست گفتم در جواب ۞ آفتاب از لعل باز و در بدخشان سنگ را ۞ چون کجا پوشی چگوید
سنگ عذر آفتاب **باب سیزدهم در مسلسل** این صنعت بر چهار نوع است **نوع اول** آنست
که شاعر در مصرع صدر لفظی بیاورد که در مصرع عجز مکرر کند و باز در بیت ثانی صدر تکرار کند همچنین تا آخر ابیات
شعر دور نگاری که داشتم در حد تشش ۞ فارغ از رنج و عنای روزگار ۞ دور نگاران بدر کار هم تیره کرد
تیره باد او روزگار روزگار **نوع دوم** آنست که شاعر در مصرع صدر دیگر چند چیز در مصرع عجز هر یکی را
بچیزی دیگر مخصوص گرداند تا آخر شعر طفیل خط و خط و زلف آن پری پیکر ۞ با عبیر و دیم غالیه عنبر
عبیر و غالیه و عنبر زلفش را ۞ با غلام و ندیم بنده و سیم جاکر غلام و ندیم و جاکر شدند همه را
با ندیم و ندیم عاشق و سیم تجویز **نوع سیم** آنست که شاعر سه رباعی با پنج رباعی گوید که ترکیب آن موقوف
بیکدیگر باشد شعر عود را از خط و لب تو ای سیمین بر ۞ بر آتش و آب میزند عود و شکر ۞ ای سنگش
که در آتش ادام ۞ در پوست نهفته غنچه زد خنده مگر ۞ این باد و بنا مه ناکه بشنید ۞ از جسم روان لش
بر دار کشید ۞ چون دم ز هواداری او میزد باد ۞ شد تنگ دهان غنچه از اینهم بدرید ۞ تا خوار و خجل
میان بستان گردد ۞ در گوشه سرو دو پشیمان گردد ۞ لب بر دوزد و بس چند و غنچه ۞ آنجا که
بنا یدش که خندان گردد **نوع چهارم** آنست که قایل غزلی گوید که معنی مصاریع او از مطلع تا مقطع

بسال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

موقوف یکدیگر باشند شعر نرگس مست تو خونخوار از آنست که تو ۞ خون عشاق بریزی و عیانست که تو
سنگدل بی‌مهری مایل و محابا نکنی ۞ مردم دیده بخون غرقه از آنست که تو ۞ قصد جان و دل مردم کنی
ز رعین خطا در بخش امروز مرا با تو بجا است که تو ۞ باده نوشی که حرامست و حلالش دانی ۞ شیخ حکم تو در این
عصر روانست که تو ۞ او پادشاه همه خوبان جهانی امروز ۞ یک بیک تابع حکم تو از آنست که تو ۞ خسرو از ارا
و شرف بنده خود ساختی امروز ۞ موی کشان موی کشانست که تو ۞ تا کی در غم و لو داش نشینی گفتم ۞
لرزت که فرد هر چه حیانست که تو **باب دهم در مذیّل** این صنعت دو نوع است
نوع اول آنست که شاعر رباعی گوید که هر سه قافیه او در اول مصراع ردی افتد ۞ دیگر الفاظ آن
سه مصرع ردیف باشد چنانکه دوست که دل زنده بر داشته ۞ نیکوست که دل زنده بر داشته ۞
دشمن چو شنید می گشد ز نشاط ۞ در دوست که دل زنده بر داشته ۞ لبتاب که عشاق روان
جان بازند ۞ در پایت که عشاق روان جان بازند ۞ گر خیل خیلت تو به بند نهی ۞ در خواب که عشاق
روان جان بازند **نوع دوم** آنست که شاعر قطعه گوید که اکثر الفاظ مصاریع آنرا در ردیف بیارد
در قافیه تقدیم دهد شعر سزای تاج و تخت از ما در دهر ۞ معز دین ادریس بن حسن زاد هست تا بود

افلاک و انجم ۞ معز دین ادریس بن

حسن باد ۞

بسال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتب که تابع این صیغه است از دار العمارت که مجموع ممهور است

قرآن [illegible] مرحوم — جلد
عمده [illegible] مرحوم — جلد
بیاض [illegible] — جلد
[illegible] — جلد
تذکرة الائمه [illegible] — جلد

[illegible] — جلد
انوار السهیلی — جلد
دره نادری — جلد
تاریخ [illegible] — جلد
کلیات حافظ — جلد

[illegible] — جلد
رساله [illegible] — جلد
دیوان [illegible] — جلد
دیوان [illegible] — جلد
دیوان [illegible] — جلد

[illegible] — جلد
کتاب [illegible] — جلد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

کتابخانه آستان قدس
[illegible] مخطوطی

بازبینی شد
۱۳۵۳